صائب تبریزی
در کارنامه‌ی ادبی دکتر ح .م .صدیق

مقدمه و گردآوری:
نرگس سادات
ژاله امیری

۱۳۹۱

عنوان و نام پدیدآور: صائب در کارنامه‌ی ادبی دکتر ح. م. صدیق/ گردآوری نرگس سادات، ژاله امیری.
مشخصات نشر: تهران: تکدرخت، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۴۵۳ص.
شابک: ۸- ۱۱- ۵۵۵۹- ۶۰۰- ۹۷۸
موضوع: صائب ، محمدعلی ، ۱۰۱۶؟ - ۱۰۸۶؟ ق .دیوان -- نقد و تفسیر
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۱ق. -- تاریخ و نقد
موضوع: شعر ترکی -- ایران -- قرن ۱۱ق. -- تاریخ و نقد

شناسه افزوده: صائب ، محمدعلی ، ۱۰۱۶؟ - ۱۰۸۶؟ ق .دیوان.برگزیده.شرح
شناسه افزوده: محمدزاده صدیق، حسین، ۱۳۲۴ - . شرح غزلهای صائب تبریزی . برگزیده
شناسه افزوده: محمدزاده صدیق، حسین، ۱۳۲۴ - . شرح اشعار ترکی صائب‌تبریزی . برکزیده
رده بندی کنگره: PIR۶۳۸۵/ش۸ص۲ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی: ۸فا۱/۴
شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۷۹۴۸۵



صائب تبریزی در کارنامه‌ی ادبی دکتر ح .م .صدیق

مقدمه و گردآوری:

نرگس سادات - ژاله امیری

محل نشر: تهران، سال نشر: ۱۳۹۱، شمارگان: ۲۰۰۰، نوبت چاپ: اول

شابك: ۸- ۱۱- ۵۵۵۹- ۶۰۰- ۹۷۸

نشانی :تهران، خیابان جمهوری، ابتدای نوفلاح، پلاك ۱، واحد . ٤

تلفن: ٦٦٥٦٥١٣٢

فهرست

پیشگفتار در بررسی زندگی و آثار دکتر صدیق[1]

چکیده

استاد دکتر حسین محمدزاده صدیق از بزرگان فاضل و استادان بنام و خستگی‌ناپذیر ایران در قرن معاصر است که در زمره‌ی اساتید دلسوز و محققان و نویسندگان پرکار و زحمتکش محسوب می‌شود. با توجه به تسلط و اشراف بالا و کامل استاد در مباحث مختلف از جمله: ادبیات، زبان‌شناسی، فولکلور، روزنامه‌نگاری، ترجمه، شعر و... ایشان صاحب تألیفات بسیار، چه به صورت کتاب و چه مقاله در این زمینه هستند.

در این نوشتار، قصد بررسی همه‌ی جوانب زندگی این بزرگمرد استاد، ادیب و شاعر ایرانی نیست. بلکه سعی گردیده به طور موجز به معرفی این شخصیت کم‌نظیر ادبی و علمی ایران اسلامی در قالب زندگی‌نامه، تحقیقات، تألیفات، مجموعه‌های اشعار، ترجمه‌ها و دیدگاه بعضی از اهل قلم درباره‌ی ایشان و هم‌چنین از میان مقالات تحقیقی استاد، به نقد و بررسی اجمالی سخنرانی‌هایشان در چند کنگره‌ی ادبی و علمی پرداخته شود.

در این مقاله که تحقیق نظری به شیوه‌ی تحلیل محتوا است، مطالب و اطلاعات از طریق منابع کتابخانه‌ای جمع‌آوری شده است.

واژگان کلیدی: دکترحسین محمدزاده صدیق، تبریز، محقق، شاعر، ادبیات، ایران.

---

[1] در نوشتن این گفتار از مقاله‌ی آقای علی آزادمنش و خانم عاطفه درویشان به طور کامل استفاده کرده‌ایم و بعضی از جملات ایشان را عیناً در مقاله آورده‌ایم.

مقدمه

یاد کرد و معرفی بزرگان علم و ادب و کندوکاو در زوایای مختلف زندگی آنان و اشراف بر روح متعالی ایشان و مطالعه در آثاری که از خود به یادگار گذاشته‌اند، امروزه از اهمّ اموری است که باید به شایستگی آن جام گیرد و آیینه‌وار پیش روی جوانان گذاشته شود، زیرا بیان و تبیین حیات علمی و فضایل شخصیت‌های برجسته‌ی اجتماع، شیوه‌های تبعیت از روش‌ها و منش‌های استادان بزرگوار را به دانشجو و جوانان ما می‌آموزد و البته که این رسالتی است شایان توجه و خدمتی است بس گرانقدر برای نسل‌های آینده که باید وارث و حافظ هویت‌های علمی و فرهنگ ملت خویش باشند.

اطلاع از احوال و آثار و تحولات، عظمت فرهنگ و مفاخر علمی و ادب ملت و ممکت ایران، ضرورت شناخت فرهیختگان را بر ما فرض می‌کند. اعاظم و اکابری که زندگی خود را وقف دانش و پژوهش کرده، در توسعه و تکمیل و تجلی شخصیت ملی و فرهنگی جامعه‌ی خویش، رسالتی بزرگ را ایفا نموده‌اند. یکی از نمونه‌های بارز این فرزانگان، دکتر حسین محمدزاده صدیق است که با سابقه‌ی درخشان خدمات فرهنگی خود در تاریخ و فرهنگ و ادب، مسندی ویژه دارد و دستمایه‌های قلمی وی اعمّ از نگارش و تألیف و ترجمه و شعر در قلمرو تاریخ ایران، ادبیات آذربایجان، شعر، تاریخ ادبیات و تصوّف ایران، نثر انتقادی و تصحیح متون نظم و نثر و... جایگاه مخصوص به خود را دارند. استاد دکتر حسین محمدزاده صدیق در زمره‌ی افرادی است که در نیم قرن فعالیت خود جز فرهنگ‌پروری کاری نکرده است. آثار و تألیفات ارزنده‌ی وی گواه این ادّعاست و جزء معتبرترین منابع و مراجع جویندگان و پژوهندگان است. وی از جمله شخصیت‌هایی است که با کارهای خود به فرهنگ مکتوب و رسمی این مرز و بوم، صادقانه و عاشقانه خدمت کرده است.

وی از معروفترین نویسندگانی است که تألیفات ایشان اعّم از تاریخ و ادبیات و شعر و ترجمه به ۳۵۰ کتاب و رساله می‌رسد و تعداد مقالاتشان از هزار فقره افزون‌تر است. ایشان برخلاف بسیاری از دوستان و هم‌قلمان در گذشته که به دنبال امور سیاسی رفتند، تنها به ادب و فرهنگ و نویسندگی گراییدند و بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی و به بار نشستن استقلال و آزادی‌های فرهنگی، سوار بر توسن علم و ادب، نیکنامی اندوختند. (محمد داوریار اردبیلی، ۱۳۸۹:۷)

استاد دکتر صدیق مردی چند چهره و شخصیت چند بعدی که فعالیت‌های علمی ایشان ابعاد گوناگون داشته که شگفت‌انگیز و بهت‌آمیز است. ایشان علامه‌ای به تمام معنی، با متانت علم و تدقیق عالمانه‌اش آثار ماندگاری تحویل جامعه‌ی علمی- ادبی کشور داده‌اند که در نوع خود بی‌بدیل است (محمد داوریار اردبیلی، ۱۳۸۹: ص۷). وی استادی لایق، محققی تیزبین، شاعری پراحساس و مبارز، مترجمی امین و دقیق، روزنامه‌نگاری مدیر و مدّبر، سخنرانی پرجذبه، منتقدی بی‌رحم و مهربان، نویسنده‌ای قهار و زبان‌شناسی راه‌گشا (محمدرضا کریمی، ۱۳۷۷: ص۱۷) هستند که درباره‌ی ابعاد مختلف این شخصیت در حد مقدورات سخن خواهیم گفت.

دکتر صدیق از شخصیت‌هایی است که با پشتکار خود به درجات عالی علم رسیده است. بارها در رژیم سابق زورورزان مانع تحصیلات رسمی وی شده‌اند، اما او در کنار فعالیت‌های علمی و ادبی قهارانه، به تحصیلات رسمی هم پرداخته است. او پس از اخذ درجه‌ی PH.D از دانشگاه استانبول در سال ۱۳۶۲ و بدون توجه به دعوت‌های کشورهای همسایه و داشتن ویزاهای اقامت از کشورهایی مانند کانادا، به خاک وطن بازگشت (مصاحبه‌های علمی پدرم، ۱۳۸۱: ص۱۳) او در زمره‌ی معدود کسانی است که سالیان سال با عشق و علاقه‌ی وافر به تحقیق و تفحص در زبان و فرهنگ و ادبیات اسلامی پرداخته است.

به جرأت می‌توان گفت که اگر امروز زبان و فرهنگ و در کل هویت ملی ما می‌تواند در برابر هجمه‌های فرهنگ‌ستیزان پایداری نماید، مرهون مساعی اشخاصی هم‌چون ایشان است (مهندس امیر چهره‌گشا، ۱۳۸۸: ص ۷۶).

پژوهش‌های استاد در زمینه‌های مختلف، امروزه در محافل علمی و دانشگاه‌های ایران و جهان از اعتبار خاصی برخوردار است (ائلیار آذران ۱۳۸۲: ص ۲۱).

تولّد

استاد دکتر صدیق در ۱۵ تیرماه سال ۱۳۲۴ ش. برابر با ماه جولای سال ۱۹۴۵ میلادی در خانه‌ی پدری جنب مسجد آقا میرعلی در کوچه‌ی اسماعیل بقال از محله‌ی سرخاب در شهر تبریز متولد شده است. (مصاحبه‌های علمی پدرم، ۱۳۸۱: ص ۳)

در کودکی در مسجد جامع تبریز و حوزه‌ی طالبیه نزد آقامیرزا غلامحسین هریسی، آقا میرزا عمران و مرحوم وقایعی مشکات تبریزی به تعلیم قرآن، فلسفه‌ی اسلام، فقه، احکام و اصول دین مشغول شد. از کودکی در حالی که ۱۴ سال بیشتر نداشت، در مسجد محله و اوقاتی هم در منزل به تدریس قرآن و دروس مدرسه‌ای مشغول بود. بی‌سوادهای محله را که دو برابر سن او سن داشتند باسواد کرد. (همان. ۸)

او، در سال ۱۳۳۷ تحصیلات ابتدایی را به پایان رسانید و وارد دبیرستان شد و در رشته‌ی علوم ادبی مشغول تحصیل گشت. از همان ابتدا استعداد عجیبی نسبت به ادبیات پیدا کرد. به طوری که در دبیرستان او را "شاعر" صدا می‌کردند و او برای بهتر متوجه شدن درس‌ها، آن‌ها را به قالب شعر درمی‌آورد و فرمول‌های فیزیک، ریاضی و یا درس طبیعی و جغرافیا را در قالب شعر حفظ می‌کرد و انشاءهای خود را به شعر می‌نوشت. (همان، ۹)

وقتی از دوره‌ی اول دبیرستان به دانشسرا رفت، شایع شد که همه‌ی کتاب‌های کتابخانه‌ی دانشسرا را خوانده است، زیرا با کارمندان وارد می‌شد و با آن‌ها خارج می‌شد. می‌خواست همه‌ی قله‌ها را فتح کند. (یعقوب حیدری. ۱۳۸۷: ۱۴)

دوران کودکی

استاد در مصاحبه‌ای که در سال ۱۳۷۹ با «بنیاد پژوهشی ادبیات کودکان ایران» کرده‌اند، از مادرشان بسیار با عزت یاد کرده و افتخار می‌کنند که دوران کودکی خود را با او سپری کرده‌اند:

«مادرم شاعر بود. پیوسته موزون و مقفّا سخن می‌گفت و قادر بود با تکیه بر ظرفیت‌ها و توانمندی‌های موسیقایی زبان ترکی، هر صحبتی را به شعر تبدیل کند. بی‌گمان در سال‌های کودکی من، لالایی و نازلامایی‌های ریتم‌دار و آهنگین ایشان، در شکل‌گیری توان شاعری، در من کارگر افتاده است. مادرم سینه‌ی پر درد و غمی داشت. سخنانش پیوسته با آه توام بود. آه‌های مادرم از اعماق قلبش بیرون می‌آمد. مادرم، گاه و بی‌گاه و شاید تمام شب‌های زمستان، سر کرسی برایم **ناغیل** می‌گفت. از **ناردان خاتون، ملک محمد، مرد قارداش و نامرد قارداش، هفت پسر پادشاه، دختر شاه سمرقند، کچل** و ماجراهای متعدد او. قصه‌های **شاه عباس**، قصه‌های **روباه** و غیره را اول بار از مادرم و شاید هم فقط از مادرم شنیدم. او از قدرت خلاقه‌ای در قصه‌سرایی و موزون‌سازی برخی پاره‌های آن برخوردار بود. مادر او یعنی مادر بزرگ من، **شِکر ننه** نیز سینه‌ی پر قصه‌ای داشت. من **شکر ننه** را به ناغیل گفتن می‌شناختم و نه چیز دیگر، **شکر ننه** وقتی قصه می‌گفت، همه ساکت، مست و مبهوت می‌شدیم. او طوری افسانه می‌گفت که انگار آن‌ها را حفظ کرده است، کلمات و

جملات را با ژست‌های ادبی ادا می‌کرد و هیچ گاه هم دیگرگونه نمی‌شد.» (محمد هادی محمدی، ۱۳۸۰: ۹۲)

آغاز فعالیت ادبی

دکتر صدیق وقتی از دانشسرای مقدماتی پسران تبریز فارغ‌التحصیل شد، رهسپار روستاهای تبریز و اهر گردید (م. کریمی، ۱۳۸۸: ۱۶). در روستا، ضمن معلمی، به گردآوری مواد فولکلوریک همت گماشت. او، در قصبه‌ی هریس معلم و مدیر دبستان بود و هم‌چنین در دانشگاه تبریز در رشته‌ی ادبیات فارسی تحصیل می‌کرد. (مصاحبه‌های علمی پدرم، ۱۳۸۱: ۱۰)

از سال ۱۳۴۴ به فعالیت‌های علمی و ادبی پرداخت. اولین مقاله‌ی او تحت عنوان "فرشته‌ی میترا و عید مهرگان" در سال ۱۳۴۴ در ماهنامه‌ی آموزش و پرورش تبریز چاپ شد. (همآن جا)

در سال ۱۳۴۶ صفحه ادبی روزنامه عصر نوین را در تبریز اداره می‌کرد و در سال ۱۳۴۷ در همین شهر نشریه‌ی «هنر و اجتماع» را راه‌انداز کرد که آن را هر پانزده روز یکبار و با استفاده از امتیاز روزنامه‌ی مهد آزادی انتشار می‌داد. (همآن جا)

کم بودند کسانی که در رژیم گذشته، حرص مقام و شهرت را به یک‌سو نهادند و علیه استبداد و ظلم نعره سردادند و راه مبارزه بیش گرفتند که دکتر صدیق یکی از آن‌ها بود. (جابر عالی‌شان، ۱۳۵۹: ۴/ ۱۳۸۷: ۹)

آثار

دکتر صدیق تألیفات و آثاری بسیاری در زمینه‌های گوناگون دارد. آثار او معمولاً رغبت گروه‌های مختلف خواننده را دربردارد (پروانه محمدلی، ۲۰۰۹: ۱۲۳). مواردی از

دستمایه‌های قلمی ایشان را خانم معصومه بازکیایی لیست کرده‌اند که با استفاده از ثمره‌ی زحمات ایشان این سیاهه را در این‌جا می‌گنجانیم.

تصحیح و تحشیه

۱. آل محمد (ص) تاریخینده تشریح و محاکمه
۲. امثال لقمان
۳. پنج نمایشنامه
۴. تمثیلات تماشاخانه (۲- موسیو ژوردان)
۵. تمثیلات تماشاخانه (۴- خرس قولدورباسان)
۶. تمثیلات تماشاخانه (۱- کیمیاگر)
۷. چهار تئاتر و رساله‌ی اخلاقیه
۸. حضرت پیغمبر (ص) دن قیرخ حدیث
۹. دو سهندیه
۱۰. دیوان اشعار ترکی بایرک قوشچو اوغلو
۱۱. دیوان اشعار ترکی حکیم سید ابوالقاسم نباتی
۱۲. دیوان اشعار ترکی حکیم ملا محمد فضولی
۱۳. دیوان اشعار ترکی حکیم ملامحمد هیدجی
۱۴. دیوان اشعار ترکی سید عظیم شیروانی
۱۵. دیوان اشعار ترکی سید عماد الدین نسیمی
۱۶. دیوان اشعار ترکی مرتضی قلی ظفر اردبیلی
۱۷. دیوان اشعار ترکی ملا پناه واقف
۱۸. دیوان اشعار فارسی مولانا حکیم ملامحمد فضولی بیاتلی
۱۹. دیوان اشعار فارسی میرزا علی مجتهدی (عشقی)

۲۰. دیوان غریبی و تذکره مجالس شعرای روم
۲۱. دیوان فارسی سید ابوالقاسم نباتی
۲۲. رند و زاهد فضولی
۲۳. سایالار
۲۴. قارامجموعه
۲۵. قارامجموعه
۲۶. قارامجموعه ۱و ۲
۲۷. قاعده زبان ترکی
۲۸. قواعد زبان ترکی
۲۹. کلاملار
۳۰. گلشن راز شبستری
۳۱. لیلی و مجنون و باشقا اثرلری
۳۲. محاکمة اللغتین
۳۳. مقالات تربیت
۳۴. مقالات فارسی میرزا فتحعلی آخوندزاده
۳۵. مقالات فلسفی میرزا فتحعلی آخوندزاده
۳۶. منتخب غزلیات شمس تبریزی
۳۷. نصاب اعتماد: فرهنگ لغات منظوم ترکی
۳۸. نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی
۳۹. یوسف و زلیخا

تحقیق و پژوهش

۱. دیدی از نوآوری‌های حبیب ساهر

۲. سه سنگیاد باستانی
۳. سیری در اشعار ترکی مکتب مولویه
۴. شرح غزل‌های صائب تبریزی (ج. ۱)
۵. عارف سالک
۶. عاشیقلار
۷. قوپوزنوازان دلسوخته‌ی آذربایجان
۸. گونشلی وطن یادداشتلاری
۹. مقالات ایرانشناسی (ج. ۱و۲)
۱۰. واقف، شاعر زیبایی و حقیقت
۱۱. هفت مقاله
۱۲. یادمان‌های ترکی باستان

ترجمه

۱. آتا! ای ظلم گؤرموش مکتبین بایراقداری
۲. آثاری از شعرای آذربایجان
۳. آذربایجانین شهید عالیملری
۴. آرزی و قمبر
۵. ارمنستان در زمان تیمور لنگ
۶. از پیدایی انسان تا رسایی فئودالیسم در آذربایجان
۷. اسلام احکامی
۸. اصول عقاید
۹. افضل الدین خاقانی شیروانی
۱۰. انقلاب بورژوازی در انگلستان

۱۱. أوچونجو امام، حضرت حسین علیه السلام
۱۲. ایچگی و ایچگی ایچمک حاققیندا قیرخ حدیث
۱۳. بهسروده‌های زرتشت
۱۴. بیرینجی امام، حضرت علی علیه‌السَّلام
۱۵. پیرامون پیدایش انسان
۱۶. توحیده چاغری
۱۷. جزء عم
۱۸. حضرت امام جعفر صادق (ع) دن قیرخ حدیث
۱۹. حضرت امام حسن (ع) دن قیرخ حدیث
۲۰. حضرت امام حسن عسگری (ع) دن قیرخ حدیث
۲۱. حضرت امام حسین (ع) دن قیرخ حدیث
۲۲. حضرت امام رضا (ع) دن قیرخ حدیث
۲۳. حضرت امام زین‌العابدین (ع) دن قیرخ حدیث
۲۴. حضرت امام علی (ع) دن قیرخ حدیث
۲۵. حضرت امام علی‌النقی (ع) دن قیرخ حدیث
۲۶. حضرت امام محمدالتقی (ع) دن قیرخ حدیث
۲۷. حضرت امام محمدباقر (ع) دن قیرخ حدیث
۲۸. حضرت امام مهدی (عج) دن قیرخ حدیث
۲۹. حضرت امام موسی کاظم (ع) دن قیرخ حدیث
۳۰. حضرت فاطمه زهرا (س) دن قیرخ حدیث
۳۱. حکیم ملاعبدالله زنوزی و زنوزیه مکتبی
۳۲. در شناخت هنر و زیبایی

۳۳. دو گفتار ادبی
۳۴. دیوان لغات الترک
۳۵. زندگی و اندیشه‌ی نظامی
۳۶. سون سؤز
۳۷. گفتارهایی پیرامون مسائل زبانشناسی ایران
۳۸. گفتاری درباره‌ی زبان‌های رایج فارسی در آذربایجان
۳۹. مسایل ادبیات دیرین ایران
۴۰. مسایل ادبیات نوین ایران
۴۱. مطلع‌الإعتقاد فی معرفةالمبدا و المعاد
۴۲. قیسا سؤزلر
۴۳. مجموعه داستان‌های ماکسیم گورکی
۴۴. مقدمه‌ای بر فلسفه‌ی تکاملی طبیعت و جامعه
۴۵. نسیمی (درام تاریخی در ۳ پرده و چهارده صحنه)
۴۶. نظامی، شاعر بزرگ آذربایجان
۴۷. نمونه‌های شعر معاصر آذربایجان
۴۸. هامی ایچون اسلام
۴۹. یئنی یئتمه‌لر ایچون الله تانیما درسلری
۵۰. یئنی یئتمه‌لر ایچون امام تانیما درسلری
۵۱. یئنی یئتمه‌لر ایچون ایلاهی عدالت
۵۲. یئنی یئتمه‌لر ایچون پیغمبر تانیما درسلری
۵۳. یئنی یئتمه‌لر ایچون معاد تانیما درسلری

مجموعه شعر

۱. اردبیل لوحه‌لری
۲. آناما هدیه
۳. اوچغون داخما
۴. باکی لوحه‌لری
۵. تبریز یوللاریندا
۶. زنگان لوحه‌لری
۷. شیخ محمد خیابانی حماسه‌سی
۸. صمد بهرنگی (منظومه)
۹. قاشقایی لوحه‌لری
۱۰. کیچیک شعرلر
۱۱. یورد غزللری

متون دانشگاهی

۱. آشنایی با رسالات موسیقی
۲. آشنایی با متون ادبی
۳. برگزیده متون نظم ترکی
۴. برگزیده‌ی متون نظم و نثر ترکی (ج.۱)
۵. خلاصه‌ی قانون کار و تاریخ ادبیات
۶. سیری در رساله‌های موسیقایی
۷. متون ادبی هنر

ادبیات کودکان

۱. چیل مایدان
۲. دنیای قصه‌ی بچه‌ها
۳. دوقلوهای ترک
۴. قصّه‌های روباه
۵. قصّه‌های کچل
۶. یهودانین خیانتی

نقدها

۱. درباره‌ی قصه‌های کودکانه‌ی بهرنگ
۲. و باز هم درباره‌ی مرداد و امرداد
۳. انارستان
۴. حبیب ساهر، شاعر مردم
۵. ترجمه‌ی بوستان
۶. هجری هریسی
۷. قامت خود را بردار می‌بیند
۸. از شبستر تا شبستر
۹. ژستهای علمی ترکی ستیزان
۱۰. میرزا مأذون قشقایی
۱۱. فقدان دکتر حمید نطقی،
۱۲. پاسخ به معترض
۱۳. چون غرض آمد هنر پوشیده شد

۱۴. حماسه‌پرداز خشم شقایق
۱۵. پیرامون اشتباه مرحوم تربیت درباره‌ی قارامجموعه
۱۶. تکمله‌ای بر کتاب
۱۷. بازی‌های باستان شناسی پان ایرانیسم‌ها بر علیه مدنیت ترکی
۱۸. نگاهی به مطالب کتاب فارسی اول دبیرستان
۱۹. صفویه، ملا صدرا و جعبه جادویی
۲۰. مکتب غیر واقعی‌سازی و حرکت از «من» به «نا من»
۲۱. وجدان علمی و ادب کاوی صمیمانه
۲۲. پاسخ به مقاله‌ی «ظهور پان ترکیسم و ترجمه‌ی دیوان لغات‌الترک»
۲۳. تغزّل‌سرای خردگرا
۲۴. شاعر خنده‌های تلخ
۲۵. کاروان سالار نثر واقعگرا
۲۶. درباره‌ی رمان «اشک سبلان»
۲۷. انسان طالعینی دوشونن شاعیر
۲۸. درباره‌ی اشعار سؤنمز
۲۹. اشک سبلان

کنگره‌ها

۱. اوزان شعری در دیوان مختومقلی فراغی
۲. تأثیر آفرینش نظامی بر ادبیات ترکی
۳. حاج غلامرضا مجدفر
۴. حکیم هیدجی و آذربایجان فیلسوفلاری
۵. خطیب تبریزی، شارح ابن سکّیت

۶. در مورد ادبیات قشقایی
۷. سبک آذربایجانی در شعر فارسی
۸. سلسله‌ی مولویّه و شیخ شهاب‌الدین اهری
۹. عطار
۱۰. فرزند ایل سرافراز
۱۱. کلیات غریبی منتشا
۱۲. گامی برای تدوین کتابشناسی اوحدی مراغه‌ای
۱۳. منوچهری از دیدگاه مرحوم پرفسور احمد آتش
۱۴. نگاهی به پیشینه‌ی باستانی زبان ترکمنی
۱۵. نوع سیرسوژه در منظومه‌های نظامی
۱۶. ورود آق‌قویونلوها به آناطولی

دکتر صدیق پیش از هر چیزی یک معلم است. او سال‌های جوانی خود را در دبیرستان‌ها سپری کرده است و وقتی در اوایل دهه‌ی ۶۰ از دبیرستان به مراکز تربیت معلم منتقل شد، چند سال بعد در مرکز تربیت معلم دارالفنون مدرس نمونه شناخته شد. در آن جا نیز فصلنامه‌ای ادبی با نام دارالفنون راه‌اندازی کرد. در جایی معلمان را خطاب کرده، می‌گوید: «عزیزان من! وقتی وارد کلاس شدید و در را بستید، همه چیز را، جزء بچه‌ها، فراموش کنید و خودتان را پدر روحانی و معنوی آن‌ها بدانید. گفتار و رفتارما خیلی روی بچه‌ها تأثیر دارد. من به خودم که نگاه می‌کنم، می‌بینم آن قدر که از معلمانم متاثرم، از پدر و مادرم نیستم.» (جواد محقق. ۱۳۸۲: ص ۱۴)

امضاءها

نام علمی استاد «دکتر حسین محمدزاده صدیق» است که از دهه‌ی ۶۰ به این طرف به این اسم معروف شده است. کتاب‌هایش در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ با امضای، «ح. صدیق» منتشر شده است. اشعار ترکی او با تخلص «دوزگون» و شعرهای فارسی‌اش با امضاء «اشاون» انتشار یافته است. ترجمه‌ی **قرآن** و کتاب‌های مذهبی خود را در دهه‌ی هفتاد با نام «حسین سرخابلی» منتشر ساخته است. امضاءهای مستعار «حمص»، «حق»، «صفدر شمایلی سرخابلو»، «فاضل ترک‌تبار تبریزی» هم از آن اوست. (دکتر مرتضی مجدفر، ۱۳۸۵: ۱۸)

استاد عرفان

دکتر صدیق سال‌ها در دانشگاه های ما تدریس کرده است. در اواخر دهه‌ی هفتاد و اوایل دهه‌ی هشتاد اغلب دانشگاه‌های معتبر تهران، اصفهان، تبریز، شیراز، اهواز، ارومیه، زنجان، سمنان و غیره از ایشان برای تدریس و سخنرانی دعوت رسمی می‌کردند. در بسیاری از واحدهای دانشگاه آزاد هم از تهران، زنجان، تبریز و غیره تدریس و سخنرانی کرده‌اند. دانشجویان، اغلب شیفته‌ی دانش و رفتار استاد می‌شدند. معروف است که در نظرخواهی که در یکی از دانشگاه‌ها از دانشجویان درباره‌ی استاد شده بود، یکی از دانشجویان نوشته بود:

«دکتر صدیق سر کلاس، این قدر از ما کار کشید که درمانده شدیم، اما مایلم ترم دیگر نیز او به کلاس ما بیاید!»

این، ناشی از سخنانی بود که وی در کلاس می‌زد و وجود آدمی را نشاطی دوباره می‌بخشید تا بتواند با چشمانی باز در طریق عشق و معنویت گام بردارد. (روزها با استاد، ۱۳۸۷: ۳)

عرفانی که شاگردان دکتر صدیق از او آموخته‌اند، عرفان اسلامی است. درباره‌ی ابعاد عرفانی استاد تاکنون از طرف علاقه‌مندانش سه کتاب زیر چاپ شده است:

ادراکات (۱۳۸۴)

نجوای سکوت (۱۳۸۵)

اندریافت نو (۱۳۸۵)

یکی دیگر، مجموعه‌ای با عنوان «دیوان رها» حاوی یکصد غزل عرفانی درباره‌ی استاد و به عشق ایشان سروده و چاپ کرده است. «رها» لقبی است که شاگردان محافل عرفانی استاد به او داده‌اند. یکی از این غزل‌ها چنین است:

من به جز حضرت تو راهبری نگزینم،
همدم و مونس و یار دگری نگزینم.
همه را چشم طمع خیره به خوان دگری است،
من به جزدیده‌ی عبرت، بصری نگزینم.
تلخ آید دگران را شکر تعلیمت،
غیر از این نوش که داری، شکری نگزینم.
خبری هست تو را کاصل خبرهاست مرا،
در پی آنم و جز آن خبری نگزینم.
ای که پروانه صفت بال و پرم سوخته‌ای!
تا تو بالم ندهی، بال و پری نگزینم.
میوه‌ی عشق، ثمرهای جهان را ثمر است،
من به جز میوه‌ی عشقت ثمری نگزینم.
تا تو **سلطان** منی سلطنت فقر سزاست،
تا تو درگاه منی، هیچ دری نگزینم.

روح مذهبی و انقلابی

استاد از کسانی است که به امام راحل (ره)، بنیان‌گذار انقلاب اسلامی عشق می‌ورزید. ایشان تمام آثار منظوم و چند کتاب منثور امام راحل (ره) را به ترکی آذری ترجمه کرده‌اند و به چاپ رسانیده‌اند. گذشته از آن، منظومه‌ای هم با عنوان «در سوک آفتاب» سروده است که انتشار آن با استقبال روبرو شده است. (هفته‌نامه‌ی سهند، ۱۳۷۱ش)

هم‌چنین نزدیک یکصد عنوان کتاب در موضوعات مذهبی شیعه در اوایل دهه‌ی هفتاد از طریق بنیاد بعثت در تهران انتشار داده است که در میان آن‌ها چهارده جلد سیره‌ی معصومین(ع)، چهارده جلد احادیث معصومین(ع)، پنج جلد اصول عقاید و کتاب «علمای شهید آذربایجان» قابل ذکراند. (فهرست انتشارات بنیاد بعثت، ۱۳۸۰)

در تمام نوشته‌های استاد روح مذهبی و عرفانی وجود دارد. اشعار مذهبی و عرفانی ایشان نیز فراوان است. (مریم منافی ملایوسفی، ۱۳۸۱: ۴)

کلمات قصار

چند تن از شیفتگان قلم به دست دکتر صدیق، کلمات قصار و نصایح ایشان را به صورت کتاب چاپ کرده‌اند که از آن میان می‌توان به دو کتاب:

الف) روزها با استاد[۲]

و

ب) قدم به قدم با استاد[۳]

اشاره کرد.

---

[۲] شکرخدایی، سید احسان. **روزها با استاد**، تبریز، اختر، ۱۳۸۶.

[۳] شکرخدایی، سید احسان. **قدم به قدم با استاد**، تهران، تکدرخت، ۱۳۹۱.

با استفاده از این دو کتاب بعضی از کلمات قصار ایشان را در این‌جا می‌نویسیم:

قدم اول را که برداشتی، قدم آخر را نیز برداشته‌ای و زمان حجابی است بر چهره‌ی این حقیقت بزرگ.

برای کسی که خلأ نبودنِ شعف و بشارت در زندگی را با خیالات پر کرده است، برای خود حجاب و مانع حضور بشارت و امیدواری ایجاد کرده است.

انسان زمانی نجات پیدا می‌کند که بهانه‌جویی را کنار بگذارد و با خودش صادق باشد.

باید با تمام وجود زندگی کرد. آن‌گاه نوعی شگفت‌زدگی، نوعی حیرت که نیاز به اثبات و بحث ندارد، ما را فرا می‌گیرد.

حقیقت برای یک انسان گرفتار در ظلمت، حقیقتی است که ساخته‌ی نوع زندگی، نیازها و عقاید او است.

همان گونه که اتّفاقات بیرونی می‌تواند بر حال درونی ما اثر بگذارد، ما نیز می‌توانیم با دگرگونی حال درونی خویش بر حوادث و وقایع بیرونی زندگی اثرگذار باشیم.

هر کس به اندازه‌ی محبوبِ خویش وسعت می‌یابد. اگر محبوب کامل است، پس عاشق نیز می‌تواند کامل شود. اگر وسایل و کالاها محبوب کسی شود، آن‌گاه وسعت نگرش و رشد او منحصر به همان کالاهاست.

ترجمه

دکتر صدیق وقتی اثری را ترجمه می‌کند، گاهی بیش از مؤلف آن زحمت می‌کشد و طوری ترجمه را روان و نرم آن جام می‌دهد که گاهی خواننده فراموش می‌کند که این مکتوب، ترجمه است (داوریار، ۱۳۸۸: ۸). مخصوصاً

ترجمه‌ی اشعار به دست او چنان است که لطافت، حساسیت، طنین، صلابت و حتی ارزش بعضی کلمات را به خواننده‌ی فارسی‌زبان منتقل می‌کند. به گونه‌ای که حس جاری بودن را ارزانی می‌دارد، بی‌آن که بخواهد با جملات و کلمات ناموزون و غیر همگون، ترجمه‌ی اشعار، را گرفتار دشوارگویی‌ها و پیچیدگی‌های لفظی کند. (همآن جا)

از میان ترجمه‌های موفق او می‌توان به «دیوان لغات الترک» اشاره کرد که آن را از عربی به فارسی و ترجمه کرده است.

موسیقی

دکتر صدیق سال‌ها واحدهای ادبیات موسیقایی دانشکده‌های موسیقی را تدریس کرده است و عضو هیئت سردبیری ماهنامه‌ی مقام نیز بودند. با راهنمایی و زیر نظر ایشان در رشته‌ی موسیقی دانشگاه سوره تاکنون بیش از ده پایان‌نامه‌ی موسیقایی تألیف شده است. (ناصر به‌نژاد، ۱۳۸۷)

آخرین کتاب که از دکتر صدیق درباره‌ی ادبیات موسیقایی چاپ شده، کتابی است با عنوان **سیری در رساله‌های موسیقایی** که از طرف مرکز موسیقی حوزه‌ی هنری (انتشارات سوره مهر- ۱۳۸۹) چاپ شده است. در این کتاب وی پس از بحث درباره‌ی موسیقی حلال، حرام، متعالی، عرفانی، ایقاعات و سبک‌شناسی رسالات موسیقایی، شش کتاب عربی و سی و نه کتاب فارسی موسیقی را که در قرون گذشته مخصوصاً دوره‌های صفویه و قاجار تألیف شده است، عالمانه معرفی می‌کند.

شعر

اشعار **حسین دوزگون** بسیار ساده، معنی‌دار و گاه از لحاظ محتوا بسیار پر مفهوم و از لحاظ بیان دلنشین است. او در بسیاری از اشعار خود، معایب اجتماعی دوران گذشته را با قدرت تمام و بدون ترس و واهمه بر زبان آورده است و جزء شاعرانی است که اراده‌ی شکست‌ناپذیر در مبارزه داشتند. (رضا همراز ۱۳۸۰:۶)

درباره‌ی او

در کنار بیش از سی‌صد کتاب، نزدیک به ده نشریه، بیش از هزار مقاله و ده‌ها کنفرانس و سمینار علمی داخلی و خارجی، باید تربیت بیش از هزار دانشجو را به کلکسیون افتخارات دکتر صدیق بیفزاییم.

سجایای اخلاقی و روح بلند استاد در پنجاه سال تلاش علمی و ادبی ایشان آن‌چنان زیاد بوده است که ده‌ها کتاب و صدها مقاله در باب ایشان منتشر شده است که به جرأت می‌توان گفت: هیچ استاد دانشگاهی این چنین دل و عقل دانشجویان خود را مجذوب نکرده است. (نائبی، ۱۳۸۸: ۱۴)

از میان آثاری که به طور مستقل درباره‌ی دکتر صدیق انتشار یافته است کتاب‌های زیر را می‌شماریم:

۱. ایمانی، بهروز. **سؤز سواغیندا**؛ چاپ اول؛ تهران: مؤلف، ۱۳۷۹؛ تک جلدی؛ ۱۰۲ ص.: عکس؛ رقعی.

۲. ایمانی، بهروز. **لوحه‌دن لوحه‌یه**، تهران، تکدرخت، ۱۳۸۹.

۳. جمعیت نویسندگان آذربایجان، **مجموعه – ۱؛** تهران: شبتاب، ۱۳۵۷؛ تک جلدی؛ ۱۳۲ ص.؛ رقعی.

۴. چهره‌گشا؛ امیر. **ائل قایغی‌سی؛** چاپ اول؛ تهران: مؤلف، ۱۳۸۳؛ تک جلدی؛ ۱۰۵ ص.؛ رقعی.

۵. حیدری، لیلا؛ **فرجام طرح بنیاد آذربایجان‌شناسی؛** چاپ اول؛ تهران: مؤلف، ۱۳۸۱؛ تک جلدی؛ ۸۷ ص.: نمونه، عکس؛ رقعی.

۶. حیدری، یعقوب. **کوه در کوله‌پشتی؛** چاپ اول؛ تهران: تکدرخت، ۱۳۸۷؛ تک جلدی؛ ۴۷ ص.: عکس؛ رقعی.

۷. داوریار، محمد. **بیر عمان بیر دنیز،** تهران، تکدرخت، ۱۳۸۸.

۸. داوریار، محمد. **تکریم استاد،** تهران، فرهنگسرای مهر، ۱۳۸۸.

۹. دمیر، آیدین. **زندگی و بعضی از آثار دکتر محمدزاده صدیق؛** استاد راهنما: دوچنت دکتر بیلگه‌خان آ. گؤک داغ؛ ۲۰۰۲؛ مقطع کارشناسی رشته‌ی زبان و ادبیات ترکی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه قرق قلعه (ترکیه)؛ ۲۲۹ص.: کتابنامه.

۱۰. رضیان، خاطره. **لب‌های یخ‌بسته؛** چاپ اول؛ تهران: ائلشن، ۱۳۸۲؛ تک جلدی؛ ۱۱۵ ص.؛ رقعی.

۱۱. سالک، حمید. **چند گفتار پیرامون پنج نمایشنامه‌ی میرزا آقا تبریزی؛** چاپ اول؛ تبریز: نوبل، ۲۵۳۷ (۱۳۵۷)؛ تک جلدی؛ ۷۴ ص.؛ رقعی.

۱۲. شکرخدایی، سید احسان (گردآورنده.) **روزها با استاد؛** چاپ اول؛ تبریز، ۱۳۸۷؛ تک جلدی؛ ۱۱۲ ص.؛ جیبی.

۱۳. شکرخدایی، سید احسان. **ادراکات** [بی‌جا]؛ تهران: گردآورنده، ۱۳۸۴؛ تک جلدی؛ ۱۲۸ ص.: عکس؛ رقعی.

۱۴. شکرخدایی، سید احسان. **اندر یافت نو**، چاپ اول؛ تهران: دانشگاهیان، ۱۳۸۴؛ تک جلدی؛ ۱۱۲ ص.؛ رقعی.

۱۵. شکرخدایی، سید احسان. **دیوان رها**؛ چاپ اول؛ تهران: تکدرخت، ۱۳۸۷؛ تک جلدی؛ ۱۶۱ ص.؛ رقعی.

۱۶. شکرخدایی، سید احسان. **نجوای سکوت**؛ چاپ اول؛ تهران: دانشگاهیان، ۱۳۸۴؛ تک جلدی؛ ۱۱ ص.؛ رقعی.

۱۷. غریبلی، دکتر اسلام. **صفی‌الدین اردبیلی‌نین قارامجموعه‌سی و حسین محمدزاده صدیق**؛ چاپ اول؛ باکو: نشر جاویدان،۲۰۰۴؛ تک جلدی؛ ۱۳۹ص.؛ رقعی.

۱۸. غلامنژاد بازکیایی، معصومه. **کتابشناسی آثار استاد دکتر حسین محمدزاده صدیق**، تهران، تکدرخت، ۱۳۸۸.

۱۹. کریمی، محمدرضا. ائلیمیزین **آجیان یاراسی (شرح زندگی و آثار دکتر حسین محمدزاده صدیق)**؛ چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰؛ تک جلدی؛ ۸۸ ص.: عکس؛ رقعی.

۲۰. محمدزاده صدیق، ائلدار. **مصاحبه‌های علمی پدرم**؛ به کوشش ائلدار محمدزاده صدیق؛ چاپ اول؛ تهران: مؤلف، ۱۳۸۱؛ تک جلدی؛ ۱۳۶ ص.: عکس؛ رقعی.

۲۱. نائبی، محمدصادق. **قارامجموعه از منظر واژه‌شناسی**؛ چاپ اول؛ تهران: مؤلف، ۱۳۸۰؛ تک جلدی؛ ۷۱ ص.؛ رقعی.

۲۲. نیایش، امید. **دکتر صدیق و هویت آذربایجان**؛ چاپ اول؛ تهران: زوفا، ۱۳۸۱؛ تک جلدی؛ ۹۵ ص.؛ رقعی.

۲۳. وظیفه، صدیار (ائل اوغلو). **جشن‌نامه‌ی دکتر صدیق**، تهران، تکدرخت، ۱۳۸۸.

۲۴. وظیفه، صدیار. **بیر بؤلوک دورنا**؛ چاپ اوّل؛ تهران: زوفا، ۱۳۸۱؛ تک جلدی؛ ۷۵ ص.؛ رقعی.

۲۵. همراز، رضا. **گوللر آچاجاق**؛ چاپ اول؛ تبریز، ۱۳۸۰؛ تک جلدی؛ ۱۲۶ ص.؛ رقعی.

بسیاری از استادان امروزی ادبیات، شاگرد و دانشجوی دیروز دکتر صدیق هستند و افتخار می‌کنند که شیوه و روش او را در تدریس پیش گرفتند. یکی از این استادان می‌نویسد: «تا به امروز که خود به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه‌های زنجان مشغول هستم، سبک و روش استاد بزرگوار را سرمشق تدریس خویش نموده‌ام. زیرا استاد تنها به کار درس دادن و عاقبت به نمره‌ی دانشجو اکتفا نمی‌کردند، بلکه با مهربانی و بدون توجه به نمره، دانشجو را به کار می‌گرفتند و هر بار با تکلیف قرار دادن یک تحقیق در موضوعات گوناگون ادبی، دانشجویان را به تحصیل واقعی علم و دانش فرا می‌خواندند.» (دکتر سیامک سلیمانی روشن، ۱۳۸۸: ۱۸۹)

او را علاقه‌مندانش «دائرةالعمارف متحرک» نام داده‌اند. یکی از نویسندگان معاصر می‌گوید: در حال حاضر پرفسور صدیق به تنهایی یک دائرةالعمارف به شمار می‌رود که در هر روز از عمرش صدها صفحه به دانش و ادبیات ایران افزوده و اندیشه‌های نو آورده است. (حسین دوستی، ۱۳۸۸: ۹۵) یکی دیگر از محققان معاصر شماره صفحات تعداد تألیفات او را بر روزهای عمر پربرکتش تقسیم کرده، به هر روزش ۴۷ صفحه افتاده است. (دکتر مرتضی مجدفر، ۱۳۸۸:؟)

دکتر حلیم یارقین استاد دانشگاه‌های افغانستان درباره‌ی یکی از ترجمه‌های دکتر صدیق با عنوان دیوان لغات‌الترک می‌گوید: «دکتر حسین محمدزاده صدیق با صلاحیت بایسته‌ای یکی از مهم‌ترین میراث ادبی و زبانی را به گونه‌ی بهینه‌ای به زبان فارسی به فرجام آورده و به چاپ رسانیده‌اند. این ترجمه‌ی کامل و روان نه تنها برای استفاده‌ی فارسی زبانان، بلکه تمام علاقه‌مندان فارسی‌دان، به ویژه افغانستان از اهمیت زیادی برخوردار است. من ترجمه‌ی تازه‌ی فارسی دیوان لغات‌الترک را کاری بهین و گامی مهم و ارزنده در گسترش لغت‌شناسی و زبان‌شناسی دانسته، استاد گران‌قدر دکتر حسین محمدزاده صدیق را به این مناسبت شادباش و تهنیت می‌گویم و از بارگاه رب‌العزة برایشان کامیابی‌های مزید آرزو می‌کنم.» (دکتر حلیم یارقین، ۱۳۸۸: ۱۱۸)

دکتر اسرافیل باباجان استاد دانشگاه غازی در آنکارا که روزگاری هم در ایران دانشجوی خود دکتر صدیق شده بود، درباره‌ی همین ترجمه گوید:

«دکتر صدیق با این ترجمه، نه تنها متنی زیبا به فارسی‌زبان ارزانی داشته است، در عین حال محیط دانشگاهی ایران را با حقایق علمی تورکولوژی آشنا

ساخته است و اثری را که برای جهان اسلام بسیار با ارزش است تقدیم فارسی‌زبانان کرده است.» (دکتر اسرافیل باباجان، ۱۳۸۸: ۱۰۱)

خسرو سرتیبی یکی از ادبای تبریز درباره‌ی دقت استاد در تصحیح متون، ضمن تحسین از تصحیح دیوان نباتی گوید: «از نکات قابل توجه در تحقیق دکتر صدیق، توجه در تصحیح اشعار و ابیاتی است که در نسخ قبلی غلط چاپی و املایی داشته و مفاهیم خود را از دست داده بودند و عنایت به تأثیر شایسته‌ی نباتی در شاعران بزرگ است.» (خسرو سرتیبی کلیبر، ۱۳۸۸: ۱۴۶)

شعر درباره‌ی دکتر صدیق

دکتر حسین محمدزاده صدیق یک ایرانی است که همه‌جای ایران را سرای خود می‌داند. همه‌ی ایرانیان به وجود چنین استاد زحتمکشی افتخار می‌کنند. تقریباً در همه‌ی استان‌های کشور حداقل یک بار حضور داشته است و مورد تقدیر و تحسین علاقه‌مندان خود شده است. در اهواز، شیراز، مشهد، سمنان، همدان، کرمانشاهان و ... در محیط‌های علمی تقدیر شده است و بر صدر نشسته است. اما، برادران و خواهران آذربایجانی ما احساساتی دیگر به استاد دارند. آن‌ها احساس خود را اغلب با شعرهای ترکی بیان داشته‌اند. یکی از آن شعرهای بلند (در صد بند) سروده‌ی محمدباقر باقری (ارکین) است. او، در این کتاب که به ترکی است می‌گوید:

من، قدر تو را وقتی زنده بودی شناختم
گرد و غبار زمانه را از چهره‌ات زدودم
چشم به چشمان سبزت دوختم و خندیدم

هر چه را دارم فدای تو می‌کنم
و یاری مانند تو را از دست نمی‌دهم.

(م. ارکین، ۱۳۸۹: ۱۴)

مکتب دکتر صدیق

مهم‌ترین مکتبی که دکتر صدیق مؤسس آن است، روش علمی شرح حال‌نویسی شعرا و علمای سلف است. وی در این کار، اول کلیه‌ی اسناد قدیمی اعم از تذکره‌ها و تواریخ را تلخیص کرده و عین متن‌های آن را ذکر می‌کند و سپس دیدگاه‌های دوست و دشمن را درباره‌ی آن شاعر عیناً نقل می‌کند و آن گاه با استفاده از اسناد، شرح حال شاعر مورد نظر را خود می‌نویسد و دیدگاه‌ها را یکی یکی به نقد می‌کشد و پس از آن مضامین و محتوای دیوان صاحب ترجمه را از داخل اشعارش استخراج کرده، نهایت مختصات لفظی و معنایی آن‌ها را می‌دهد.

این روش بسیار پسندیده، مورد توجه ادبا و علاقه‌مندان قرار گرفت. مثلا **دیوان راجی** را که اخیراً کتابفروشی فردوسی در تبریز چاپ کرده است، بر اساس این مکتب کار کرده‌اند.

در شعر و نقد ادبی نیز وی صاحب سبک و مکتب است که باید به جای خود از آن بحث کرد.

این یک حقیقت است که این دانشمند در هر زمینه از علوم ادبی که کار کرده، در آن موفق شده است و راه و مکتب خاص خودش را ایجاد کرده است. (شاه نسا، ۲۰۰۷: ۳۸۰).

مراسم تجلیل

در سال‌های اخیر چند مراسم تجلیل در دانشگاه‌ها و فرهنگسراها از خدمات علمی و فرهنگی استاد در سطح ملی و استانی برگزار شد و «برگزاری این مراسم تجلیل از ایشان تنها کاری کوچک است که در مقابل ارج‌گذاری به خدمات علمی- فرهنگی‌شان صورت می‌پذیرد. بزرگان هر کشور و ملتی جزء میراث فرهنگی آن کشور محسوب می‌شوند. پس، بر همه‌ی مها واجب است که با تجلیل از این عزیزان به وظایفمان که همانا حفظ این میراث‌های گران‌بهاست عمل نماییم." (مهندس امیر چهره‌گشا، ۱۳۸۸: ۸۳)

در مراسم‌های تجلیل از استاد، از همه‌ی استان‌های کشور اسلامی‌مان محققان و هنرمندان حضور می‌یافتند. در یکی از مراسم آقای **باران** یکی از هنرمندان جنوب کشور همراه با گیتار به یاد مبارزات قلمی استاد و دفاع ایشان از حقوق تضییع‌شده‌ی مردم در رژیم گذشته، دو ترانه‌ی «دخترک گل‌فروش» و «کودک واکسی» را به ایشان هدیه کردند که قطرات اشک را به چشمان بعضی از حضار، از جمله استاد آورد. (تکریم استاد، ۱۳۸۹: ۱۶)

علاوه بر ایران در کشورهای دیگر نیز از استاد تقدیر شده است. از جمله در سال ۲۰۰۷ در سیپوزیوم تورکولوژی در دانشگاه غازی آنکارا از او به خاطر ترجمه‌ی فارسی کتاب دیوان لغات‌الترک تجلیل به عمل آمد. (صمیمه بولاد. Baykara: ۴۶)

مهندس محمدرضا کریمی در کتابی که درباره‌ی شرح زندگی و آثار دکتر صدیق نوشته است، در انتهای کتابش برای او صفاتی نظیر درست کرداری، تواضع و فروتنی، جسارت علمی، خوی معلمی، شجاعت و شهامت و خیرخواهی

را می‌شمارد و می‌گوید: «او دانشمندی است که در جهان علم به کسی باج نمی‌دهد. جسارت علمی او بی مثل است. دوست و دشمن اعتراف می‌کنند که او دانشمندی بسیار با علم است و اکتشافات علمی و زحمات وی از امکان‌های انسان عادی خارج است. او در هرجا و هر جلسه که حضور پیدا کند، جوّ جلسه را در اختیار می‌گیرد و مثل یک معلم صحبت می‌کند و برای خیر دیگران از همه چیز خود می‌گذرد.» (مهندس محمدرضا کریمی، ۱۳۷۷: ۸۶) یکی از ویژگی‌های شخصیتی استاد این است که با سعه‌ی صدر و گشاده‌رویی، پژوهندگان و شعرا و نویسندگان را می‌پذیرند و آن‌ها را از ارشاد و راهنمایی خود بهره‌مند می‌سازند. این خصوصیت اخلاقی، که متاسفانه در روزگار ما کمیاب است، در کنار ویژگی‌های دیگر ایشان مانند خستگی‌ناپذیری و عشق و علاقه‌ی بی‌پایان به فرهنگ و ادب، ایشان را تبدیل به چهره‌ای مثال زدنی ساخته است. (میثم سرابی، ۱۳۸۸: ۱۸۵)

کسانی که درباره‌ی دکتر صدیق اظهار نظر کرده‌اند، او را مردمی‌ترین نویسنده و پژوهشگر می‌دانند. **برندا شیفر**– استاد دانشگاه هاروارد– هنگام بحث از فعالیت‌های ادبی او در رژیم گذشته، درباره‌ی او می‌گوید:

«مردم علاقه‌ی بیش از حدی به کتاب‌های حسین دوزگون نشان دادند. از این رو مسئولان رژیم، آن‌ها را جمع کردند و مانع انتشار آن‌ها شدند.» (Brenda shuffer, ۲۰۰۰/۲۸/۳)

شاه نسا رستم‌اوا – پژوهشگر جمهوری آذربایجان– می‌گوید:

«حسین دوزگون در رژیم استبدادی شاه، بدون توجه به هرگونه مشکلات، با خستگی‌ناپذیری زایدالوصفی نوشت و ایجاد کرد و از عقاید و آرمان‌های خود دست نکشید، تبعیدها دید و زندان‌ها کشید و ...» (شاه نسا، ۲۰۰۷: ص ۲۸۰)

قضاوت

قضاوت اهل قلم و دانشمندان درباره‌ی دکتر صدیق معمولا توام با تحسین و تکریم است. او را غواص دریای معانی و وارسته از تمنیات مادی (مهندس نائبی، ۱۳۸۸: ۲۹) و صاحب انرژی پایان‌ناپذیر و صاحب نظریه (داوریار ۱۳۸۸: ۵۹) و جزء افتخارات ایران زمین (مهندس چهره‌گشا ۱۳۸۸: ۷۵) به حساب می‌آورند آینه‌ای بی‌غبار نام می‌دهند (جمشید شیبانی ۱۳۸۸: ۲۲۹) سرکرده‌ی اردوی علم و دانش می‌شناسند (حسین شهرک ۱۳۸۸: ۲۳۲) معلمی عدالت‌خواه می‌نامند (جبرائیل سیف هریس ۱۳۸۸: ۲۱۷) افتخار ملت (جعفر نور محمدزاده، ۱۳۸۸: ۲۲۰) و زبان‌شناس دانشمند ایرانی (دکتر غلام کریم ۱۳۸۸: ۱۶۹) و صاحب استعداد و خارق‌العاده و بی‌نظیر (اسدالله مردانی ۱۳۸۸: ۱۶۲) می‌شناسند او را به تنهایی یک ملت قلمداد می‌کنند (دکتر مرتضی مجدفر،۱۳۸۵: ۱۱) و دارای پهنه‌ی علمی چند بعدی و وسیع می‌شناسند. (مهندس امید نیایش، ۱۳۸۱: ۵) به دوستی با او و از این که گامی در راه اشاعه‌ی آثارش برمی‌دارند، به خود می‌بالند (مهندس باقری ۱۳۸۸: ۶) او را پیر، استاد و نورچشم خود می‌دانند (سید احسان شکرخدایی ۱۳۸۵: ۱۲)

بعضی‌ها نیز قضاوت‌های متفاوت دارند. یکی از آن‌ها شخصی به اسم **ویسمن** که در دهه‌ی ۶۰ در آمریکا کتابی در موضوع انقلاب اسلامی ایران نوشت و دکتر صدیق را به خاطر جان‌فشانی‌ها که برای انقلاب اسلامی داشت،

تخطئه کرد و آقای مهندس **محمدرضا کریمی** کتاب **ائلیمیزین آجییان یاراسی** را در سال ۱۳۷۷ در جواب او نوشت و منتشر ساخت. شخصی دیگر او را با مرحوم **جلال آل احمد** مقایسه کرده و آرزو کرد که او نیز «خسی در میقات» بنویسد و یا شخص دیگری موسوم به **ماکان** از این که ایشان، صاحب نظریه در زبانشناسی ایرانی هستند برآشفته و حضور ایشان را در عصر ما بر نمی‌تابد و خیال می‌کند که صاحب نظریه‌ها در علم حتماً باید روس و یا انگلیسی باشند و ما در مقابل آن‌ها کرنش کنیم!

قضاوت اهل قلم هرچه باشد، ما امروز با شخصیتی که نیم قرن به فرهنگ و ادبیات این مملکت جانانه خدمت کرده است و با عشق به این آب و خاک زیسته است، رو در رو هستیم. زانوی ادب در برابرشان بر زمین می‌نهیم و از خداوند منان سال‌ها سلامت و نشاط برایشان آرزو می‌کنیم و به عنوان حسن ختام، آخرین پاراگراف کتاب **دکتر صدیق و هویت** را در این‌جا نقل می‌کنیم: «باید دانست و پذیرفت که راز موفقیت و محبوبیت شخصیت‌های مردمی و میهنی مانند دکتر صدیق فقط در آن است که اینان پیوسته بر روی ریشه‌های خود ایستاده‌اند، به فکر منافع و موقعیت‌های خود نبوده‌اند، بلکه پیوسته به مردم و سرزمین اندیشیده‌اند و مرزهای آرمانشان را پشت سر نگذاشته‌اند. از این جهت است که دشمنان این مرز و بوم و نوکران رنگ و وارنگ داخلی آنان، حضور او را برنمی‌تابند و بعضی‌ها نیز که دنبال موقعیت و مقام و منافع شخصی و پیمودن نردبان‌های ترقی هستند، تئوری‌های آن‌ها را لقلقه می‌کنند تا شاید از جوّی که ایجاد می‌شود، بتوانند بهره‌برداری کنند.» (امید نیایش، ۱۳۸۱: ۹۴)

کتاب حاضر

ما هم به نوبه‌ی خود برای عرض ارادت به محضر استاد و هم‌چنین به خاطر نشر قطره‌ای از دریای فعالیت‌های علمی ایشان، کتاب حاضر را آماده‌ی چاپ کردیم.

در بخش اول کتاب، شرح زندگی صائب تبریزی به روایت استاد را آوردیم که بخشی از آن را قبلاً در **شرح غزل‌های فارسی صائب تبریزی**[۴] و بخشی دیگر را در **شرح اشعار ترکی صائب تبریزی**[۵] چاپ کرده بودند. که آورده‌ی ما خلاصه‌ای از این گفتارها است.

در بخش دوم، شرح ده غزل فارسی از ایشان را در این کتاب گنجاندیم که پیش از این به صورت کتاب مستقلی از طرف انتشارات الست در سال ۱۳۷۰ چاپ شده بود. لازم به ذکر است که این کتاب در سال‌هایی که ایشان در مرکز تربیت معلم شهید مفتح شهر ری و دانشگاه ارومیه درس دو واحدی «اشعار صائب تبریزی» را تدریس می‌کردند، انتشار یافت.

در بخش سوم، برگزیده‌ای از شرح بیست غزل ترکی را با حذف برخی موارد و تغییراتی در آن آوردیم که در این شرح جزئیات ریشه‌شناسی و معادل‌سازی در اشعار صائب و نکات دستوری و صنایع ادبی و ویژگی‌های شعری غزل‌ها مورد بحث قرار گرفته است.

---

[۴] محمدزاده صدیق، حسین. شرح غزل‌های صائب تبریزی، تهران، الست، ۱۳۷۱.

[۵] محمدزاده صدیق، حسین. شرح اشعار ترکی صائب، تبریز، یاران، ۱۳۹۰.

در بخش چهارم، ترجمه‌های منظوم فارسی از اشعار ترکی مورد بحث را که توسط استاد انجام پذیرفته، گردآوری کردیم.

در بخش پنجم، مقاله‌ی «گزیده‌های شعر ترکی» را که درباره‌ی اشعار ترکی ذکر شده در «سفینه»ی صائب است، نقل کردیم.

امیدواریم برای علاقه‌مندان به پژوهش‌های استاد تحفه‌ای قابل توجه باشد.

نرگس سادات شکرخدایی
ژاله امیری یاریجان خالصه
تهران- زمستان ۱۳۹۰

منابع مقدمه

اسدالله مردانی رحیمی (مقاله)، **جشن‌نامه**، تهران، ۱۳۸۸.
امید نیایش، **دکتر صدیق و هویت آذربایجان**، زوفا، تهران، ۱۳۸۱.
امیر چهره‌گشا، **ائل قایغی‌سی**، تهران، ۱۳۸۳.
ائلدار محمدزاده، **مصاحبه‌های علمی پدرم**، تهران، ۱۳۸۱.
ائلیار آذران، **فرجام هفته‌نامه فرهنگی**، تهران، ۱۳۸۲ (ش اول).
بهروز ایمانی، **سؤز سوراغیندا**، تهران، ۱۳۸۱.
بهروز ایمانی، **لوحه‌دن لوحه‌یه**، تهران، ۱۳۸۸.
پروانه‌محمدلی، Cənubi Azərbaycan Mətbuatı Tarixi ، باکو، ۲۰۰۹.
جابر عالی‌شان، **صمد بهرنگی منظومه‌سی**، تبریز، بهرنگی، ۱۳۸۷.

جبرئیل سیف هریس (مقاله)، **جشن‌نامه**، تهران، ۱۳۸۸.
جعفر نورمحمدزاده (مقاله)، **جشن‌نامه**، تهران، ۱۳۸۸.
جواد محقق، **رشد معلم**، تهران ۱۳۸۱و ۱۳۸۲ (ش۶ و ۷).
حسین دوستی، **بیر قوجاق سئوگی**، تهران، ۱۳۸۸.
حلیم یارقین (مقاله)، **جشن‌نامه**، تهران، ۱۳۸۸.
خسرو سرتیبی (مقاله)، **جشن‌نامه**، تهران، ۱۳۸۸.
رضا همراز، **گوللر آچاجاق**، تهران، ۱۳۸۶.
س. الف. نسیملو (مقاله)، **جشن‌نامه**، تهران، ۱۳۸۸.
سیامک سلیمانی روشن (مقاله)، **جشن‌نامه**، تهران، تکدرخت، ۱۳۸۸.
سید احسان شکرخدایی، **اندریافت نو**، تهران، نشر دانشگاهیان، ۱۳۸۶.
سید احسان شکرخدایی، **دیوان رها**، تهران، ۱۳۸۸.
سید احسان شکرخدایی، **روزها با استاد**، تبریز، ۱۳۸۵.
سید احسان شکرخدایی، **نجوای سکوت**، دانشگاهیان، تهران، ۱۳۸۵.
شاه نسا رستم اوا، **تدقیقلر (ادبیات، تاریخ، فلسفه و صنعت مسأله‌لری)** باکو، ش ۱، ص ۳۷۹- ۳۸۵، ۲۰۰۷.
صدیار وظیفه، **بیر بؤلوک دورنا**، تهران، زوفا، ۱۳۸۲.
صدیار وظیفه، **جشن نامه‌ی دکتر صدیق**، تهران، تکدرخت، ۱۳۸۸.
صمیمه بولاد، **Baykara**، آنکارا، ۲۰۰۷.
لیلا حیدری، **فرجام طرح بنیاد آذربایجان‌شناسی**، تهران، ۱۳۸۱.
م. ارکین، **تبریزدن حیدربابایا**، تهران، تکدرخت، ۱۳۸۷.
م. کریمی، **ائلیمیزین آجیان یاراسی**، تهران، ۱۳۷۷.
م. کریمی، **دوزگون و قارانقوش**، تألیف م. کریمی، تهران ۱۳۸۸.
محمد داوریار، **بیر عمان بیر دنیز**، تهران، ۱۳۸۹.
محمد داوریار، **تکریم استاد**، تهران، ۱۳۸۸.

محمد داوریار، **محمدباقر خلخالی و ثعلبیه**، تهران، ۱۳۸۹.

محمد داوریار، **واقف، گؤزللیک و حقیقت شاعری**، تهران، ۱۳۸۹.

محمد هادی، محمدی. **تاریخ ادبیات کودکان**، بنیاد پژوهش تاریخ ادبیات کودکان ایران، تهران، چیستا، ۱۳۸۰.

محمدباقر باقری، **تبریزدن حیدربابایا**، تهران، ۱۳۸۹.

محمدباقر باقری، **هفت مقاله‌ی دکتر صدیق**، تهران، ۱۳۸۸.

محمدصادق نائبی، **دکتر صدیقین دیل بیلیم درسلیگی**، تهران، ۱۳۸۸.

مرتضی مجدفر (مقاله)، **جشن‌نامه**، تهران، ۱۳۸۸.

مریم منافی ملایوسفی، **گاهنامه‌ی پژوهشی قرار**، تهران، ۱۳۸۱ (ش۳).

معصومه بازکیایی، **کتابشناسی آثار دکتر صدیق**، تهران، ۱۳۸۸.

میثم سرابی (مقاله)، **جشن‌نامه**، تهران، ۱۳۸۸.

ناصر بهنژاد، **سیری در رساله‌های موسیقایی**، تهران، ۱۳۸۷.

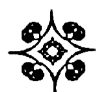
نیلوفر شکرخدایی، **دوقلوهای ترک**، تهران، ۱۳۸۸.

یعقوب حیدری، **کوه در کوله‌پشتی**، تهران، ۱۳۸۷.

Brenda shuffer. The Formation of Azerbaijani Collective İdentitu in İran, vol. ۲۸, No. ۳, ۲۰۰۰.



زندگی صائب تبریزی



۱. زایش

در سال ۱۰۱۰ هـ. (۹۸۰ ش./۱۶۰۱م.) در شهر **تبریز** در خانه‌ی میرزا **عبدالرحیم بیگ**، نگارنده و بازرگان **تبریزی**، کودکی چشم به جهان گشود که او را «محمدعلی» نامیدند.

آقای **گلچین معانی** ـ محقّق حالات و آثار فارسی **صائب** ـ می‌گوید:

«مولد وی چنان که مورخ معاصر او، **ولی‌قلی شاملوی هروی**، نوشته است، بدون هیچ تردید، ولایت **جنّت آیت تبریز** است. و سند این قول را از گفته‌ی خود **صائب** در دست داریم. از جمله می‌فرماید:

زخاک پاک تبریز است، صائب! مولد پاکم،
از آن با عشقباز شمس تبریزی سخن دارم.

صائب از خاک پاک تبریز است،
هست سعدی گر از گِل شیراز. [۶]

صائب بارها به **تبریزی** بودن خود فخر کرده و بالیده است:

ز حسن طبع تو صائب که در ترقی باد،
بلند نام شد از جمله شهرها تبریز.»

---

[۶] گلچین معانی، احمد (۱۳۶۴.) **فرهنگ اشعار صائب**، ص ۲۴. و نیز رک ← **فهرست ریو**، ج ۲، ص ۶۹۳؛ محمدزاده صدیق، حسین (۱۳۷۰.) **شرح غزل‌های صائب تبریزی**، ص ۸.

۲. خاندان

خاندان **صائب تبریزی**، بدان‌گونه که در تذکره‌ها و اسناد آمده، اهل علم و ادب و هنر بودند. **ملا محمّد سعید اشرف مازندرانی**، از شاگردان **صائب** که در مرثیه‌ی او و یکی دیگر از استادان خود موسوم به **عبدالرشید دیلمی** سروده، گوید که **صائب**، برادر زاده‌ی **شمس‌الحق شیرین ادا** بوده است:

آن پسر همشیره‌ی سید عماد خوشنویس،
وین، برادر زاده‌ی شمس الحق شیرین ادا.

برخی از زندگی‌گزاران، مراد از **شمس‌الحق شیرین‌ادا** را **شمس تبریزی** و یا **شمس‌الدین شیرین قلم تبریزی**، خوشنویس سده‌ی نهم (فـ. ۹۳۰ هـ.) دانسته‌اند که مردود است.

عمویش نیز مانند پدرش اهل شعر، ادب، وعظ و خطابه بوده است، و احتمالاً هنگام کوچ اجباری **تبریزی**ها از دنیا رفته است. اما پدرش سال‌ها در **اصفهان** با عزّت و احترام زیسته است و پیوسته حامی و مرشد **صائب** بوده است.

۳. کوچ اجباری

تبریز را تاریخی پرفراز و نشیب و دراز آهنگ است. به گفته‌ی **مرحوم شهریار**، **تبریز** بلاکش و بلاگردان است. شهر فرهنگ‌پرور **ایران** بزرگ است و شهری بالیده در تاریخ فرهنگ اسلامی که روا و ناروا در باب آن فراوان سخن گفته‌اند. براساس داده‌های نوین زبان‌شناسی نام کهنِ شهر، Taburiz بوده است که ریشه‌ی ترکی دارد: تابور (tabur) در معنای قوم و قبیله و فوج و گروه

و ایز (iz) نشانه‌ی جمع در ترکی باستان بوده است و واژه‌ی «تبار» از جزء نخستین آن اکنون در فارسی برجای است.[۷] و از آن جا که اقوام و قبایل گوناگونی در این شهر می‌زیستند، آن جا را چنین نامیدند، یعنی تبارآباد و محل اسکان اقوام و قبائل.

در اساطیر و افسانه‌های ترکی و فارسی، نام **تبریز** بارها تکرار شده است و در روایات اسلامی در باب بنای آن قصص فراوانی آورده‌اند و مجوسان نیز افسانه‌هایی خرافه‌آمیز بافته‌اند. چنان که در باب **چئچست** و دیگر جاهای **آذربایجان** چنین کرده‌اند و حتی کلمه‌ی **آذربایجان** را منسوب به «آذرپرستان» دانسته‌اند.

تبریز، بارها خاستگاه بلا بوده است، اما بلایی را که در آغاز پیدایی **صفویان** کشید، شاید هیچ‌گاه نداشته است. و این بلا به ویژه از زمان **شاه طهماسب صفوی** تا **عصر صائب** نزدیک نیم قرن ادامه داشت. سالی که **محمدعلی صائب تبریزی** در **تبریز** به‌دنیا آمد (۱۰۱۰هـ ./ ۹۸۰ش./۱۶۰۱م.) **تبریز** به تلی از ویرانه‌ها بدل شده بود و آسیب فراوان دیده بود و حتی سپاهیان **شاه عباس صفوی** هنگام باز پس گرفتن شهر از **عثمانیان** همه‌ی بناها را ویران کردند که نشانی از **رومیان** برجای نماند.

و بدین‌گونه کوچ اجباری تبریزیان به **اصفهان** شروع شد و این کوچ تا عقد صلح‌نامه میان **شاه عباس صفوی** و **خلیل پاشای عثمانی** با فواصل معینی ادامه

---

[۷] ر. ک. استرآبادی، مهدی. **فرهنگ ترکی به فارسی سنگلاخ (خلاصه‌ی عباسی)**، تلخیص: حکیم محمدخویی، تصحیح: حسین محمدزاده صدیق، تبریز، یاران، ۱۳۸۸. ص۱۷۱ ماده‌ی تاپقور.

داشت و **شاه عباس** پس از عقد این صلح‌نامه و تحکیم پایه‌های قدرت حکومت استبدادی خود و رونق تجارت در **اصفهان**، به این کوچ شتاب بیشتری داد. علت اصلی مهاجرت دادن اهالی **تبریز** به **اصفهان**، آن بود که **شاه عباس** می‌خواست پایتخت جدیدش، عظمت و اعتبار کسب کند و از سوی دیگر، وی در مواقع توجه **عثمانی**‌ها به شرق، امکان برخورداری و پیشروی را از آن‌ها سلب نماید.

از سوی دیگر **شاه عباس** قصد آن داشت، **اصفهان** نوین روزگار خود را رونق دهد. از این رو، نیاز حیاتی به حضور سرداران، بازرگانان، معماران، واعظان، شاعران و هنرمندان **تبریزی** در پایتخت جدید داشت.

٤. کودکی و نوجوانی

صائب سال‌های کودکی و نوجوانی را در **تبریز** سپری کرد و نوجوانی کمال یافته بود که به همراه خانواده‌اش و به امر **شاه عباس** به **اصفهان** رفت.[۸] از آثار خود شاعر درمی‌یابیم که وی هنگام کوچ به **اصفهان**، جوانی بود که با شعر خودْویژه‌اش گام به جهان ادب می‌گذاشت. علی‌رغم حسادت و کینه‌ی درباریان در **اصفهان** نسبت به **صائب**، وی در سایه‌ی نبوغ خود آوازه‌ی بی‌مانندی یافت. چنان که همه در برابر خورشید نبوغ وی چون برف تموز آب شدند و با اعجاب از او یاد کردند و حتی بسیاری از محققان وابسته و رسمی زمان شاه و نیز همه‌ی **صائب** پژوهان **ایران** که کم و بیش تحت تأثیر جعلیات تاریخ ادبیات نگاران دوره‌ی ستم‌شاهی بودند، نتوانسته‌اند این نبوغ بی‌مانند وی را انکارکنند.

---

[۸] آذراوغلو، بالاش. **صائب تبریزی**، نشریات یازیچی، باکو، ۱۹۸۱،ص۱۱.

احمد گلچین معانی می‌گوید:«**صائب** اعجوبه‌ی دهر است که نظیرش نبوده و نخواهد آمد.»[۹]

میرزا عبدالرحیم تاجر **تبریزی** پیش از کوچ به **اصفهان** و یا در راه کوچ، همسر خود را از دست داد و با فرزندش **میرزا محمد علی** که به نوجوانی رسیده بود در حدود سال ۱۲۲۵هـ. به **اصفهان** رسید.

۵. در اصفهان

پدر **صائب** هنگام رسیدن به **اصفهان** در محله‌ی **عباس‌آباد** اسکان داده شد. محله‌های **تبارزه** و **عباس‌آباد اصفهان** در عهد **صائب** زیستگاه علماء و عرفا و فضلای **تبریزی** بوده‌اند و سنن و خلق و خوی و شیوه‌ی گویش و آداب و رسوم محلی خاصی داشته‌اند و با همکاری هم به نشر و گسترش معارف و فنون شعری می‌پرداختند. کتابدار منزل **صائب** در همین محله **عارف تبریزی** نام داشت که در کتابت نیز تقلید از **صائب** می‌کرده است. **صائب** بر **تبریزی** بودن خود بارها تصریح دارد. از آن میان:

ز حسن طبع تو صائب که در ترقی باد،
بلند نام شد از جمله شهرها تبریز.

در بهار سرخ‌رویی همچو جنت غوطه داد،
فکر رنگین تو صائب خطّه‌ی تبریز را.

---

[۹] **فرهنگ اشعار صائب**، ج۱، ص سیزده،

صائب، هنگام رسیدن به **اصفهان** نوجوانی بود با فضل و ادب و جویای دانش که نزدیک ۱۸ سال سن داشت. در **اصفهان**، در روزگار جوانی **صائب** شعری نوین برپا می‌شد که طراحی آن به عهده‌ی **شیخ بهایی** (۱۰۳۱ ـ ۹۳۵) بود. وقتی او روی در نقاب خاک کشید، **صائب** ۲۱ ساله و مقیم **اصفهان** بود. سالی پس از اسکان در **اصفهان** به دستیاری **رکن الدین مسعود مسیح** معروف به **رکنای کاشی** (۱۰۳۸ م.)، ملک الشعرای دربار **شاه عباس** شتافت و سالی چند توشه‌ها از خرمن دانش او برداشت. امّا به هر روی در **اصفهان** خود را پیوسته غریب و تنها یافته است:

صائب به شهرهای دگر رو مرا ببین،
این سرمه در سواد صفاهان پدید نیست.

و یا:

در غریبی می‌توان گل چید از افکار من،
در صفاهان بو ندارم سیب اصفهانی‌ام.

٦. سفرهای صائب

نخستین سفر **صائب** به **عربستان** بود. به زیارت خانه‌ی خدا مشرف شد، در **مکه** و **مدینه** چند صباحی اقامت کرد. سپس به **آناتولی** رفت و باز به **اصفهان** برگشت. در اثنای این سفرها با علما و شعرای آن سرزمین دیدار و مصاحبت داشت. **صائب** چند سالی در دربار **شاه عباس** بود و علی‌رغم حسادت و کینه‌ی درباریان در **اصفهان**، در سایه‌ی نبوغ خود آوازه‌ی بی‌مانندی یافت و از اطراف و

اکناف برای هم‌صحبتی با اهل ذوق و ادب دعوت شد. از آن میان از سوی **احسن الله ظفرخان** به تخلص **احسن** (م. ۱۰۶۵هـ .) فرمانروای **کابل** بدآن جا دعوت شد. او اهل هنر و شعر و دانش بود و زبان ترکی را نیز به خوبی می‌دانست. **صائب** یک سال پیش از مرگ **شاه عباس** (۱۰۳۴هـ ./۱۶۲۴م.) بدو پیوست. هر دو سخت مجذوب همدیگر شدند و بیشترین ساعات فراغت را در مصاحبت هم به سر بردند. **ظفرخان** سپس او را به **کشمیر** برد و نزدیک هفت سال پیش خود نگه‌داشت. در این اقامت هفت‌ساله، **صائب** به تشویق **ظفرخان** دیوان فارسی خود را چون دیوان ترکی خویش مدوّن ساخت. چنان که خود در قصیده‌ای گوید:

تو پایتخت سخن را به دست من دادی،
تو تاج مدح نهادی به فرق دیوانم.
ز روی گرم تو جوشید خون معنی من،
کشید جدّ تو این لعل از رگ کانم.
ز دقت تو به معنی چنان شدم باریک،
که می‌توان به دل مور کرد پنهانم.

صائب در سال ۱۰۴۲هـ. به **اصفهان** نزد پدر بازگشت. در این سال **شاه صفی** – که خود شاعر و اهل ذوق بود– او را به دربار خویش فراخواند و لقب **ملک الشعرایی** به او داد. **شاه صفی** خود شاعر بود و جایگاهی در تاریخ شعر ترکی ایران دارد.

۷. آوازه‌ی صائب

در **سفینه‌ی خوشگو** آمده است:«خداوندگار روم و پادشاهان اطراف، درخواست نسخه‌ای از دیوان او، در حال حیات می‌کردند و شاه **ایران**، به رسم تحفه و هدیه می‌فرستاد و منت می‌نهاد.»

شبلی می‌گوید:«بسیاری پای پیاده از اطراف و اکناف جهان به **اصفهان** می‌آمدند تا به دیدار او مشرف شوند.»[۱۰]

صائب پس از بازگشت به **اصفهان**، به زیارت **مشهد** و **قم** شتافت و مدتی نیز در **قزوین**، **یزد**، **اردبیل** و **تبریز** اقامت کرد. **اولیا چلبی** در سفرنامه‌ی خود، هنگام سخن از **تبریز** و ذکر شاعرانی که در این شهر با آنان دیدار داشته است، از **میرزا محمدعلی صائب تبریزی** نیز نام می‌برد.

صائب تا سال ۱۰۷۷هـ. که بیش از ۶۵ سال داشته، با عزت و اعتبار در دربار **صفویان** زندگی کرد. هم **شاه‌صفی** و هم **شاه‌عباس دوم** او را عزیز می‌داشتند. در این سال در زمان **شاه‌سلیمان**، با دربار قطع رابطه کرد و منزوی شد و در تکیه‌ی **صائب تبریزی**- که در سال ۱۰۸۶هـ . (۱۰۵۴ش./۱۶۷۵م.) در همآن جا دفن شد- اقامت گزید و تا آخر عمر از **اصفهان** بیرون نرفت. در این سال‌ها به‌سبب آوازه‌ای که در زبان‌های ترکی و فارسی درانداخته بود، آرزومندان دیدارش از دور و نزدیک به شوق ملاقات با او پیاده طی طریق می‌کردند.

---

[۱۰] **شعر العجم**، ج ۱۳، ص ۱۶۹.

۸. شاگردان صائب

صائب تبریزی در **اصفهان** و **هند** شاگردان نام‌آوازه تربیت کرده است که برخی از آن‌ها را نام می‌بریم:

۱ ـ ۸. محمدقاسم مشهدی (۱۰۸۵م.) متخلص به **قاسم** که در جوانی به **اصفهان** کوچ کرده و در آن جا پیش **صائب تبریزی** شاگردی کرده است. خود گوید:

سزد ار عقل به شاگردی من فخر کند،
قاسم امروز که صائب بود استاد مرا.

۲ ـ ۸. معصوم کاشانی فرزند **میر حیدر یغمایی** (۱۰۵۲م.) که **صائب** درباره‌ی او گوید:

به غیر صائب و معصوم نکته‌سنج و کلیم،
دگر که ز اهل سخن مهربان یکدگرند؟

صائب توجه زیادی به ایجاد اتحاد و وفاق در میان پیروان و شاگردان خود داشت. چنان که همین غزل را چنین شروع می‌کند:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند،
نمی‌زنند به سنگ شکست گوهر هم،
زنند بر سر هم گل، ز مصرع انگین،
سخن تراش چو گردند، تیغ الماس‌اند،
ز جوش فکر، می ارغوان یکدگرند.
پی رواج متاع دکان یکدگرند.

ز «فکر تازه» گل بوستان یکدگرند.
زند چو طبع به کندی، فسّان یکدگرند.

۳ ـ ۸. وحدت کوه‌نباتی (۱۰۷۰م.) که به گفته‌ی صاحب **قصص‌الخاقانی:** «دیباچه‌ای بر دیوان حکیم سخن آفرین خطه‌ی دانش میرزا **صائب تبریزی** نوشته، از **هندوستان** به **ایرن** فرستاده...» (کاروان هند/ ۱۵۱۲)

۴ ـ ۸. همایی آذربایجانی، صائب او را در **کشمیر** استادی کرده است و یک مثنوی از وی در بیاض خود آورده است. (تربیت ۳۹۸)

تعدادی از شعرا افتخار می‌کنند که **صائب** به آن‌ها تخلص داده است. چنان که «ساکت تبریزی» که در تذکره‌ی **نصرآبادی** آمده:«وقتی در **اصفهان** بوده، حضرت **میرزا صائبا** این تخلص را بدو عنایت کرده‌اند.»

۵ ـ ۸. آقا تعظیمای قمی، قانع تقوی در **مقالات الشعرا** (ص۱۳۰) گوید:«... کرت ثانی، سوی **هند** شتافته، ظاهراً همان طرف‌ها گذشته باشد، بلافاصله شاگرد **میرزا صائب** می‌شود، کلامش به غایت رنگین و پر تمکین واقع، به عینه طرز **میرزا صائب** در اشعارش مبرهن است و شاگرد رشید به استاد نیک مانند است. (کاروان هند، ج۱/ ص ۲۳۰)

۶ ـ ۸. اشرف مازندرانی در شعر شاگرد **مولانا صائب تبریزی** و در خط شاگرد **عبدالرشید دیلمی** بوده است. در دیوان وی قصیده‌ای با عنوان زیر در ستایش **صائب** وجود دارد:

در مدح استادی **ملک الشعرا محمدعلی بیگ صائب تبریزی**

گرفت رونق جاوید، روزگار سخن،

ز یمن همت طبع جهان مدار سخن.

۹. مرگ و دفن

صائب به هشتاد سالگی خود، در جایی اشاره می‌کند و می‌گوید:

دو اربعین به سر آمد زِ زندگانی من،
هنوز در خم گردون شراب نیم رسم.

در کتابخانه‌ی دانشگاه استانبول، نسخه‌ای از دیوان صائب به شماره‌ی ۴۰۰ نگه‌داری می‌شود که نمونه‌ی خط صائب بر آن است و تاریخ ۱۰۸۶ دارد. و پیداست که وی در این تاریخ زنده بوده است. نیز در آن کتابخانه، نسخه‌ی دیگری به شماره‌ی ۱۳۷۱ وجود دارد که به امر سلطان احمد سوم برای کتابخانه‌ی او استنساخ شده است. این نسخه مقدمه‌ای به عربی، به قلم سلیمان نحیفی ـ مترجم ترکی مثنوی مولانا ـ دارد که در آن مقدمه می‌گوید که در سال ۱۱۱۰ همراه محمّد پاشا، ـ سفیر عثمانی ـ به اصفهان آمده و مزار صائب را زیارت کرده است و سال وفات شاعر را ۱۰۸۷ ذکر می‌کند.

محمد بدیع ملیحای سمرقندی نیز در **تذکره‌ی مذکر الأصحاب** گوید که در سال ۱۱۹۰، مزار **صائب** را دیده که روی سنگ مزارش سال ۱۰۸۷ حک شده است.

نصرآبادی در تذکره‌اش که در ۱۰۸۳ نوشته، از ادامه‌ی حیات **صائب** سخن می‌گوید.

سرخوش در ماده تاریخ «صائب وفات یافت» آورده (۱۰۸۱)؛ و از قول **ملا محمد سعید شرف مازندرانی** «بود با هم مردن آقا رشید و صایبا» (۱۰۸۲) آمده؛

گلچین معانی «یافت» را «یافته»، و «بود» را «بوده» کرده، و تاریخ (۱۰۸۶) را آورده است.

به نظر می‌رسد که قول اصح، ۱۰۸۷ هـ. قـ. (۱۰۵۵ ش./ ۱۶۷۶م.) است که **صائب** در **اصفهان** چشم بر جهان و جهانیان بست و در باغ خود دفن شد.

۱۰. سروده درباره‌ی وفات صائب

اشرف مازندرانی در وفات صائب و **عبدالرشید دیلمی** گوید:

کرده بود ایزد عنایت خوشنویس و شاعری،
کز وجود هر دو کردی افتخار ایام ما.
بود اسم و رسم آن عبدالرشید دیلمی،
بود نام این علی‌بیگ و تخلص صائبا.
آن پسر همشیره‌ی سید عماد خوشنویس،
این برادرزاده‌ی شمس الحق شیرین ادا.
آن به هندوستان نمودی خوشنویسی را علم،
این به ایران داشتی رسم سخندانی به پا.
آن یکی در خطه‌ی خط داور اقلیم‌گیر،
بوده با هم مردن آقا رشید و صائبا. (۱۰۸۶هـ.ق.)

۱۱. مزار صائب

در دهه‌ی چهل بر روی مزار صائب طاقی ساختند و محوطه‌ی مقابل آن را با نام «باغ صائب» آباد کردند. در سال‌های اخیر در کنار این باغ واقع در خیابان صائب شهر اصفهان، بنای باشکوه «کتابخانه‌ی صائب» برپا شده است. در دیوار

حد فاصل باغ با کتابخانه کتیبه‌ای موجود است که نشان می‌دهد این باغ در زمان **سلیمان شاه صفوی** معمور بوده است. ابیات این کتیبه چنین است:

به حکم شاه دین‌پرور، سلیمان شاه کیوان قدر،
شهی کز حکم جاری کرد منع آب از حرمان،
به سعی کمترین بندگان آستان، قاسم
به معماری مهد الحسینی، نادر الدهری،
به عرض فرصتی کم آخرین سد ستین روید،
به تاریخش رقم زد خامه‌ی من مصرع دیگر،
که تعمیر خرابی‌ها به نام او مقدّر شد،
که نتوانست نهری را از آن یک قطره لب تر شد.
وزیر چهارده معصوم آن کز ذره کمتر شد.
که شکل چرخ دویّم در زمین از وی مصور شد.
به هنگام وفور آب از نو چون مقرر شد.
به اقبال سلیمان باز نو سدّ سکندر شد.

هنوز سنگ اصلی مزار **صائب** که پس از فوت او ساخته شده، بر سینه‌ی مزار شکوه خاصی می‌دهد. بر روی این سنگ ابیات زیر منقور است:

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو،
هر چند کائنات گدای درِ تواند،
از مشت خاک من چه بود لایق نثار،
غیر از نیاز و عجز که در کشور تو نیست،
صائب چه ذره است چه دارد فدا کند؟
عالم پر است از تو و خالی است جای تو.

یک آفریده نیست که داند سرای تو.
هم از تو جان‌ستانم و سازم فدای تو.
این مشت خاک تیره چه دارد سزای تو.
ای صدهزار جان مقدس فدای تو!

۱۲. خلق و خوی صائب

هر کس از **صائب** سخن گفته، او را به حسن خلق و کمال و فضیلت ستوده است. حتی صاحب **تذکره‌ی آتشکده** که در بدگویی کردن از **صائب** گوی سبقت از همگان ربوده است. گوید:«کسب کمالات صوری و معنوی کرده». در عصر ما نیز **حبیب یغمایی** با همه‌ی ایرادهایی که به **صائب** می‌گرفت، در مقابل عظمت روح او تعظیم می‌کرد و نمی‌توانست در انتقاد از وی پای از جاده‌ی ادب بیرون گذارد.

محقق لاهیجی متخلص به **فیاض** گوید:

خدا روزی کند فیاض چندی صحبت صائب،
که بستانیم از هم داد ایام جوانی را.

۱۳. غریبی صائب

صائب در جوانی «پیش از سفر هند» به زیارت خانه‌ی خدا مشرف شده و پس از آن، مرقد مطهر **ثامن‌الائمه** - عَلَیْه‌السَّلام - را زیارت کرده است. خود گوید:

لله الحمد که بعد از سفر حج، صائب!
عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم.

وی پس از زیارت **آستان قدس رضوی** و بازگشت به **اصفهان**، دور از یار و دیار احساس غربتی جانکاه کرد و غم و اندوه غریبانه زیستن خود را در اشعارش متجلی ساخت. مضمون «غربت» در اشعاری نیز که در **هند** می‌سروده است، از مضامین اصلی خلاقیت بوده است:

به این گرمی که من روی از غریبی در وطن دارم،
اگر بر سنگ بگذارم قدم، ریگ روان سازم.

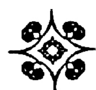
خار خار وطنم نعل در آتش دارد،
چشم دارم که کند شاه غریبان مددی.

صدور اجازه‌ی مرخصی صائب مدتی به تعویق افتاد. در سال ۱۰۴۲ هجری قمری که حکومت کشمیر به نیابت خواجه ابوالحسن به ظفرخان واگذار شد صائب نیز همراه او بود. ظفرخان در عین حال که جدایی از صائب را به خود مشکل می‌دانست، به پاس احترام دوستی مبلغ خطیری با سواری پالکی و دیگر امتعه و اقمشه همراه او کرد. در این خصوص غزلی گفته که مطلعش این است:

خوش آن روزی که صائب من مکان در اصفهان سازم،
ز آب زنده رودش خامه را رطب اللسان سازم.



شرح ده غزل فارسی صائب



- ۱ -

اگر نه مدّ بسم‌الله بودی تاج عنوان‌ها
نگشتی تا قیامت نو خط شیرازه دیوان‌ها

مد: کشیدن و گستردن، بسط، اشاره به کلمه بسم‌الله که مدّ دارد.

بودی: مضارع استمراری روایتی صیغه‌ی سوم شخص مفرد از مصدر بودن. این وجه اکنون در فارسی منسوخ شده است و مفهوم آن با وجه استمراری در آمیخته است. چنان که پیوسته به جای پی افزوده‌ی / ی/ ، سرافزوده‌ی / می/ بر بن ماضی افعال می‌چسبد. چنان که:

- در رشت باران می‌بارد (یعنی الان دارد می‌بارد) که وجه استمراری است.

و:

- در رشت باران می‌بارد (یعنی رشت محلی باران زا است و خشک و کویری یا کوهستانی نیست). و این وجه روایتی است.

تاج عنوان‌ها: مجازاً در معنای آغاز عنوان و «سرعنوان»، «مدخل»، «سرآغاز».

شیرازه: آن چه مجلدان بعد از جزوه بندی کتاب، در اطراف اجزاء به ابریشم رنگین ترتیب دهند و یا برکنار چیزها دوزند و با لفظ زدن و کردن و ساختن و بستن و ریختن و فرو ریختن به کار رود. صائب گوید:

سخن شیرازه‌ی اوراق عمر بی‌وفا باشد،

زیا هرگز نیفتد هر که دامان سخن دارد.

می‌دهد شیرازه ترتیب این کهن اوراق را،
کآوری زنهار با زلف پریشانش گذار.

برخی از ترکیبات آن، که درجایگاه‌های دیگر از دیوان صائب به کار رفته، چنین است:

به امید اقامت دل در اسباب جهان بستن،
بود *شیرازه* از غفلت به اوراق خزان بستن.

می‌شود در حالت مستی حواسم جمع‌تر،
موجه‌ی دریای می *شیرازه‌ی* هوش من است.

به غیر از خط بپیچیده‌ست بر روی دلاویزش،
که مصحف را دگر *شیرازه* از زنار می‌سازد.

طول امل چه رشته که برهم نتافته است،
***شیرازه* گیر نیست دریغا کتاب عمر.**

در بیت جای گفتگو ترکیب «شیرازه گشتن» در معنای شیرازه بودن آمده است. در جای دیگر گوید:

آن که بی‌شیرازه دارد کهنه اوراق مرا،
بارها شیرازه‌ی دیوان محشر بوده است.

بر آن آزاده باشد چون صنوبر ختم رعنایی،

که با دست تهی *شیرازه‌ی* صد دل تواند شد.

اما **نو خط شیرازه گشتن:** کنایه از جلد کردن و دوختن کتاب. ته بندی و ته دوزی کتاب و دفترچه، و بخیه زدن صحاف بر دو طرف کتاب را گویند. ته بندی کتاب و دفتر است که صحافان می‌کنند. در ترکیب **نوخط شیرازه،** شیرازه به نوخط تشبیه شده است.

معنی: *اگر سر عنوان کتاب‌ها مدّ بسم‌الله نمی‌بود، هیچ گاه دیوانی ترتیب نمی‌یافت.*

نه تنها کعبه صحرائی‌ست، دارد کعبه‌ی دل هم،
به گرد خویشتن از وسعت مشرب بیابان‌ها.

کعبه: نام بیت الله حرام– **زادَ الله شَرَفاً و تَعظیماً** – که قبله‌ی ما مسلمانان است. کعبه جایگاه مقدس و عزیزی برای ما است. کعبه غایت مقصود هر مسلمان است و در راه وصول به او شاعران خارها را چون گل لطیف شمرده‌اند. لفظ «کعبه» بارها در دیوان صائب به کار رفته است از جمله:

به شور بختی ما نیست چشمه‌ی زمزم،
چو *کعبه*، بخت سیه جامه‌ای‌ست بر تن ما.

در دل نهفته‌ایم سویدای بخت را،
چون *کعبه* تیره بختی ما در لباس نیست.

***کعبه* در دامان شبگیر بلند افتاده است،**

پای خود پیچیده‌ای چون کوه در دامان چرا؟

تن به هر تشریف ناقص کی دهد نفس شریف،
کعبه هیهات است پوشد جامه پوشیده را.

عشق در یک یله دار *کعبه* و بتخانه را،
چشم حیران را تمیز حق و باطل مشکل است.

سرکشی لازم حسن است در ایام وصال،
کعبه در موسم حج جمع کند دامان را.

بگریز در خدا زگرانان که *کعبه* را،
اندیشه از تسلط اصحاب فیل نیست.

شوق هر شب، *کعبه* را صائب به هر تمکین که هست،
در لباس شبروان آرد به طوف کوی دوست.

ای که گویی در حریم *کعبه* ما را یاد کن،
در حریم کعبه خود را یاد کردن مشکل است!

حافظ گوید:
ما مریدان روی سوی *کعبه* چون آریم، چون،
روی سوی خانه خمار دارد پیر ما.

یارب آن *کعبه‌ی* مقصود تماشاگه کیست،
که مغیلان طریقش گل و نسرین من است.

سنگ نشان به *کعبه* رسانید حاج را،
خود را نیافتی توبه چندین نشان که هست.

به خاکبوس حریمش برهنه می‌آیند،
کسی که چون حرم *کعبه* یک قبا دارد.

والخ ...

دل: معادل فارسی برای قلب و فؤاد. در **بهار عجم** گوید: ترجمه‌ی قلب و فؤاد. و سنگ، و شیشه، سوزن، خوشه، نافه و نقطه از تشبیهات اوست. صائب برخی از جاها چنین معنایی پرورده است:

چندین هزار شیشه‌ی *دل* را به سنگ زد،
افسانه‌ای‌ست این که *دل* یار نازک است.

هر طرف نافه‌ی *دل* بود که می ریخت به خاک،
هر گره کز سر زلف تو صبا وا می‌کرد!

***دل* سنگش کحا بر تشنه‌ی دیدار می‌سوزد،**
سبک دستی که برمی‌آید از آیینه مقصودش.

ندانستم که چندین خار خواهد رفت در پایم،
شکستم بی سبب در خرقه‌ی تن سوزن *دل* را.
می‌توان تا مد آهی از پشیمانی کشید،
لوح *دل* را تخته‌ی مشق هوس کردن چرا؟

دل روشن عارف، جایگاه تجلی انوار الهی و جمال حقیقت و متجلای معشوق ازلی و آئینه‌ی تمام‌نمای کلیه‌ی رازهای ناگشودنی و مبهم آفرینش و واسطه میان عالم جسم و معنی و رازجو و غیب نما است. و خلاصه آن که روشنان حق‌جو آن را دارند که مراحل سیر و سلوک را طی کرده‌اند و صفا و صیقل یافته‌اند و به درجه‌ی کمال رسیده‌اند و انوار حق در آنان تجلی کرده است. و تحقیق آن موکول به تزکیه‌ی نفس و تمرین و ریاضت است و این تجلی‌گاه الهی صندوقچه‌ی جواهر عشق و جمال شده است.

قصه جام جم بسی شنوی،
اندر آن بیش و کم بسی شنوی.
به یقین دان که جام جم دل توست،
مستقر سرور و غم دل توست.
چون تمنا کنی جهان دیدن،
جمله اشیا در آن توان دیدن!

(مکتب حافظ، ص ۱۶۲.)

نجم الدین رازی گوید: «...دل آدمی را یک روی در عالم روحانیت است و یک روی در عالم قلب. و دل را از این وجه قلب خوانند که در **قلب** دو عالم جسمانی و روحانی است تا هر مدد فیض که از روح می‌ستاند، **دل** مقسم آن فیض بود.»

(مرصاد العباد، ص ۱۸۹.)

وی در جای دیگر گوید: «... دل در تن آدمی به مشابهت عرش است جهان را. و چنان که عرش محل ظهور استوای صفت رحمانیت است و عالم

کبری، دل محل ظهور است، ای رحمانیت است در عالم صغری، اما فرق آن است که عرش را برای ظهور استوای صفت روحانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست تا محل ظهور استواء صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آید و قابل ترقی باشد.»

(همان، ۱۸۷.)

حافظ گوید:

***دل* سراپرده‌ی محبت اوست،**
دیده آئینه‌دار طلعت اوست.

***دل* که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت،**
باز مشتاق کمان‌خانه‌ی ابروی تو بود.

خلوت *دل* نیست جای صحبت اغیار،
دیو چو بیرون رود فرشته درآید.

***دلم* که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست،**
توان به دست تو دادن گرش نکو داری.

***دل* که آئینه‌ی شاهی‌ست غباری دارد،**
از خدا می‌طلبم صحبت روشن رائی.

کعبه‌ی دل: از آن جا که دل را نهان‌گاه و تجلی‌گاه نور الهی دانسته‌اند، آن را پیوسته به کعبه تشبیه ساخته‌اند.

حافظ گوید:

حافظ هر آن که عشق نورزید و وصل خواست،

احرام طوف *کعبه‌ی دل* بی‌وضو ببست.

تنها نه منم *کعبه‌ی دل* بتکده کرده!

در هر قدمی صومعه‌ای هست و کنشتی.

مشرب: در معنای محل آشامیدن، و به معنی مذهب و دین و آئین است. « مجازست به مناسبت انتفاع معنوی از او»

(آنندراج)

در این بیت هر دو معنای محل آشامیدن و مسلک و آئین و طریقه و روش را دارد. در معنای خوی و طریقت و سرشت و مجاز نیز آمده است.

صائب در جاهای دیگر گوید:

آن را که نیست وسعت *مشرب* در این سرا،

در زندگی به تنگی قبر است مبتلا.

مرا از صافی *مشرب* ز خود دانند هر قومی،

که هر ظرفی به رنگ خود برآرد آب روشن را.

از آن با وسعت *مشرب* ز مذهب ساختم صائب،

که یک آهوی وحشی نیست آن صحرای دلکش را.

چشمه‌ی *مشرب* من رنگ نمی‌گرداند،

در سرای من اگرسیل و اگر مهتاب است.

می‌کشد غیرت هفتاد و دو ملت صائب،

هر که چون اهل خرابات زخوش مشرب‌هاست.

حافظ گوید:

حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافی‌ست.

ای آن که روبه مشرب مقصود برده ای.

معنی:

کعبه‌ی دل هم مانند خانه‌ی کعبه که اطراف آن صحراست دل من نیز در سوی‌های خود از گذرگاه آب و چشمه و طرق گوناگون بیابان‌ها دارد. و چنان که برای رسیدن به خانه‌ی خدا طی طریق‌ها لازم است، برای رسیدن به کعبه‌ی دل نیز گذر از مشرب‌ها و مسلک‌ها واجب آید.

به فکر نیستی هرگز نمی‌افتند مغروران،
اگر چه صورت مقراض لا دارد گریبان‌ها.

نیستی: در دو معنا به کار رفته است:

۱) عدم، فنا، در مقابل: هستی. **حافظ** گوید:

ای دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی،

وان گه برو که رستی از نیستی و هستی.

۲) بی چیزی و ناداری و فقر.

صائب در این بیت هردو معنی را در نظر دارد.

مغروران: در معنای متکبران، خود خواهان و گول خوردگان و فریفتگان آمده است.

گریبان: مرکب است از لفظ «گری» به معنی گردن و عنق، و « ـبان» در معنی دارنده و **حافظ** (غ)؛ طوق و غنچه از تشبیهات اوست (ب)؛ و در این بیت **صائب** آن را به «لا» تشبیه کرده است.

جای دیگر گوید:

حلقه‌ی ماتمش از طوق *گریبان* باشد،
هر سری را که غم خاک شدن در پیش است.

در این جا در اصل «لا» به مقراض و گریبان به لا تشبیه شده است.

معنی: *آدم‌های گول خورده و خودخواه گرچه اسیر گریبان خود که چون دو لبه قیچی‌ست هستند، هرگز به اندیشه‌ی فنا و ناداری نمی‌افتند.*

سرشوریده‌ای آورده‌ام از وادی مجنون،
تهی سازید از سنگ ملامت جیب و دامان‌ها.

شوریدگی: در معنای پریشانی، آشفتگی، جنون و دیوانگی آمده است.

سرشوریده: یعنی سرآشفته و پریشان، عاشق و شیدا که به سبب رسیدن به عشق تا سر حد جنون پیدا شود.

وادی: گشادگی میان تپه‌ها و کوه‌ها را گویند، صحرا و بیابان در زبان فارسیان (آ).

مجنون: مجنون بن عامر، نام اصلی او قیس بن‌الملوح بن مزاحم عامری است . همراه لیلی در سال۶۸ ق. در گذشت. او عاشق لیلی بود. این دو از تیپ‌های عشقی و بزمی در ادبیات فارسی و عربی وترکی‌اند. ماجرای عشق آنان در ادبیات عربی در «الشعر و الشعرا»ی ابن قتیبه (قرن سوم) و «الاغانی» اثر

ابوالفرج اصفهانی (قرن چهارم) و در ادبیات ترکی در مثنوی گرآن جای «لیلی و مجنون» اثر محمد فضولی (قرن دهم) بیان شده است.[۱۱] زیباترین روایت فارسی آن نیز، از آن نظامی گنجوی است.

(زندگی و اندیشه نظامی، ص۱۴۵)

مولانا **جلال‌الدین** رومی در دیوان ترکی خود در غزلی ملمع فرماید:

سودای رخ لیلی شد حاصل ما خیلی،

مجنون بیگی واویلی، اولدوم یئنه دیوانه!

(مولویه/۵۲)

نباتی که در خلاقیت ادبی یکسره دنباله منطقی **صائب** است، به ماجرای مجنون تلمیحات عدیده جاذب دارد و حتی خود نام «مجنون شاه» بر خود برگزیده است. برخی از ادبیات او در این باب چنین است:

اولوب مجنون کیمی سرمست جام باده‌ی وحدت،

دوشوب صحرالارا، وحشیلر ایله هم قطار اولموش.

(نباتی،۲،۱/۹-۱)

هارداسان ای بی‌نوا مجنون، ائشیت آوازیمی،

گل! داهی بسدیر که سندن دشت و کوهسار اینجیمیش.

(همان،۳/ ۱۵-۲)

وادی مجنون: صحرایی که مجنون در آن جا با وحوش می‌زیست.

سنگ ملامت: در این جا ملامت کردن به سنگ زدن تشبیه شده است. چرا که کودکان در گذرگاه‌ها دیوانگان را سنگ می‌زدند.

---

[۱۱] فضولی، محمد. لیلی و مجنون، مقدمه و تصحیح: دکتر ح. م. صدیق، تبریز، اختر، ۱۳۹۱.

معنی: *من از صحرای دیوانگان آمده‌ام. دیوانه سرم. چون کودکان که دیوانگان را سنگباران کنند، من را ملامت مکنید.*

حیات جاودان خواهی به صحرای قناعت رو،
که دارد یاد هر موری در این وادی سلیمان‌ها.

سلیمان: نام حضرت **سلیمان** هفده بار در قرآن مجید آمده است. دوبار در سوره‌ی بقره، یک بار در سوره‌ی نساء، یک بار در سوره‌ی انعام، سه بار در سوره‌ی انبیاء، هفت بار در سوره‌ی نمل، یک بار در سوره‌ی سبا و دوبار در سوره‌ی صاد.

حضرت **سلیمان** ۴۸۰ سال بعد از خروج بنی‌اسرائیل از مصر یعنی در ۱۰۰۳ سال پیش از میلاد **مسیح** می‌زیسته است.

در قرآن مجید، **سلیمان** به عنوان یکی از انبیاء الهی توصیف می‌شود. وی کسی است که باد مسخر اوست، مس گداخته در اختیارش است. جنّ‌ها برای او محراب‌ها می‌سازند. خداوند وهاب به او نعمت‌ها و قدرت‌های فوق‌العاده ارزانی داشته است. به منطق پرندگان و موران آشنا بوده است. روزی وقتی برخرگاه خویش و بر بالای باد روان از وادی موران (وادی النمل) می‌گذرد، موری به دیگر موران هشدار می‌دهد که به لانه‌های خود درآیند، مبادا لشکر **سلیمان** آن‌ها را پایمال کند. **سلیمان** از مور می‌پرسد که:«ای مور از من چرا می‌ترسید که شادروان من در هواست و شما در زمین؟» آن مور جواب می‌دهد که:«بلی شما در هوائید و لاکن ملک دنیا در بقا نیست. من ایمن نیم که تو به زیر افتی و کوفته گردیم.»

(عتیق/۷۶۵)

حضرت **سلیمان** از سخن مور خندان می‌شود و می‌گوید:«پروردگارا مرا توفیق فرما تا تو را سپاس گویم و بر نعمتی که بر من بخشیده‌ای سپاسگزار باشم. مرا توفیق ده تا جز کردار شایسته‌ای که پسند تو باشد از من سر نزند و از بندگان صالح باشم.»

(اعلام/۳۸۷)

برخی از مفسران گویند که مور سخنی نگفته است، لاکن برگشت موران به لانه‌ی خود، با راهنمایی یک مور، حاکی از آن بوده که موران حشمت **سلیمان** و کوکبه‌ی او را دریافته‌اند و قرآن مجید مجازاً از این ادراک، به قول تعبیر کرده است.

صائب در این بیت، آگاهی خود را از **وادی‌النمل** عیان می‌سازد.

(نمل/۱۸، ۱۹)

داستان **سلیمان** در ادبیات عربی و ترکی انعکاس گسترده دارد.

همچنین این مثل زبان‌زد همگان است که می‌گویند: ارمغان مور پای ملخ است. گفته‌اند این مثل از آن جهت بر زبان‌ها جاری شده که هنگام عرض هدایا، موری نیز به پیشگاه **سلیمان** ران ملخی ارمغان داده است.

اما در ادبیات عرب اهداء ملخ به **قبره** منسوب است و در بیان آن سه بیت در این جا یاد می‌شود:

انت سلیمان یوم العرض قبره،

تهدی الیه جراداً کان فی فیها.

وانشدت بلسان الحال قائله،

ان الهدایا علی مقدار معطی‌ها.
لو کان یهدی الی الانسان قیمته،
لکنت اهدی لک الدنیا و مافیها.

سعدی در این رابطه گوید:
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام،
سریر سلیمان علیه‌السلام!
به آخر ندیدی که برباد رفت؟
خنک آن که با دانش و داد رفت.

زبان آوری بی‌خرد سعی کرد،
ز شوخی به بد گفتن نیک مرد.
که:« زنهار ازین مکر و دستان و ریو،
به جای *سلیمان* نشستن چو دیو!»

قافله‌ی شب چه شنیدی ز صبح؟
مرغ *سلیمان* چه خبر از *سبا*؟
پرده بر عیبم نپوشیدند و دامن بر گناه،
جرم درویشی چه باشد تا به سلطان گفته‌اند؟
یا چو مرغم کم حکایت پیش عنقا کرده‌اند،
یا چو مورم کم سخن نزد *سلیمان* گفته‌اند؟

به سیم و زر، نکونامی به دست آر،

منه برهم که برگیرندش از هم.
فریدون **را سرآمد پادشاهی،**
سلیمان **را برفت از دست خاتم.**

نه خود سریر ***سلیمان*** **به باد رفتی و بس،**
که هرکجا که سریرست، می‌رود بر باد.

بر درگهی که نوبت «اَرِنی» **همی زنند،**
موری نه‌ای و ملک ***سلیمانت*** **آرزوست.**

دانی که بر نگین ***سلیمان*** **چه نقش بود؟**
دل در جهان مبند که با کسی وفا نکرد!

خواهی که بر، از ملک ***سلیمان*** **بخوری،**
آزار به اندرون موری مرسان.

و در جایی در وصف شیراز گوید:
نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم،
که تختگاه ***سلیمان*** **بدوست و حضرت راز.**

حافظ نیز تلمیحات زیبایی به داستان حضرت سلیمان دارد:
حافظ از دولت عشق تو ***سلیمانی*** **شد،**
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست.

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین،

با *سلیمان* چون بر آنم من که مورم مرکبست.

گر چه شیرین دهنان پادشهانند ولی،
او *سلیمان* زمان است که خاتم با اوست.
گره به باد مزن گرچه بر مراد رود،
که این سخن به مثل باد با *سلیمان* گفت.

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ،
در معرضی که تخت *سلیمان* رود به باد.

دهان تنگ شیرینش مگر مهر *سلیمان* است،
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد.

صبا به خوش خبری هدهد *سلیمان* است،
که مژده‌ی طرب از گلشن صبا آورد.

من آن نگین *سلیمان* به هیچ نستانم،
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد.

از لعل تو گریانم انگشتری زنهار،
صد ملک *سلیمانم* در زیر نگین باشد.

دوش از جناب آصف، پیک بشارت آمد،
کز حضرت *سلیمان* عشرت، اشارت آمد.

برکش ای مرغ سحر نغمه‌ی داودی باز،
که *سلیمان* گل از طرف *سبا* باز آمد.

چو گل سوار شود بر هوا *سلیمان* وار،
سحر که مرغ درآید به نغمه‌ی داوود.
نظر کردن به درویشان، منافی بزرگی نیست،
***سلیمان* با چنان حشمت نظرها بود با مورش.**

من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راه،
قطع این مرحله با مرغ *سلیمان* کردم.

دلم از وحشت زندان *سکندر* بگرفت،
رخت بربندم و تا ملک *سلیمان* بروم.

محتسب داند که *حافظ* عاشق است،
و آصف ملک *سلیمان* نیز هم.

در حکمت *سلیمان* هر کس که شک نماید،
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی.

نقش *خوارزم* خیال لب جیحون می‌بست،
با هزاران گله از ملک *سلیمان* می‌رفت.

و در حدیقه‌ی سنایی چند جا از سلیمان و قصه‌ی او یاد شده است:
به *سلیمان* نگر که از سر داد،

پوستین امل به گازر داد.
جن و انس و طیور و مور و ملخ،
در بن آب قلزم و سر شخ.
روی او را همه رفیع شدند،
راوی او را همه مطیع شدند.
زآتش دل چو سوخت آب نهاد،
خاک بر دوش باد چرخ نهاد.

دیو بگریخت هم به دوزخ آز،
یافت انگشتری *سلیمان* باز.
آن‌گهی بد که صبح دین بدمد،
شب وهم و خیال و خس برمد.
چون ببینند مر تو را بی‌عیب،
روی پوشیدگان عالم غیب.
مر ترا در سرای غیب آرند،
پرده از پیش روی، بردارند.
سرّ قرآن ترا چو بنماید،
پرده‌های حروف بگشاید.

بیش از این با تو گفت نتوانم،
که نه من هدهد سلیمانم.
کز سبا مر ترا کنم آگاه،

تا بیابی به سوی دانش راه.
این احاطت مراست کز *بلقیس*،
آگهم، نیستم چو تو ابلیس.
ور بگویم تو هم بیاموزی،
خرقه تاکی دریّ و کی دوزی.

از پی شعر کو سخن دانی؟
بهر سیمرغ کو سلیمانی؟

آن سلیمان که در جهان قدر،
بد سلطان وقت و پیغمبر.
بنشسته بد او به باد صبا،
سوی مشرق شد او ز *جابلسا*.
دید در راه ناگه آب خوری،
کشت زاری و پیر برزگری.
کشت می‌کرد و تخم می‌تندید،
گاه بگریست و گاه می‌خندید.
شد سلیمان بدو، سلامش کرد،
پیر، کان دید احترامش کرد.
گفت:«هی! کیستی که دلشادی.
بر نشسته به مرکب بادی؟»
گفت:« ای پیر، من سلیمانم،

هر دو هستم نبی و سلطانم.
زیر امر من است ملک و زمین،
پری و دیو بر یسار و یمین.
ملکم ای پیر، مرز بی‌لاف است،
شرق تا شرق قاف تا قاف است.
پادشاهم به روم و چین و یمن،
باد را بین شده مسخر من.»
گفت:« این گر چه سخت بنیاد است،
نه نهادش نهاده بر باد است؟
هر چه بادی بود به باد شود،
جان چگونه به باد شاد شود!»

(اعلام/۳۹۸)

عطار، ترکیب اضافی «سلیمان سخن» را در معنای آن که «در فهم سخنِ غامض و دقیق و ناآشنا چون سلیمان است و زبان پیچیده‌ی مرغان را می‌فهمد»، به کار برده است:

***سلیمان* سخن در منطق‌الطیر،**
که این کس *بوسعید* است، این *ابو الخیر*.

(اسرار نامه،۹۴)

همچنین در «الهی نامه» ترکیب «سلیمان وش» کنایه از «صاحب اقتدار و شوکت» به کار رفته است:

سلیمان وش به مسند باز نه پشت،
ولی انگشترین کرده در انگشت.

(الهی نامه/۵۲)

مولوی در دیوان فارسی، تلمیحات زیبایی به داستان سلیمان و موران دارد:

عشق تو سلیمان و سماع است سپاهت،

رفتند به سوراخ خود از بیم تو، موران!

(دیوان کبیر، ۱۶۳/۴)

می‌گوید عشق مانند سلیمان است و سماع لشکر اوست وکسانی که عاشق نیستند، چون موران از ترس او به سوراخ‌ها می‌خزند!

جای دیگر فرماید:

در پرده‌ی حجاز بگو خوش ترانه‌ای،

من هدهدم، صفیرسلیمانم آرزوست.

(همان، ۲۵۶/۱)

سید ابوالقاسم نباتی گوید:

پیر دل زنده و شب خیز و علو الارکان،

شاه محمود غزا، میر سلیمان نانا.

(نباتی-۱، ۶۶/۱-۱)

منیم روح اللهیم اولدو یدالله،

منیم میر سلیمانیم علیدیر!

(همان ۱۲/۷-۱)

اولو یارب که دوشه دامن جانان الیمه،

دوشسه بالله که دوشر چتر سلیمان الیمه.

(همان،۲۰/۱-۱)

خمار آلوده‌یم وئرمه منه دُرد ته خم دان،

او می‌دن وئرمنه کیم دؤنده‌ریر موری سلیمانا.

(همان، ۲۱/۸-۱)

اولسا نباتی اگر همدم انفاس صبح،

وصفی اولور بی‌گمان مور سلیمانا فرض.

(همان، ۱۷/۶-۲)

چاره اولور دردیمه اول بُت بی‌مهردن،

ائیلیه بیلسه اگر مور سلیمانه عرض.

(همان، ۱۸/۳-۲)

تلمیحات دلنشینی نیز در متون گرآن جای اسلامی ادبیات ترکی ایران در این موضوع داریم که در این جا چند بیت از فضولی را مثال می‌آوریم.

دهانین دیر جو قیدین کیم چکرلر حور پیکرلر،

پریلر طاعت ایچون خاتم حکم سلیماندیر.

(دیوان فضولی/۵۳)

تشنه‌ی جام وصالین آب حیوان ایستمز،

مایل مور خطین ملک *سلیمان* ایستمز.

(همان /۶۸)

***سلیمان* مسندیندن دیو گمره رغبتین کسدین،**

دنیزده خاتم حوکمو سلیماندان خبر وئردین.

(همان/۹۰)

دل که بیر دلبره سرمنزل ایدی آهیم ایله،

یئله وئردیم آدینی، تخت *سلیمان* ائتدیم.

(همان/۱۰۲)

مور محقرم که سراسیمه چوخ گزیب،

ناگاه بارگاه سلیمانا یئتمیشم.

(همان /۱۰۷)

معنی: *بلند پروازی و افزون خواهی زندگی جاوید نیارد. چنان که سلیمان در وادی موران فزون خواهی کرد.*

گلستان سخن را تازه‌رو دارد لب خشکم،
که جز من می‌رساند در سفال خشک، ریحان‌ها؟

گلستان سخن: اضافه تشبیهی است.

تازه‌رو: سرسبز، شاد و خرّم، باطراوت، نوآمده.

(همین /۱۰۰۵۱)

لب خشک: موصوف و صفت. خشک در معنای آن چه رطوبت و نم نداشته باشد و فاقد آب باشد به کار رفته است.

که؟: چه کسی، کدامین کس؟

می‌رساند: پرورش می‌دهد، تربیت می‌کند، رسایی می‌بخشد، کامل می‌کند.

سفال خشک ریحان: کوزه‌ی سفالینی که بیرون آن سبزه کشت می‌کنند و درون آن آب می‌ریزند تا یک‌پارچه سبز شود.

در جای دیگر گوید:

اگر چه نیک نی‌ام، خاک پای نیکانم،
عجب که تشنه بمانم، سفال ریحانم.

چهره هر چند به رنگ ورق گل باشد،
بی‌خط سبز سفالی‌ست که ریحانش نیست.

ریحان: هر گیاه خوشبو و گیاهی از تیره نعناعیان و مجازاً در معنای نوری که در سالک سبب تصفیه باشد و ریاضت حاصل شود.

(معین، ۱۷۱۲/۲)

معنی: *لباس سخنگویم مانند سفال ریحان است که از بیرون خشک می‌نماید و از درونم آب می‌ستاند و ریحان‌های سخن سبز می‌کند.*

نمی‌بینی ز استغنا، به زیر پا، نمی‌دانی،
که آخر می‌شود خار سر دیوار مژگان‌ها.

ز استغنا : به سبب بی‌نیازی.

مژگان: در اصل صیغه‌ی جمع به فتح زای اُخت الراء است. در **بهار عجم** آمده، که «حالا به سبب کثرت استعمال معنی جمعیت از آن مفقود گشته و معنی مژده که واحد است در آن می‌آید.»

معنی: *اثر بی‌نیازی به زیر پا نمی نگری و نمی‌دانی که سر آخر، مژگان‌ها برسر دیوار گلین خارگونه خواهند بود.*

کدامین نعمت الوان بود در خاک و غیر از خون،
زخجلت بر نمی‌دارد فلک سرپوش از این خوان‌ها.

در جای دیگر گوید:

نعمت الوان: نعمت رنگارنگ، انواع نعمت.

جای دیگر گوید:

قناعت کن به نان خشک، تا بی‌آرزو گردی،

که خواهش‌های الوان است، نعمت‌های الوان را.

کشتی خود را به خشک آورد از دریای خوف،

هر که بهر نان جو از نعمت الوان گذشت.

سرپوش: پوشنده‌ی سر، در دیگ، طبق، خوان و مانند آن.

جایی گوید:

فلک بیهوده صائب سعی در اخفای من دارد،

نه آن شمعم که بتوان داشت پنهان زیر سرپوشم.

سرپوش برداشتن: فاش کردن، آشکار ساختن، برملا کردن.

خوان: سفره و گستره ای که برای همگان باشد و به آن دعوت عام کنند.

معنی: *هیچ نعمت رنگارنگی جز خون در خاک نخفته است و فلک از شرم خویش آن را آشکار نمی‌سازد.*

چنان از فکر صائب شور افتاده‌ست در عالم،

که مرغان این سخن دارند باهم د رگلستان‌ها.

شور: به معناهای گوناگونی نظیر فتنه و آشوب، هیجان، شوق و اشتیاق، غوغا و جز آن آمده است. صائب بیشتر آن را در معناهای زیر کار گرفته است. مثلاً:

از عالم پرشور مجو گوهر راحت،

کاین بحر بجز موج خطر هیچ ندارد.

(فتنه و آشوب)

گر چه در حجله‌ی ناز است رخت پرده نشین،

شور هر انجمن از انجمن آرایی توست.

(هیجان)

دل پر داغ لاله‌زار بهشت،

سر پو شور قصر پر حور است.

(شوق و اشتیاق)

شور صد زنجیر فیل مست می‌آید به گوش،

هر کجا مجنون ما، زنجیر در پا بگذرد.

(غوغا)

اما «شور افکندن»، «شور انداختن» و «شور افتادن» در معناهای ایجاد ولوله و نگرانی و اضطراب آمده است.

صائب خود گوید:

جلوه‌ی یوسف نیفکنده‌ست در بازار شوق،

صائب این شوری که من در اصفهان انداختم!

سخن به خوش نمکی، شور در جهان فکند،

به قدر اگر نمک استعاره‌ای دارد.

نه همین در شهر اصفاهان قیامت می‌کند،

فکر صائب در همه آفاق شور انداخته‌ست.

مرغان در این جا کنایه از بلبلان و پرندگان خوش آواز گلستان‌هاست.

معنی: *اندیشه‌ی صائب چنان در جهان ولوله انداخته است که بلبلان نیز در گلستان‌ها از آن سخن می‌گویند.*

– ۲ –

ای دفتر حسن تورا فهرست خط و خال‌ها،
تفصیل‌ها پنهان شده در پرده‌ی اجمال‌ها.

دفتر حسن: کتاب زیبایی، کتیبه‌ی جمال، عالم حی.

واژه‌ی «حسن» در معناهای زیبایی، خوبی، رونق، فروغ، خوشی و جز آن و در معنای خاصِ «ذات احدیّت» نیز در شعر صائب به کار رفته است و با آن ترکیب‌هایی چون: حسن غریب، حسن تلخ، حسن بی‌رنگ، حسن گلوسوز و غیره ساخته است. مثال:

دل را ز ما به *حسن* ادا می‌توان گرفت،
زاندک توجهی دل ما می‌توان گرفت.

چون آفتاب فکر من آفاق را گرفت،
***حسن* غریب زود جهانگیر می‌شود!**

***حسن* بی‌رنگ به هرکس ننماید خود را،**
ورنه در فصل خزان نیز چمن خالی نیست.

صائب! از *حسن* گلوسوز که می‌گویی سخن،
کاتش ز کلک جهانسوز تو در دفتر فتاد!

میان *حسن* تو و *حسن* یوسف مصری،
تفاوتی‌ست که در خانگی و بازاری‌ست!

از سوی دیگر حسن در زبان صائب و در باورهای ادبای موحد از این حدیث نبوی:

اِنَّ اللهَ جَمیل و یُحِبُّ الجَمال گرفته شده است.

(مشارق، ص۱۳۲)

حافظ گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد،

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد!

عراقی گوید:

حسنت به ازل نظر چو در کارم کرد،

بنمود جمال و عاشق زارم کرد.

من خفته بدم به ناز در کتم عدم،

حسن تو به دست خویش بیدارم کرد!

(دیوان /۳۱۲)

خط: سبزه‌ی نورسته که برگرد رخسار پدید آید و ابتدا از پشت لب کند:

خط سبزی که زپشت لب جانان برخاست،

رگ ابری‌ست که از چشمه‌ی حیوان برخاست.

گر ندیدی ترجمان رازهای غیب را،

آن خط نازک رقم را گرد آن لب‌ها ببین.

خال: نقطه‌ی سیاه یا لکه‌ای که روی پوست بدن پیدا شود، جهان غیب. نقطه‌ی وحدت حقیقیه من حیث الخفا که مبدا و منتهی به کثرات اعتباری باشد. نقطه‌ی حسن معشوق.

پرده‌ی اجمال‌ها: پرده در فارسی در معنای حجاب، غشا، ستر، اندرون نوا، آهنگ و جز این‌ها آمده است.

(معین/۷۳۲)

آن باشد که مشعبدان و لعبت بازان فرو آویزند و از پس آن هرگونه لعب و شعبده و صورت‌های عجیبه به مردم تماشایی نمایند.

(لعنت‌نامه)

هر حجابی که در این راه به یک سو فکنم،
دل مغرور مرا پرده‌ی دیگر گردد.

خرقه‌ی تزویر را از دوش خود افکنده‌ایم،
از حجاب پرده‌ی پندار فارغ گشته‌ایم.

ز بی‌برگی قناعت با دل بیدار کن صائب،
که اسباب فراغت پرده‌های خواب می‌گردد.

صائب ترکیب‌هایی چون: پرده از کار برداشتن، پرده بر او بستن، پرده‌پوشی، پرده‌ی دل، پرده‌ی راز، پرده‌ی شب، پرده‌ی مشکین، پرده‌نشینان فلک، پرده‌ی یاقوت و جز آن‌ها را نیز به کار برده است:

پسته‌ی بی‌مغز در لب بستگی رسواتر است،
نیست حاجت *پرده* از کار جهان برداشتن.

می‌زند بسیار راه دین ودل چون رهزنان،
پرده‌ای کز شرم آن عیار بر رو بسته است.

نظامی نیز ترکیب‌هایی چون «پرده برانداختن»، «پرده برهم درنوشتن»، «پرده‌ی ترکیب»، «پرده‌ی زنبوری»، «پرده‌ی رنگی نورد»، «پرده‌ی عیسی‌گرای» و جز آن به کار برده است:

از تو یکی *پرده* بر انداختن،
وز دو جهان خرقه در انداختن!

(زنجانی/۲۰۴)

پیش در آن *پرده* برانداختند،
***پرده‌ی* ترکیب درانداختند.**

(همان/۲۵۷)

پردگیانی که جهان داشتند،
راز تو در *پرده* نهان داشتند.
از ره این *پرده* فزون آمدی،
لاجرم از *پرده* برون آمدی.

(همان/۳۳۹)

محرم این *پرده‌ی* زنگی نورد،
کیست در این *پرده‌ی* زنگار خورد؟

(همان/۲۸۷)

مولوی در دیوان فارسی خود غزلی دارد که سرتاسرش درباره‌ی آهنگ‌ها و دستگاه‌های موسیقی است. در این غزل، چند جا اصطلاح «پرده» را به کار برده است. مطلع آن چنین است:

ای چنگ! *پرده‌های* سپاهانم آرزوست،
وی نای! ناله خوش سوزانم آرزوست!

و ادامه می‌دهد:

در *پرده‌ی* حجاز بگو خوش ترانه‌ای،
من هدهدم، صفیر سلیمانم آرزوست!

(دیوان شمس،۲۵۶/۱)

جای دیگر فرماید:

تیز برداشتی تو ای مطرب!
این به آهستگی توان کردن.
این گران زخمه‌ای ست، نتوانیم،
رقص بر *پرده‌ی* گران کردن!

(همان،۲۸۸/۴)

عطار برخی از ترکیب‌ها نظیر «پرده از کار برداشتن»، «پرده باز شدن»، «پرده باز کردن»، «پرده برخاستن»، «پرده فراز کردن» را به کار برده است:

گر *پرده* ز روی کار برمی‌داری،
اندر پس پرده لعبت بی‌کاری.

(مختارنامه/۲۸)

گفت مردی مرد را از اهل راز،

پرده شد از عالم اسرار باز!

(منطق الطیر/۲۰۳)

باز پیش جمع آمد سرافراز،
کرد از سرّ معانی پرده باز.

(منطق الطیر/۵۳)

چون نماند در دل از اغیار نام،
پرده از اغیار برخیزد تمام.

(مصیبت نامه/۲۷۹)

ور به دست خود دریدم پرده باز،
تو ز سترت پرده کن بر من فراز!

(مصیبت نامه/۱۷)

ابیات دیگر از صائب:

ز عیب خویش هنر نیست چشم پوشیدن،
که پرده پوشی عیب کسان هنر باشد.

غنچه خسبان گلستان جهان را صائب،
هست در پرده‌ی دل باغ و بهاری که مپرس!

گرفتم بیم رسوایی‌ست دامنگیر در روزت،
چرا در پرده‌ی شب‌ها نمی‌آیی به خواب من؟

دیده‌ی پرده‌نشینان فلک حیران است،
زین چراغی که نهان در ته سرپوش من است!

پرده‌ی اجمال کنایه از مجملی از مفصل است. برخی آن را کنایه از مبهم و خلاصه بودن نیز دانسته‌اند.

(جعفر شعار/۱۰۴)

معنی: *ای آن که خط و خال‌ها (عالم ممکنات) فهرست دفتر حسن تو (هستی واجب الوجود) اند و در این مجملی (جهان هستی) از مفصل (واجب الوجود) خود جهانی از نهفته است.*

آتش فروز قهر تو، آئینه دار لطف تو،
هم مغرب ادبارها، هم مشرق اقبال‌ها.

آتش افروز: صفت فاعلی مرخم در معنای آتش برپا کننده.

قهر: خشم و غضب، این جا منظور قهر الهی در مقابل کافران و ستمگران است.

لطف: عنایت و فیض حق است.

حافظ گوید:

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل،
تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت؟

ادبار: واژگونی، بخت و طالع، عدم مساعدت بخت، فلاکت، ضد اقبال.

(نفیسی)

زود چون سایه ز *ادبار* شود خاک نشین،
دولت هر که به اقبال هما پیوسته‌ست!

کوته نظری‌ست خوشدلی کردن،

ز اقبال که پیش خیز *ادبار* است!

«مغرب ادبار» در نقطه‌ی مقابل «مشرق اقبال» به کار رفته است. مشرق در شعر صائب در معنای نقطه‌ی پیدایی و برآمدن فراوان استعمال شده است:

نیست تنها *مشرق* آه ندامت لب مرا،
کز سراپایم چو مجمر دود می‌آید برون!

طالعی کو که گشایم درگلزار تو را،
مغرب بوسه کنم *مشرق* گفتار تو را!

معنی: *آتش قهر تو خورشید هستی را مغرب ادبار (افول ذلیلانه) می‌برد و پرتو لطف تو آن را به پگاه سعادت رهنمون می‌شود.*

پیشانی عفو تورا پرچین نسازم جرم ما،
آئینه کی برهم خورد از زشتی تمثال‌ها؟

پیشانی: ناصیه و جبین، پیش و جلو هر چیزی ودولت و طالع و بخت (ن)، مجازاً در معنای دشت‌های فراغ نیز به کار رفته است. و این معنا را بیشتر ترکان پارسی‌گوی در ادب فارسی رواج داده‌اند.

پیشانی پر چین در معنای پیشانی گرفته و اخم کرده است. در جای دیگر گوید:

حاجت به دورباش نباشد بخیل را،
***پیشانی* گرفته به دربان برابر است!**

درمقابل آن «پیشانی گشاد» و « پیشانی واکرده» را در چند جا به کار برده است:

صائب دلم سیاه شد از تنگنای شهر،
***پیشانی* گشاد بیابانم آرزوست!**

آئینه تنگدل نشود از هجوم عکس،
پیشانی گشاده به صحرا برابر است!
نیست چین در کار آن پیشانی واکرده را،
صفحه‌ی آئینه را مسطر نمی‌باید زدن!

دیدن پیشانی واکرده‌ات هر صبحگاه،
چین جوهر از جبین وا می‌کند آئینه را.

برهم خوردن: آشفته و پریشان شدن، درهم شدن.
آب را استادگی آئینه روشن می‌کند،
صاف می‌سازد تحمل طبع برهم خورده را.

عارف ز موج حادثه برهم نمی‌خورد،
از شور بحر آب گهر گل نمی‌شود.

از نسیمی دفتر ایام برهم می‌خورد،
از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن!

اصطلاح «آئینه بر پیشانی بستن» در صائب زیاد به کار رفته است این رسم از آن خاتون‌های ترک بوده است که در حالت تقطیع (آراستن خویش به جامه و جز آن) آئینه بر پیشانی خود می‌بستند.

هر چه درخاطر من می‌گذرد، می‌دانند،
سادگی، آینه بسته‌ست به پیشانی من.

کدام آئیه‌رو احرام این میخانه می‌بندد،
که می آئینه بر پیشانی پیمانه می‌بندد.

معنی: *فراخنای بخشایش تو در رویارویی با گناهان ما چون آئینه‌ی روشنی‌ست در برابر تصویرهای سیاه و زشت که کدر نمی‌شود.*
چنان که آئینه بر پیشانی بسته شده از نگاه‌های گناه‌آلود، پریشان و آشفته نمی‌شود، پیشانی صاف تو را نیز گناهان ما پرچین نمی‌سازد.

با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بی‌کسی،
شد ریشه- ریشه دامنم از خار استدلال‌ها.

صائب مانند همه‌ی عارفان شعر و ادب گرآن جای ترکی و فارسی از تعارض و تقابل عقل و عشق پیوسته سخن گفته است و مانند نیای خود **فضولی** که گوید:

ای فضولی عشق منعین قیلما ناصحدن قبول،
عقل تدبیریدیر اول، سانما که بیر بنیادی وار.

گوید:

یا حلقه‌ی ارادت ساغر به گوش کن،
یا عاقلانه ترک در می‌فروش کن.

به نظر شعرای عارف، معضلات کائنات و عالم هستی، با دو نگرش حکمت عقلی و استدلالی از یک سو و نگرش شهودی و اشراقی از سوی دیگر قابل حل است.

عطار گوید:
عقل تو چون قطره‌ای‌ست، مانده ز دریا جدا،
چند کند قطره‌ای، فهم ز دریای عشق؟

(دیوان/۳۶۸)

مولوی گوید:
پای استدلالیان چوبین بود،
پای چوبین سخت بی تمکین بود.

سعدی گوید:
چو غازی به خود بر نبندند پای،
که محکم رود پای چوبین ز جای!

عقل را گر هزار حجت هست،
عشق دعوی کند به بطلانش!

حافظ گوید:
مشکل عشق نه در حوصله‌ی دانش ماست،

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد.

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است،
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد.

واژه‌ی «عشق» لغت قرآنی نیست. مفهوم آن را عرفا و شاعران از سه آیه‌ی شریفه زیر گرفته‌اند که می‌فرماید:

يحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّهِ وَالَّذِينَ آمَنُواْ أَشَدُّ حُبًّا لِّلّهِ.

(بقره/۱۶۵)

قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يحْبِبْكُمُ اللّهُ.

(آل عمران/۳۱)

يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُواْ مَن يرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يأْتِي اللّهُ بِقَوْمٍ يحِبُّهُمْ وَيحِبُّونَهُ.

(مائده/۵۴)

آن چه از آیات الهی در معنای دوست داشتن آمده، بعدها مدلول عشق را یافته است. این مدلول، عبارت از کشش شهوانی و غریزی دو جنس مخالف یا هر گونه شهوت جنسی نیست، بلکه عبارت از انجذاب میان عابد و عارف با معبود و معشوق خود است. این است آن چه را که جز عشق باشد چیزی در حد قیل و قال دانسته‌اند:

عشقدیر هر نه وار عالمده،
عقل بیر قیل و قال ایمیش آن جاق!

(فضولی)

صائب نیز در این بیت که از «عقل» و «استدلال» سخن گفته، در واقع سخن از «عشق» و اهمیت آن دارد.

همسفر: رفیق راه، کسی که با دیگری به سفر رود. جای دیگر گوید:

توشه برداشتن آئین سبکباران نیست،
جگر خویش خورد هر که به ما *همسفر* است.

چندآن که می‌رود، به مقامی نمی‌رسد،
آواره‌ای که *همسفر* دل نمی‌شود!

گر به ما *همسفری*، سلسله از پا بردار،
پشت پا زن دو جهان را و پی ما بردار!

کوچه راه: راه کوتاه و اندک، راهی به مسافت یک کوچه از صائب:

قصه‌ی سودای من دور و دراز افتاده است،
***کوچه راهی* همچو زلف یار می‌خواهد دلم.**

طی نمی‌گردد به شبگیر حیات جاودان،
گرچه زلف او به ظاهر *کوچه راهی* بیش نیست.

ریشه- ریشه شدن: پاره- پاره شدن.

معنی: *راه کوتاه و اندکی را با عقل همسفر شدم، دامنم را خارهای استدلال پاره کرد.*

هر شب کواکب کم کنند از روزی ما پاره‌ای،
هر روز گردد تنگ‌تر سوراخ این غربال‌ها.

غربال: آلتی دارای سطح مشبک که از روده یا مفتول بافند و دیواره‌ای مدور از تخته دارد و بدان آرد (روزی) بیزند.

(معین/۲۳۹۷)

در جای دیگر گوید:

مال رفت از دست و چشم خواجه در دنبال ماند،
از دو صد خرمن، تهی چشمی به این غربال ماند.

ماکه از آه ندامت خرمن خود سوختیم،
نیست صائب هیچ غم، گر بشکند غربال ما.

آن قدر با من مدارا کن که جان صافی شود،
خرمنت چون پاک گردد، پای بر غربال زن!

عطار گوید:

چون نیامد بر سر غربال، هیچ،
پای در گل، خاک بر سرم ریختیم!

(دیوان/۴۸۹)

معنی: *ستارگان آسمان به سوراخ‌های غربال مانند است. آسمان که از وسائط روزی است، هر روز، قسمت ما را از دیروز کمتر می‌کند.*

حیران اطوار خودم، درمانده‌ی کار خودم،
هر لحظه دارم نیتی چون قرعه‌ی رمال‌ها!

اطوار: حالت‌ها، چگونگی‌ها، ج. طور.

نیت داشتن: قصد، آهنگ و عزم کردن.

قرعه: چیزی باشد از چوب و استخوان و مانند آن که به وقت فال گشادن می‌غلطانند، نصیب، بهره، سهم.

صائب گوید:

ز بی‌مغزان خدنگش گر چه پهلو می‌کند خالی،
همان چون قرعه می‌غلطد به پهلو، استخوان ما.

هر نفس اهل هوس نیت دیگر دارند،
در این طایفه و قرعه رمال یکی‌ست!

عطار ترکیب‌های «قرعه بر کسی افتادن» ، «قرعه بر گرداندن» و«قرعه زدن» را به کار برده است:

بده آیم که قرعه بر من افتاد،
که با تو، نان من در روغن افتاد!

(خسرونامه/۸۴)

چو روز این کار می‌نتوانم، اکنون،
به شب این قرعه برگردانم اکنون.

(خسرونامه/۱۰۲)

عاقبت گفتند حاکم نیست کس،
قرعه باید زد، طریق این است و بس!

(منطق الطیر/ ۸۹)

رمال: فالگیر.

معنی: *از حالت‌ها و کار های خویشتن درمانده‌ام که مانند قرعه فالگیران هر آن، قصد و آهنگ دیگر می‌کنم.*

سهل است اگر بال و پری نقصان این پروانه شد،
کان شمع سامان می‌دهد از شعله زرین بال‌ها.

سهل است: آسان است، حقیر است. «سهل» را درمعنای حقیر و آسان، صائب زیاد به کار برده است:

خورده‌ی گندم برون انداخت آدم را زخلد،
تا بدانی پیش حق یک جو اطاعت سهل نیست.

غافل از آه ضعیفان با زبردستی مشو،
کاین نسیم سهل تاج از فرق فغفور افکند.

به یک تقصیر سهل از مردم آگاه می‌رنجم،
نظر پوشیدن از بیدار دل خواب گران باشد.

سامان دادن: ترتیب و نظم دادن، آراستن، سروصورت دادن.

جنگ دارد با محبت خواب، ورنه شاخ گل،
می‌دهد از غنچه سامان متکای بلبلان.

دهد از هاله‌ی مه سامان طوق بندگی هر شب،
ندارد گر چه پروایی ز کس مالک رقاب من.

معنی: *اگر این پروانه بال و پر خود را باخت سهل است، چرا که شمع با سوختن و زرین ساختن بال‌های او، کار وی را سامان داد و به وصالش رساند.*

هرچند، صائب! می‌روم سامان نومیدی کنم،
زلفش به دستم می‌دهد سر رشته ی آمال‌ها.

رفتن: آهنگ و قصد کردن، عزم جزم کردن.

سامان نومیدی کردن: به نومیدی اندیشیدن، ناامید شدن، ترتیب نومیدی دادن.

آمال‌ها: آرزوها، جمع فارسی آمال که خود جمع مکسر امل است. در فارسی و هم در ترکی جمع‌های مکسر عربی دوباره جمع بسته شده اند. مانند: سلاطین‌ها، منازل‌ها، عواقب‌ها، کتب‌ها و جز آن.

معنی: *صائب، هرچند که من ناامید می‌شوم، اما هرگاه رشته‌ی زلف یار به دستم آید، در اندیشه‌ی رسیدن به آرزوهایم می‌افتم.*

– ۳ –

ای تو را در سینه‌ی هر ذره پنهان رازها،
در میان مهر خاموشی گره آوازها!

تو را: برای تو، به خاطر تو، از آن تو. مرجع ضمیر خداوند است. «را» در گویش گبری یا پهلوی به دو صورت «رای» و «راذ» ضبط شده است.

در زبان فارسی اسلامی در دو معنای اصلی به کار رفته است:

۱. به عنوان نشانه‌ی مفعولی که درآغاز آن لفظ «مر» نیز افزوده می‌شده است و نشانه‌ی کامل و مؤکد مفعولی در واقع / مر... را / بوده است:

هی تا کند پیشه، عادت همی کن،
جهان مر جفا را، تو مر صابری را.

(ناصر خسرو)

۲. اختصاص را می‌رساند و معنای «برای» می‌دهد:

منّت خدای عزوجل که طاعتش موجب قربت است...

(گلستان/۱۹)

مُهر بالضّم، انگشتر، و بر نقش و حروف که بر نگین باشد نیز اطلاق کنند و این مجاز است، و با لفظ زدن و کشیدن و آوردن و گذاشتن و بستن و نهادن وکردن و به زیر مهر داشتن چیزی را به صله‌ی «بر» به معنی، و همچنین بالازدن و بر بالا زدن به معنی، و مهرکردن و به مهر رسانیدن چیزی را،... و مهر بر لب زدن کنایه از خاموش شدن.

(بهار عجم)

عبث به سینه‌ی ما داغ می‌نهد گردون،
که چون سپند جهد مُهر از قباله‌ی ما.

«مهر بر لب زدن» و «مهرلب» و «مهر سکوت» کنایه از خاموش شدن است.

صائب:

خانه‌ی در بسته فانوس حضور خاطر است،
مهر زن برلب اگر خاطر به جا می‌بایدت!

در سرای مردم بی‌برگ اگر مهمان شوی،
مهر بر لب زن فضولی را برون در گذار.

نیست از کوته زبانی بر لبم مهر سکوت،
تیغ‌ها پوشیده در زیر سپر باشد مرا.

خموشی بر نیاید با دل پرشور من صائب،
نه آن بحرم که مهر لب تواند گشت گردابم.

صائب با «مهر» ترکیب‌های بدیعی به کار برده است که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

– مهر از لب داشتن:

ما چو مینا سرگفتار نداریم به خلق،
دیگری مهر مگر از لب ما برگیرد.

اگر آن غنچه دهن مهر زلب برگیرد،
جگر تشنه‌ی خورشید به کوثر گیرد.

- مهر بر رو زدن

عاشقان پنهان نمی‌سازند داغ عشق را،
هر که از فرماندهان شد، مهر بر رو می‌زند.

نیست مانع بحر را گرداب از جوش و خروش،
مهر خاموشی چه سازد با لب گویا مرا؟

به جوش سینه‌ی من برنیاید مهر خاموشی،
حبابی پرده‌داری چون تواند کرد طوفان را؟

عطار گوید:

گر مهر نهادم از خموشی بر لب،
تو نامه‌ی سر به مهر بتوانی خواند.

(مختار نامه/۱۲)

مهر خاموشی از لب برگرفتن: کنایه از لب به سخن گشودن و به حرف آمدن و سخن گفتن است.

صائب باز گوید:

ای سپند! از لب خود *مهر خاموشی* بردار،
که عجب آتش فریاد رسی می‌آید!

به حکمت از لب خود *مهر خاموشی* بردار،
به دست دیو مده خاتم *سلیمان* را!

درآن محفل که من بردارم از لب مهر خاموشی ،
صدا غیر از سپند از هیچ کس بیرون نمی‌آید.

مگیر از لب خویش مهر خموشی،
مکن رخنه دیوار گلزار خود را.

شکوه مهر خامشی می‌خواست گیرد از لبم،
ریختم در شیشه باز این باده‌ی پر زور را.

آواز: مطلق صورت، مترادف آوای، و آوا مخفف آن، و به مجاز «صوت بلند» را گویند.

(بهار عجم)

صائب گوید:
ندهد فرصت گفتار به محتاج کریم،
گوش این طایفه، آواز گدا نشنیده‌ست!

معنی: *ای خداوندی که اسرار تو در سینه‌ی ذرات پنهان است، مهر سکوت این ذرات در واقع گره‌هایی از تسبیح تو است.*

در تلاش جستجویت سر به هم آورده‌اند،
مقطع آن جام‌ها و مطلع آغازها!

سر به هم آوردن: در معنای سر نزدیک هم و فراهم آوردن است؛ جای دیگر گوید:

سر به هم آورده دیدم برگ‌های غنچه را،

اجتماع دوستان یک دلم آمد به یاد.

مقطع: جای برش، محل قطع، محل جدایی، مقطع کلام : درمعنای موضع وقف و پایان سخن است. مقطع آن جام نیز در «نقطه پایان » است.

مطلع: محل طلوع، جای برآمدن، محل شکافتن پگاه، آغاز کلام.

آغاز و انجام: دو اصطلاح فلسفی در معنای ابتدا، بدایت، شروع از یک سو و پایان و عاقبت و انتها از سوی دیگر است.

آغاز را به ازل آزال تعبیر کرده‌اند. **ابن عربی** گوید که:«علم حق به اشیاء حتی قبل از ایجاد آن‌ها در خارج، در جمیع مراتب اعم از احدیت و واحدیت تفصیلی است، زیرا اعیان ثابته که در واقع لوازم ذات و صور علمی اشیاء عینی است، از ازل آزال متمایز مفصلاً معلوم حق تعالی بوده است.»

(محیی الدین بن عربی/۲۵۵)

معنی: *خداوندا! پرگار هستی نقطه آن جام و پایان را به نقطه آغازها پیوندمی‌زند و همیشه درجستجوی تو سرگردان است.*

در زمین بوس جلالت، طائران قدس را،
آه خون آلود گردد رشته‌ی پروازها.

زمین بوس: بوسیدن زمین و آن نوعی از آداب است، و آن که زمین را ببوسد.

(بهار عجم)

نوعی از احترام گذاشتن به ملوک و امر و بزرگان بوده است که چون بر آن‌ها وارد می‌شدند، به آنان نماز می‌بردند و زمین را می‌بوسیدند. تعظیم و تکریم.

(فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی)

از زمین بوسش دهن‌ها می‌شود تنگ شکر،
تا چه لذت‌ها بود در کنج لب بوسیدنش.

بسته بر خاک ز بی‌بال و پری، صائب! نقش،
مگر از دور زمین بوس کندن جانان را.

آسمان می‌کند زمین بوست،
زان که سرگشته گشت درکارت!

(دیوان عطار/۱۶)

جلالت: بزرگی، بزرگواری.

(معین ،۱، ۱۲۳۶)

جلالت از اوصاف قهر و عزت الوهیت است.

ابن‌عربی گوید:« نعوت القهر من الحضره الالهیه».

(علمی/۲، ۲۹۷)

طائران قدس: کنایه از فرشتگان.

معنی: *هنگامی که به فرشتگان به بارگاه عزت خداوند قهار می‌رسند، دریغ و افسوس که برگذشتگانشان می‌خوردند تداوم با حیاتشان پیدا می کند و جزو هستی‌شان می‌شود.*

یک دل بیدار در نه پرده افلاک نیست،
پرده خواب است گویا پرده این سازها.

نُه پرده افلاک: آسمان، فلک و دنیا را « افلاک سبعه» و «افلاک تسعه» گفته‌اند. افلاک تسعه عبارتند از:

قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل، فلک اطلس، فلک الافلاک.

افلاک تسعه در ادب فارسی ترکیبات و تشبیهات و کنایات بدیعی دارد. از آن میان:

– نه آسمان:

نه آسمان ز طاق بلند تو شیشه‌ای‌ست،

این خاک طینتان همه پیمانه‌ی تواند!

– نه آسیا:

تو را ز دغدغه‌ی نان نکرد فارغ‌بال،

نه آسیا که به چندین شتاب می‌گردد!

– نه اطلس:

دل آن چنان هست اگر جلوه‌گر شد،

نه اطلس سپهر نگردد قبای دل.

– نه پرگار:

سیر و دور زمانه _پرگار_ گردون برتر است،

گر به ظاهر همچو مرکز در میان افتاده‌ایم.

نقطه خالش که _نُه پرگار_ سرگردان اوست،

کیست کز فرمان او گردون کشد؟ دوران اوست.

– نه توسن:

روزی که نفس سرکش فرمان پذیرگردد،

***نه توسن* فلک را در زیر ران بیابی.**

– نه چارطاق:

از این *نه چارطاق* پرستاره،

به تو نرسد مگر لختی نظاره.

(اسرار نامه/۱۰۷)

– نه چرخ لاجوردی

عطار اگر بکلی از خود خلاص یابد،

یک جزو جانش آید، *نه چرخ لاجوردی*.

(دیوان عطار/۶۲۲)

خواجه محمد پارسا در شرح فصّ ۴ از کتاب «شرح فصوص الحکم» در شرح « افلاک سبعه» گوید:

«ذکر افلاک سبعه دلالت بر آن است که عرش و کرسی بالای فلک اطلس باشند، و در **فتوحات** گفته است که فلک اطلس عرش تکوین است. یعنی، عالم کون و فساد به وسائط. طبایع اربعه از وی پیدا شده است. اما عرش عظیم آن است که مستوی «رحمن» است و بالای آن هیچ جسمانی نیست. و مستوی «رحیم» کرسی کریم است. و ظاهر آن است که مراد از فلک عرش و فلک کرسی، عقل کلی و نفس کلیه، و عقل کلی معبر است به روح اعظم، و این هر

دو مرتبه دروجود اعظم از مراتب افلاک است، و روح لوح قضاست و نفس لوح قدر...»

(مسگرنژاد/۱۳۲)

متن فصّ ۴ که در آن از دو «افلاک سبعه» سخن رفته، چنین است:

«..و تحته سبعه افلاک و فوقه سبعه افلاک و هو الخامس عشر. فالذی الاطلس فلک البروج و فلک الکرسی و فلک العرش. والذی دونه: فلک الزهره و فلک الکتاب، و فلک القمر، و کرهٔ الثیر و کرهٔ الهوی، و کرهٔ الماء و کرهٔ التراب....»

(همان/۱۳۱)

برخی از تعبیرات صائب در این باب چنین است:

نه جوشن:

جماعتی که مجرد شدند همچو الف،

چو تیر آه ز *نه جوشن* فلک جستند.

نه چمن:

یک بار برین *نه چمن* سبز گشتی،

سر در پی بوی تو نهادند چمن‌ها.

بسیار صبر بایدگل‌های بوستان را،

تا آتشین نوایی زین نه چمن برآید.

نه چوگان:

سر خورشید از آن در خم *نه چوگان* است،

که رساند رخ زردی به غبار در او.

سادگی بین که همان فکر اقامت داریم،
گر چه گوی سر ما در خم *نه چوگان* است!

نه حصار:
گرچه درظاهر اسیر چاردیوار تنی،
رخصت جولان برون *نه حصارت* داده‌اند.

به غیر رخنه‌ی دل رخنه‌ی دگر صائب،
پی نجات درین *نه حصار* نتوان دید.

کلید آه ترا جوهری دگر باشد،
که بر رخ تو در *نه حصار* می بندد.

خواب گران غفلت دارد ترا زمین‌گیر،
چون آه راست کن قد، زین *نه حصار* بگذر.

چگونه شیشه‌ی دل ایمن از شکست شود،
که سنگ حادثه زین *نه حصار* می‌بارد.

نه حلقه‌ی ماتم:
چند صائب مرکز *نه حلقه* ماتم شوی،
خیمه بیرون از مصیبت خانه‌ی افلاک زن.

نه خاتم:

همت بلنددار که *نه خاتم سپهر*،
فرمان پذیر دست سلیمان آدم است.

نه خرقه:

ما ز سر بیرون هوای سیرگردون کرده‌ایم،
دست ازین *نه خرقه* در گهواره بیرون کرده‌ایم.

گر چه ما چون سرو آزادیم از قید لباس،
همت ما دست ازین *نه خرقه* بیرون کرده است.

نه خرمن:

گر آسمان کند نگه تلخ سوی من،
***نه خرمنش* به باد ز آه سحر دهم.**

نه خم:

باده‌ی تلخی که ما را درسماع آورده است،
***نه خم* افلاک در وجد و سماع از جوش اوست.**

نشئه‌ی عشق الهی را به انسان داده‌اند،
گردش این خم از جوش شراب آدمی‌ست.

نه خوان:

دیده حرص ترا بال پریدن نشکست،
این همه نعمت الوان که برین *نه خوان* است.

نه دایره:

زهره شوخ که سرحلقه *نه دایره* است،

در شیستان حیا پردگی از ساز من‌ست.

نه رواق:

بر شکوهش گرچه تنگی می‌کند این *نه رواق*،

نیست خالی ذره‌ای از حسن عالمگیر تو.

نه سپهر:

دل شکسته به دست آر اگر ز جوهریانی،

که نیست در صدف نه سپهر گوهر دیگر.

دل در جهان مبند که بیرون ز *نه سپهر*،

آراستند بهر تو یک منزل دگر.

نه شبستان:

ندارد ثابت و سیار صائب در جگر آهی،

همین از شمع من زین *نه شبستان* دود می‌خیزد.

نه شیشه:

باده‌های صاف را پیشینیان پیموده‌اند،

درد این *نه شیشه* را در ساغر ما کرده‌اند.

نه صدف:

چنان که شمع نماید ز پرده‌ی فانوس،

برون زنه صدف چرخ گوهرم پیداست.

بیهوده مسوزان نفس خویش چو غواص،

کاین *نه صدف* پوچ گهر هیچ ندارد.

صائب منم امروز که در *نه صدف* چرخ،

پیدا نتوان کرد کسی هم‌گهر من.

نه طارم:

این فتنه که در نرگس نیلوفری تست،

در پرده‌ی *نه طارم* اخضر نتوان یافت.

نه طبق:

آن چه از مائده‌ی فیض درین *نه طبق*ست،

رزق جمعی‌ست که در پرده‌ی شب بیدارند.

نه فلک:

به روشنایی دل راز *نه فلک* خوانی،

اگر تو در دل شب‌ها چراغ برنکنی.

فکر پوچی‌ست از خم چوگان قدرت سرکشی،

***نه فلک* را همچو گو سرگشته درمیدان ببین.**

نه کتاب:

اسرار چاردفتر و مضمون *نه کتاب*،

در نقطه‌ی تو ساخته ایزد نهان همه.

نه کمان:

زور بازوی یداللهی بلند افتاده است،

چون نناله *نه کمان* آسمان در چنگ عشق.

نه کوزه:

راز پوشیده‌ی *نه کوزه‌ی* سربسته‌ی چرخ،

در لب خامش پیمانه‌ی خاموشان‌ست.

نه گردون:

با عشق جدل مکن که *نه گردون*،

یک لقمه‌ی این نهنگ خونخوارست.

در آن شورش که *نه گردون* کف خاکستری گردد،

ز برق بی‌نیازی حفظ کن کاشانه‌ی ما را.

نه گوی:

تا همت من دست به بازیچه برآورد،

***نه گوی* فلک در خم چوگان من انداخت.**

نه لگن:

***نه لگن* در گریه‌ی ما غوطه زد،**

شمع ما را خوش بسامان ریختند.

(فرهنگ اشعار صائب/۷۵۲)

شعرای فارسی زبان با ترکیباتی بدیع این اسطوره را بسط داده‌اند و ما در این‌جا به ذکر ترکیب‌هایی چند از **عطار** اکتفا می‌کنیم:

اگر زین نافه هرگز بوی بردی،

ز *نه چوگان* گردون، گوی بردی.

(الهی نامه/۲۰۴)

نه حقه: نه قوطی

که داند کاین هزاران مهره زرین،

چرا گردند در *نه حقه* چندی.

(اسرار نامه/۱۰۸)

نه خم پر پیچ ایام:

ز دست *نه خم* پرپیچ ایام،

چه می‌بینی، بخواهی مرد ناکام.

(اسرار نامه/۱۳۶)

نه خیمه افلاک:

زان پیش که *نه خیمه‌ی* افلاک زدند،

و این خیمه به گرد توده‌ی خاک زدند.

(مختار نامه/۱۹)

نه دایره:

گر بریزد از هم این *نه دایره*،

کم نگردد نقطه‌ای ز این تذکره.

(منطق/۲۴۸)

نه رهگذر:

گشاد از خلد، رضوان هشت در را،
ز کوثر آب زد *نه رهگذر* را.

(الهی نامه/۱۳)

نه سقف مینا:

زمین در جنب این *نه سقف مینا*،
چو خشخاشی بود بر روی دریا.

(اسرارنامه/۱۰۷)

نه طاس:

چو عکس انداخت این طشت مشمن،
ز عکسش گشت این *نه طاس* روشن.

(خسرو نامه/۱۹)

نه طارق ازرق:

در این *نه طارق* ازرق خیمه افراخت،
به چفته، طاق نوشروان در انداخت.

(خسرونامه/۱۲)

نه طاق بنفش:

نگردد مطلع بر نقش تو کس،
که تو برتر زنه طاق بنفشی.

(دیوان /۸۴۱، ۷۲۵)

نه طاق دوّار:

کنون از قعر این *نه طاق* دوّار،
که دریایی روان است و نگونسار.

(خسرو نامه/۳۷)

نه طشت:

گر به یک ره گشت این *نه طشت*، گم،

قطره‌ای در هشت دریا گشت گم.

(منطق الطیر/۲۰۱)

نه طشت خوان:

در این *نه طشت خوان* در گفت و گویی،

بماندی همچو منجی در سبویی.

(اسرار نامه/۱۳۸)

پرده‌ی خواب: نوا و آهنگی که به خواب برد. پرده در این جا در معنای نوا، دستان، نغمه، گاه و راه در اصطلاح موسیقی آمده است. مانند: پرده‌ی ترک، پرده‌ی بلبل، پرده‌ی خراسان، پرده‌ی قمری، پرده‌ی عراق، پرده‌ی چغانه، پرده‌ی عشاق.

هندوشاه نخجوانی نام دوازده پرده را در دو بیت جمع آورده است:

نوا و راست حسینی و راهوی و عراق،

حجاز و زنگله و بوسَلیک با عشاق.

دگر سپاهان، باقی بزرگ و زیر افکند،

اسامی همه‌ی پرده‌هاست بر اطلاق.

(دهخدا)

نظامی گوید:

از ره این پرده فزون آمدی،

لاجرم از پرده برون آمدی.

(زنجانی/۳۳۹)
(درباره‌ی پرده ۲/۱.)

ساز: معین می‌نویسد:

«آلت موسیقی که زنند یا نوازند و آن بردو قسم است: ۱. سازهای زهی یا ذوات الاوتار که دارای سیم است و بوسیله مضراب یا ناخن آن‌ها را به صدا درآورند، مانند چنگ، تار، بربط، قانون، ویولن. ۲. سازهای بادی (ذوات النفخ) و آن آلاتی است که با دمیدن به صدا درآیند. مانند نی (نای)، قره‌نی، شیپور و غیره»

(معین/۱۷۹۲)

«ساز» در این بیت از صائب، نام آلت موسیقی خاصی است که هنوز هم در میان ترکان ایران و جمهوری آذربایجان و آسیای صغیر رایج است و آن را خنیا گرانی «عاشیق» نام برسینه می‌فشارند و می‌نوازند. عاشیق‌ها به چندین هنر آراسته‌اند. اینان هنرهای نوازندگی، خوانندگی، شاعری، رقص، قصه‌گویی، اجرای نقش قصه‌ها و آهنگ سازی را یک‌جا جمع دارند[۱۲] و آلت موسیقی‌شان «ساز» نام دارد که در کهن‌ترین آثار مکتوب ترکی ایران ازآن با نام «قوپوز» qopuz یاد شده است. از آن میان در «کتاب دده قورقود» این نام بارها تکرار شده است و قهرمانان داستان، آن را مقدس شمرده‌اند و هرگاه بر دست دشمن قوپوز دیده‌اند، او را نزده‌اند[۱۳] هنر عاشیق ها در میان مردم قفقاز ، ایران و آسیای میانه و آسیای صغیر هم اکنون موجود است. در گذشته و در قرون وسطی به

---

[۱۲] محمدزاده صدیق، حسین. **قوپوزنوازان دلسوخته‌ی آذربایجان**، تهران، تکدرخت، ۱۳۸۷.

[۱۳] محمدزاده صدیق، حسین. **هفت مقاله**، تهران، تکدرخت، ۱۳۸۷.

عاشیق‌ها : وارساق، دده، اوزان و یانشاق نیز گفته‌اند. اصطلاح عاشیق در ایران از قرن هفتم رایج شده است.

معنی: *در سرتا سر نه فلک دلی بیدار و آگاه به اسرار ازلی پیدا نمی‌شود و عشق و حرکت موجود در این افلاک که چون پرده‌های ساز عاشیق‌های می‌ماند، انگار نوای خواب می‌نوازد (صائب از این به شگفت می‌آید که عاشیق‌ها پیوسته پرده‌های شادابی و نشاط و تحرک‌آمیز می‌نوازند).*

-۴-

هر خسی قیمت نداند ناله ی شبخیز را،
خسروی باید که داند قدر این شبدیز را.

خس: در معنای خاشاک، خاشه، تراشه، کاه و علف خشک است و در این جا مجازاً در معنای شخص فرومایه وپست و رذیل آمده است.

ناله‌ی شبخیز: ناله‌ی کسی که شب از خواب برمی‌خیزد و بیدار می‌ماند. «شبخیز» صفت، جانشین موصوف است. کنایه از دعای شبانه‌ی زاهدان است.

خسرو: خسرو پرویز، شاه ساسانی (۵۹۰- ۶۲۸ م.) فرزند هرمز به دست پسرش **شیرویه** به قتل رسید. وی برای اصالت دادن به نژاده‌ی خویش با خواهرش **آناهیتا** ازداواج داشت و بارها با ترکان جنگیده و به سبب شکستی که از ترکان ایران خورده، لقب او را از اپرویز (شکست ناپذیر) به پرویز (شکست‌پذیر) برگردانده‌اند.

(نباتی /۱، ۳۷۶)

وی مکتوب حضرت رسول اکرم (ص) را پاره کرد. **نظامی** در این باب گوید:

«تو ای عاجز که خسرو نام داری،
و گر کیخسروی، صد جام داری.
مبین در خود که خودبین را بصر نیست،
خدابین شو که خود دیدن هنر نیست.

گواهی‌ده که عالم را خدائی‌ست،
نه برجای و نه حاجتمند جائی‌ست.
خدایی کادمی را سروری داد،
مرا بر آدمی پیغمبری داد.»

چو قاصد عرضه کرد آن نامه‌ی نو،
بجوشید از سیاست خون خسرو.
خطی دید از سواد هیبت انگیز،
نوشته از محمد (ص) سوی پرویز.
که را از زهره با این احترامم،
نویسد نام خود بالای نامم.
درید آن نامه‌ی گردن شکن را،
نه نامه، بلکه نام خویشتن را.

شبدیز: نام اسب خسروپرویز است که وی بدان علاقه‌ی بسیار داشت. و نیز نام یکی از الحان **باربد** است که وی آن را درباره‌ی همان اسب ساخته بود. (معین، ۸۸۶/۵)

نظامی گوید:
هر آن کو گرفتی راه شبدیز،
شدندی جمله‌ی آفاق شبخیز.

واژه‌ی دیز Diz درترکی باستان و واژه‌ی دوز Düz در ترکی معاصر ایرانی درمعنای، پهنه، گستره، دشت، صحرا، راست، مستقیم، و جز آن‌ها آمده است.

این واژه پس از ورود به گویش پهلوی و به زبان فارسی به صورت پی‌افزوده در نام‌های بسیاری از مکان‌ها و آبادی‌ها به کار رفته است و حتی به صورت دژ (قلعه) نیز درآمده است.

صائب در این جا از واژه‌ی **شبدیز** هر دو معنی یاد شده در بالا را اراده می‌کند.

نباتی گوید:

یوخسا *شبدیز* سمک خیز لجامین قوپاریب،
نه خبر، ییغ جیلوون، چاتلادی حیوان، فا، فا!

(نباتی،۸۲،۱/۱-۱)

صیحه‌ی *شبدیز* سبک جست و خیز،
نعره‌ی گولگون سماسا ایمیش!

(همان، ۲۵/۱۰-۱)

عطار دو ترکیب «شبدیز تاختن» و « شبدیزی کردن» را درمعنای به سرعت رفتن وبه تاخت حرکت کردن آورده است:

(اشرف زاده/۴۲۸)

بدو گفتند از بغداد *شبدیز*،
به بصره تاختی از بهر خونریز.

(الهی نامه/۱۳۰)

به رفتن روز، *شبدیزی* نموده،
گذشته روز و شب، تیزی نموده.

(خسرونامه/۲۲۳)

معنی: *هر فرومایه‌ای ارزش ناله‌ی شبخیز (دعای شبانه) را نمی‌داند چنان که قدر شبدیز را نیز خسرو می‌داند (که هم نام اسبش بود و هم درمحافل شبانه به آهنگی بدین نام می‌خفت).*

خامشی دریا و گفت وگو خس و خاشاک اوست،
پاک کن از خار و خس این بحر گوهر خیز را.

خامشی: مخفف خاموشی یعنی منسوب به خاموش.

خاموش اصلاً در معنای گنگ و بی‌زبان و ساکت و لال و صامت است و خاموش بودن درمعنای ساکت بودن، سکوت داشتن، حرف نزدن، آمده است.

در جای دیگر گوید:

آئینه خانه‌ای‌ست *خموشی* که هرچه هست،
بی‌گفتگو تمام در او جلوه‌گر شود.

از آن محفل که من بردارم از لب مُهر *خاموشی*،
خدا غیر از سپند از هیچ کس بیرون نمی‌آید.

خلوت ز گفتگوی دو تن انجمن شود،
از *خامشی* هزار زبان یک سخن شود.

کلید قفل اجابت زبان *خاموشی‌*ست،
قبول نیست دعا تا دعا توانی کرد.

مولانا **خاموشی** یکی از شعرای مسلمان ترک زبان عصر صائب بوده است. احتمالاً **صائب** در این بیت به وی نیز اشاره می‌کند.

و مولوی در دیوان فارسی و ترکی خود **خاموش** و **خمش** را بارها به عنوان تخلص آورده است:

خمش باش، خمش باش، مکن فاش، مکن فاش

مخور غوره و مفشار که انگور رسیده است.

از سوی دیگر، سخن گفتن در عرفان نوعی حجاب و هائل بین عاشق و معشوق است و از این روی صائب آن را به خس و خاشاک مانند می‌کند. در شعری از مولوی «سخن گفتن به برف زمستانی تشبیه شده و خاموشی به بهار که «در آن گل‌های سرخ وحدت و وصال می‌رویند»

(فاطمی/۱۰)

در عین فنا گفتم ای شاه همه شاهان،

بگداخت همی نقشی بفسرده بدین آذر.

گفتا که خطاب تو، هم باقی این برف است،

تا برف بود، باقی غیب است گل احمر.

(دیوان کبیر،۱۳۲/۵)

در چند بیت زیر نیز مولوی خاموشی را در مقام تشبیه آورده است:

یک زمانم بهل ای جان که خموشانه خوش است،

ما سخن گوی خموشیم که چون میزانیم.

(همان، ۱۳/۴)

بی‌هوش شو چو موسی و همچون عصا خموش،

مانند طور تو چه صدا می‌کنی؟ مکن!

(همان، ۲۵۹/۴)

چو مردمک، تو خمش کن، مقام تو چشم است،

وگر، نه آن نظر استت در انتظار بجو.

(همان، ۸۱/۵)

معنی: *خاموشی به دریایی می‌ماند که خس و خاشاک آن لاف زدن است، معرفت را که بحری گوهر زاست از این خس و خاشاک پاک باید ساخت.*

دفتر گل را به آب چشم خواهد پاك شست،
گر ببیند بلبل آن رخسار شبنم خیز را.

خواهد پاک شست: پاک خواهد کرد، کاملاً خواهد شست، صرف نظر خواهد کرد.

رخسار شبنم خیز: چهره‌ی عرق کرده، دانه‌ی عرق به شبنم تشبیه شده است.

(ج/۷۸)

معنی: *اگر بلبل چهره‌ی عرق کرده‌ی تو را ببیند، از دفتر(صورت) گل صرف نظر خواهد کرد.*

عشق خونخوار از دل پر خون فزون گیرد خبر،
بیش دارد پاس ،ساقی ساغر لبریز را.

پاس داشتن: احترام گذاشتن، پائیدن، پروای چیزی را داشتن، حفظ و مواظبت از چیزی.

ساغر لغت ترکی الاصل است تلفظ صحیح آن در ترکی Saqir است از مصدر ساغماق در معنای دوشیدن و ریختن و سرریز کردن. معنای لغوی ساغر در زبان توانمند ترکی ریزنده، دوشنده و سرریز کننده است.

در ترکی حرف«س» هرگاه پیش از واک ثقیل می‌آمد، به صورت «ص» نوشته می‌شد. مانند صالماق، صاتماق، صاچ و جز آن.

(حمید نطقی/قواعد)

در فارسی این کلمه اغلب به همین صورت صاغر نوشته شده است.

(معین، ج ۱۷۹۹/۲)

در فارسی جام شراب گویند و هرنوع ظرف مایعات را گویند

(همان جا)

در عرفان دل عارف است که در وی مشاهده‌ی انوار غیبی و ادراک معانی کنند (کشاف).

در فارسی ترکیباتی نظیر ساغر بلورین، ساغز سیمین، ساغر مینایی، ساغر صهبا، ساغر بر تارک شکستن، ساغر برگرفتن، ساغرچی، ساغر بوئیدن، ساغر کشی، ساغر شکستن و جز آن به کار رفته است.

حافظ گوید:

ساغر می‌برکفم نه تا زسر،

برکشم این دلق ازرق فام را.[۱۴]

خانه بی‌تشویش و ساقی یار و مطرب نکته گو،

موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب!

---

[۱۴] هروی در شرح این بیت بغلط و به کوتاهی می‌نویسد:«ساغر لغت فارسی است به معنی جام»! (هروی، ۴۲/۱)

معنی: چنان که ساقی ساغر لبریز را بیشتر می‌پاید، عشق نیز بیشتر پروای دل پرخون را دارد.

شوکت شاهی سبك سنگ است درمیزان عدل،
عشق می‌گیرد به خون کوهکن پرویز را.

شوکت شاهی: اشاره‌ی صائب به **خسرو پرویز** است که شوکت دربار او معروف بود و به کبر و نخوت و هوسبازی و بدکیشی متصف شده است.

میزان عدل: ترازوی عدالت، اشاره‌ای پوشیده به ماجرا ی عشق فرهاد و شیرین داردکه خسروپرویز ساسانی او را ربوده و به دربار خود برد. در این بیت شوکت شاهی او را در برابر عشق فرهاد قرار می‌دهد و در ترازوی عدل آن را سبک می‌بیند.

کوهکن: لقب **فرهاد** است. **فرهاد** به نظر برخی ادبیات شناسان، مخلوق نبوغ **نظامی گنجوی** است.

(یادداشت‌های قزوینی، ج ۶)

نظامی با سرودن منظومه‌ی «خسرو و شیرین» شخصیت مثبتی به **فرهاد** داده است و بدین گونه تیپ منفی **خسرو** را با یاد او توانسته است افشاء کند.

(زندگی اندیشه‌ی نظامی، ص۶۹-۴۷ و نیز: نباتی، ۱۵،۲/۱-۱)

صائب لفظ کوهکن را فراوان به کار برده است:

خواب را بر کوهکن تصویر شیرین تلخ کرد،
کار چون دلچسب شد، خود کارفرما می‌شود.

تیشه در تمثال شیرین گرچه سختی‌ها کشید،

جان شیرین مزد دست از *کوهکن* آخر گرفت!

بی‌قراران نامه بر از سنگ پیدا می‌کنند،
***کوهکن* را قاصدی بهتر ز جوی شیر نیست.**

بیستون را جان شیرین کرد در تن *کوهکن*،
عشق اگر بر سنگ اندازد نظر، آدم شود!

روی توجه دل شیرین به *کوهکن*،
پاداش همتی‌ست که بر کار بسته است!

مولانا محمد فضولی در دیوان ترکی خود لفظ فارسی «کوهکن» را بارها به کار برده است. از آن میان:

***کوهکن* شیرینه اؤز نقشین چکیب وئرمیش فریب،**
گؤر نه جاهلدیر یونار داشدان اؤزو چون بیر رقیب.

(فضولی/۲۴)

نولا گر اولدوسا فانی *کوهکن*، من باقیام،
عشقه بیزدندیر بقا، یوخدور یوخ اولماق واریمز.

(همان /۶۴)

گؤروب دیوارلاردا *کوهکن* نقشین دئمن عاشق،
منم عاشق که توتدوم دشت، ترک خان و مان ائتدیم!

(همان/۱۱۱)

گؤروب محرق منیم چئورمده برق عشق طغیانین،
قاچیب بیر داغا چیخمیش *کوهکن* قورتارماغا جانین.

(همان/۱۲۲)

معنی: *در ترازوی عدل در باب ماجرای فرهاد کوهکن و شیرین نخوت، شاهنشاهی خسروپرویز در برابر عشق پاک فرهاد بسیار سبک سنگ است و خون این عشق او را سرآن جام گرفت (توضیح: چنان که فرهاد به خدعه‌ی خسرو پرویز کشته شد، او نیز به دست پسرش شیرویه به قتل رسید. ج ۷۸).*

در بهار سرخ‌رویی، همچو جنت غوطه داد،
فکر رنگین تو، صائب! خطه‌ی تبریز را.

بهار سرخ‌رویی: صائب ترکیب «سرخویی» و «با سیلی صورت خود سرخ داشتن» و یا «با تپآن چه روی خود را سرخ کردن» را فراوان به کار برده است. این در معنای آن است که آدمی در عین حزن و اندوه، خود را مسرور و شادمان نماید. صائب در جایی که به یاد تبریز می‌افتد و یا غم غربت اصفهان او را در خود می‌فشارد، این اصطلاح‌ها را به کار می‌گیرد:

چه باشد قسمت ما نامرادان از وطن یا رب،
چو روی خود به سیلی ماه کنعان تازه می‌دارد!

افغان که روی زرد خود از بیم چشم زخم،
می‌باید از تپآن چه برافروختن مرا!

گرچه می‌دارم به سیلی سرخ روی خویش را،
می‌شود چون هاله‌ی خون مرده می در ساغرم.

نماند از آشنایی مدی از احسان در این دریا،

به سیلی سرخ دارد روی خود مرجان در این دریا.

این جا نیز که یادی از تبریز می‌کند، به نظر می‌رسد رابطه‌ای بین این یادمان با غربت و نیز خاک سرخ تبریز و سرخ‌رویی تبریزیان در مقابل ستمی که در زمان شاه عباس، بر آنان رفت و دفاع خونین اهالی از کیان شهر و سرزمین و میهن خویش و فرقه‌ی قزلباشیان (=سرخ سران) وجود دارد.

خطه: پاره‌ای از زمین و نیز در معنای شهر بزرگ و ناحیه، مملکت و کشور آمده است .

(معین،ج۱/۱۴۳۰)

تبریز: یک کلمه ترکی از ریشه‌ی تاپماق Tapmaq است. این مصدر هم در معنای «یافتن» و هم در مفهوم «عبادت کردن خداوند» به کارمی‌رود. ریشه‌ی آن در ترکی باستان واژه‌ی تک هجایی Tap/Tab است. پی افزوده‌ی ir/ur بر آن چسبیده و واژه‌ی Tabur/Tabir را درمعنای مخلوق، انسان، خلق شونده، پیدایی یابنده، قوم، ایل ساخته است.

(فرهنگ سنگلاخ ماده‌ی طابور)

همین کلمه تبور/ تبیر به فارسی نیز وارد شده و به صورت «تبار» هم اکنون به کار می‌رود. جزء سوم این کلمه، یعنی پی‌افزوده‌ی iz/uz پسوند اتصاف است که بر پایان کلمه‌ی تبیر/ تبور آمده و واژه‌ی تبوروز/ تبیریز را ساخته است. یعنی سرزمین ایل‌ها و جایگاه اقوام. گفتنی است که به سبب کثرت تلفظ به تدریج واک i/u از این کلمه افتاده و به صورت تبریز درآمده است.

این تکواژ در بسیاری از نام‌های مکان‌های ایران مانند طبرستان نیز وجود دارد.

(بولتن انجمن زبان ترکی ایران، ش ۴، س۱۳۶۳، مقاله‌ی این‌جانب در باب ریشه‌ی کلمه‌ی طبرستان)

معنی: *ای صائب اندیشه‌ی گوناگون مضمون‌های رنگارنگ تو، تبریز را که خاک سرخ دارد (تلمیحی به قزلباش‌های تبریز) مانند جنت پرگل و شکوفه ساخت (اشاره به غنای زبان شعری صائب نیز دارد.)*

-۵-

نیست دلگیری ز دنیا بنده‌ی تسلیم را،
آتش نمرود گلزار است ابراهیم را.

دلگیری: دلتنگی، غمگینی، اندوهگینی، رنجیدگی، آزردگی خاطر.

بنده‌ی تسلیم: بنده‌ای که اسلام آورده است، بنده‌ای که به امر حق تسلیم شده است. تسلیم در معنای گردن نهادن و پذیرفتن اسلام است.

(معین، ۱۰۸۲/۱)

آتش نمرود: در داستان قرآنی حضرت ابراهیم، ماجرای انداختن او به داخل تلی از هیزم شعله‌ور، در ادب فارسی مثل شده است. حضرت ابراهیم پس از آن که بت‌های بت‌پرستان را در بت خانه می‌شکند و آنان را به خدای یکتا فرا می‌خواند، نمرود او را محکوم به این می‌کند که در آتش اندازد:

قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ.

(صافات، ۹۷/۳)

یعنی: گفتند بر آرید او را بنایی و بیفکنید او را اندر دوزخ.

در تفسیر طبری آمده است:

«نمرود ... بفرمود تا دیواری برآورند گرداگرد ده پیمان زمین، چون آن دیوار اندر کشیدند، بفرمود تاهیزم همی آوردند و مدت یک سال آن هیزم همی کشیدند با شتران و خران و استران، چنان که می‌گفتند که آن دوزخ نمرود

است. و چون آن هیزم را گرد کرده بودند، آتش در آن زدند و نه شبانه‌روز می‌سوخت. ابراهیم علیه‌السلام را بیاوردند و به زنجیرها محکم ببستند و می‌خواستند که به آتش او کنند؛ و هیچ خلق نزدیک آن آتش نمی‌توانست رفتن، و ابراهیم را به آنش نمی‌توانستند انداخت. پس ابلیس بیامد. گفت:«ترا حیلت بیاموزم که او را به آتش توانی انداختن.» نمرود گفتا:«بیاموز!» ابلیس هم اندر ساعت منجنیق را بساخت. چون آن منجنیق بساخت، ابراهیم را بیاوردند. و دست و پای او را به آهن محکم بسته بودند و او را درمنجنیق نهادند و بینداختند. و چون ابراهیم از منجنیق بیرون آمد و به هوا اندر شد، حق تعالی جبرئیل را بفرستاد و گفت:«برو ابراهیم بر پرگیر.» و او را به پر اندر گرفت و بدو گفت که:«من جبرئیلم، هیچ حاجت داری؟ اگر حاجتی داری بخواه!» ابراهیم گفت که:«من حاجت به خداوند خویش دارم و او هر کجا خواهد مرا فرود آورد.» و چو به آتش رسید، چنین گویند که خدای تعالی اندر ساعت ابراهیم را به دو دست گرفت، چنان که گفت:

وَاتَّخَذَ اللّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً.

(نساء/۱۲۵)

[یعنی:] پس فرمان داد خدای تعالی آتش را تا بر ابراهیم سردگشت، چنان که گفت:

قُلْنَا يا نَارُ كُونِى بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ.

(انبیاء/۶۹)

[یعنی:] گفت: یا آتش سرد شو و سلامت باش با ابراهیم. و چون ابراهیم به آتش رسید، آتش از این سو و آن سو باز شد و ابراهیم را راه داد تا به زمین آمد

و چشمه‌ای آب پدید آمد و آن جایگاه، مرغزاری گشت و ابراهیم آن جا بنشست و آن زنجیرها از او جدا شد و آن آتش، که از فروغ آن ده شبانروز کس در آن نگاه نتوانست کردن، اندر ساعت چون مرغزاری گشت به امرخدای عزّوجل.»

(ترجمه تفسیر طبری، ۲، ۴۷۷)

در **قصص‌الانبیاء** بعد از ذکر مقدمات در آتش انداختن ابراهیم، می‌نویسد:«پس در میان آتش تختی پیدا آمد تا ابراهیم بر آن جا بنشست، حوض آب پیش او پدید آمد و نرگس و ریاحین گرد بر گرد تخت او برست، و خلد بهشت بیاوردند تا بپوشید، و هیچ کس آن جا نتوانست رفتن تا سه روز.»

(قصص قرآن مجید/۲۵۹)

سپس نمرود برجایی بلند می‌رود تا ببیند بر سر ابراهیم چه آمده است و از نابود شدن او مطمئن گردد، او را بدان حال می‌بیند، ندایش می‌دهد و ابراهیم جواب می‌گوید. نمرود قول می‌دهد که چو ابراهیم بیرون آید، به خداوند ابراهیم بگرود. «پس ابراهیم بیرون آمد از میان آتش به سلامت، و آن تخت و حوض آب ناپدید شد به جای خویش رفتند در بهشت.»

(همان جا)

داستان انداختن ابراهیم در آتش در **تورات** موجود نیامده است.

نمرود: نمرود از زورگویان زمان حضرت ابراهیم علیه‌السلام بود. رابطه‌ی او با ابراهیم (ع) همانند فرعون با حضرت موسی (ع) است.

صائب در جای دیگر گوید:

گر توانی آب زد بر آتش خشم و غضب،

می‌توان گلدسته‌ها زین آتش نمرودی است.

به ماجراهای دیگر نمرود نیز اشاره دارد:

از بال پشه‌ای رفت بر باد مغز نمرود،
از کبر اگر نگویی با کبریا چه باشد؟

مبین به چشم حقارت به هیچ خصم ضعیف،
که پشّه گرد برآورد از سر نمرود.

یک سر بی‌کبر در نمرود، زار خاک نیست،
کاسه‌ی هرکس که می‌بینم، از این سَکبا پر است!

عطار ترکیب‌هایی چون نمرود ره (مغرور و بی‌توجه به راه حق)، نمرود کردار (سرکش و مغرور)، نمرود نفس (نفس یاغی و سرکش)، و نمرودی (سرکشی) به کار برده است:

اگر کاری‌ست ناگه کوز گردد،
دلت نمرود ره آن روز گردد.

(الهی نامه/۳۴۵)

چو ابراهیم گفتار آمدی تو،
چرا نمرود کردار آمدی تو.

(الهی نامه/۲۸۸)

ای عجب نمرود نفس و آن گهی همچون خلیل،
زحمت جبرئیل رفته از میان می‌بایدت!

(دیوان عطار/۱۵۰)

گرت بی‌سیمی‌ست و بی‌زری هم،

تو را نمرودی‌ست و آزری هم.

(الهی نامه/۲۴۵)

ابراهیم: هیچ یک از اسماء خاص انبیاء پیش از اسلام به اندازه‌ی ابراهیم در ممالک و ملل گوناگون شیوع نداشته و ندارد.

(اعلام قرآن /۷۱)

حضرت ابراهیم (ع) ملقب به خلیل الله است که در آیه‌ی ۱۲۵ سوره‌ی نساء مذکور در فوق آمده است.

در قرآن مجید در سوره‌ها و آیات متعددی از حضرت ابراهیم یاد شده‌ست که صورت آن‌ها چنین است:

۱- سوره بقره آیات ۱۲۴ تا ۱۳۴ و آیه‌ی ۲۵۸ و آیه‌ی ۲۶۰. ۲- آل عمران آیات ۳۳- ۳۴، آیات ۶۵- ۶۸، آیات ۹۵- ۹۷. ۳- سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۲۵. ۴- انعام آیات ۷۴- ۸۹ و آیه‌ی ۱۶۱. ۵- سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۱۴. ۶- سوره‌ی هود آیات ۸۷- ۹۶. ۷- سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۳۸. ۸- سوره‌ی ابراهیم آیات ۳۵-۴۰. ۹- سوره‌ی حجر آیات ۵۱-۵۶. ۱۰- سوره‌ی نخل آیات ۱۲۰-۱۲۳. ۱۱- سوره‌ی مریم آیات ۴۲-۵۱. ۱۲- سوره‌ی انبیاء آیات ۵۲-۷۳. ۱۳- سوره‌ی حج آیه‌ی ۲۶. ۱۴- سوره‌ی شعرا آیات ۶۹-۱۰۲. ۱۵- سوره‌ی عنکبوت آیات ۱۵، ۲۴-۲۷. ۱۶- سوره‌ی صافات آیات ۸۱-۱۱۳. ۱۷- سوره‌ی زحرف آیات ۱۵-۲۷. ۱۸- سوره‌ی زاریات آیات ۲۴-۳۷. ۱۹- سوره‌ی نجم آیات ۳۶-۳۷. ۲۰- سوره‌ی ممتحنه آیه‌ی ۴و آیات ۴۵-۴۷. ۲۱- سوره‌ی اعلی آیه‌ی ۱۸.

داستان حضرت ابراهیم در قرآن مجید چنین است که پدری بت ساز و بت پرست داشت به نام آزر، ولی ابراهیم از بت‌پرستی بیزار بود.

خداوند، ملکوت آسمان و زمین را به ابراهیم ارائه فرمود تا به وحدانیت وی یقین و ایمان پیدا کرد، ابراهیم از خدا خواست که وی را از کیفیت زنده کردن مردگان آگهی بخشد خداوند، او را امر فرمود که چهار مرغ بگیرد و آن‌ها را به خود عادت دهد و آنگاه در کوهستان‌ها متفرق کند و چون آن‌ها را بخواند، به سوی او خواهند آمد.

بیشتر مفسرین، از عبارت « **ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا** » چنین استفاده کرده‌اند که حضرت ابراهیم چهار مرغ را کشته و اندام آن‌ها را هم کوفته و درکوهستان‌ها پخش کرده است.

حضرت ابراهیم هنگام شب ستاره زهره را می‌بیند و می‌گوید این پروردگار من است و چون آن اختر تابان غروب می‌کند، می‌گوید:«من چیزی را که دستخوش افول و غروب باشد دوست ندارم.» ماه را پروردگار خود فرض می‌کند، آن هم پس از مدتی ناپدید می‌گردد. خورشید را که بزرگتر از ماه است خدای جهان می‌پندارد، آن هم دستخوش افول می‌شود و ابراهیم از آن اظهار بیزاری می‌کند و به سوی خدای یکتا که وی و آسمان‌ها و زمین را آفریده است روی می‌آورد.

قوم او در مقام محاجه با وی برمی‌آیند، لیکن وی در برابرشان مقاومت می‌کند و آنان را به خطایشان متوجه می‌سازد.

اظهار توحید به وسیله حضرت ابراهیم و استنتاج یکتاپرستی ازمطالعه‌ی سیر کواکب که در قرآن کریم مذکور است، در مدراش Sepher Hayachar موجود است، این مدراش بعد از حضرت محمد نوشته شده لیکن این داستان را درتاریخ

"Antiquites judaiques" تألیف "Flavius josephi" می‌بینیم، در این کتاب نوشته شده که ابراهیم نخستین کسی بود که خدا را خالق جهان دانست و به وسیله‌ی سیر کواکب و مشاهده‌ی آن چه در زمین و دریا می‌گذشت به این معنی پی برد و دانست که حرکات آن‌ها تابع قدرتی است و خود آن‌ها قدرتی ندارند که به ما نفعی رسانند و همه مطیع نیروی اویند.

ابراهیم، پدر خود آزر ر از تماثیل و بت‌هایی که عبادت کرده و دربرابر آنها سجده می‌نموده است بازمی‌دارد و او را از عذاب الهی می‌ترساند. قصه‌ی گفتگوی ابراهیم با پدرش، درکتاب "jubiles" (یوبیله، جلد ۱۲، شماره‌ی ۶-۷) مسطور است: پ

«در ابراهیم، به وی می‌گوید «فرزندم، می‌دانم که بتان به هیچ کار نیاید، اما با مردم محیط چه کنم؟ اگر حقیقت را به آنها بگویم مرا خواهند کشت، تو هم خاموش باش، چه اگر به این سخنان ادامه دهی، ترا خواهند کشت.»

ابراهیم، از گناه پدر خود در حضور خدا استغفار می‌کند، ولی چون بر وی روشن می‌گردد که از گمراهی باز نخواهد گشت و با خدا دشمن است از پدر تبری و بیزاری می‌جوید.

(اعلام قرآن صص۶۳-۶۲)

داستان های مربوط به حضرت ابراهیم علیه‌السلام درمتون ادب اسلامی بارها از سوی شاعران بازسازی شده است. مثلاً از داستان **مهمان گبر ابراهیم** که در قرآن آمده در بوستان سخن رفته است. این داستان که از نظر عرفانی و اخلاقی اهمیت بسزا دارد چنین است:

شنیدم که یک هفته ابن‌السبیل،

نیامد به مهمان‌سرای خلیل.
زفرخنده خویی نخوردی پگاه،
مگر بینوایی درآید ز راه.
برون رفت هر جانبی بنگرید،
در اطراف وادی نگه گرد و دید.
به تنها یکی در بیابان چو بید،
سر و مویش از گرد پیری سپید.
به دلداریش مرحبایی بگفت،
به رسم کریمان صلایی بگفت.
که:« این چشم‌های مرا مردمک.»
یکی مردمی کن به نان و نمک.
«نعم» گفت و برجست و برداشت گام،
که دانست خلقش علیه‌السلام.
رقیبان مهمان‌سرای خلیل،
به عزت نشاندند پیر ذلیل.
بفرمود و ترتیب کردند خوان،
نشستند بر هر طرف همگنان.
چو بسم الله آغاز کردند جمع،
نیامد ز پیرش حدیثی به سمع.
چنین گفت کـ :«ای پیر دیرینه روز،
چو پیران نمی‌بینمت صدق و سوز!

نه شرط است وقتی که روزی خوری،
که نام خداوند روزی بری ؟»
بگفتا:« طریقی نگیرم به دست،
که نشنیدم از پیر آذر پرست.»
بدانست پیغمبر نیک فال،
که گبر است پیر تبه بوده حال!
به خواری براندش چو بیگانه دید،
که منکر بود پیش پاکان پلید.
سروش آمد از کردگار جلیل،
به هیبت ملامت کنان، کـ «ای خلیل!
منش داده صد سال روزی و جان،
ترا نفرت آمد از او یک زمان!
گر او می‌برد پیش آتش سجود.
تو واپس چرا می‌بری دست جود؟»

سنایی گوید:
آتشش را همی کند تسلیم،
داغ نمرود و باغ ابراهیم.

سنایی داستان نجات ابراهیم را عارفانه چنین شرح می‌دهد:
آن شنیدی که تا خلیل چه گفت،
وقت آتش به جبرئیل نهفت.

کرد بیرون سر از دریچه‌ی جان،

کـ «ای برادر تو دور شو ز میان.»

گفت با جبرئیل اندر سر،

ربّ یَسِّر کنان در امر عسر.

گشته از منجنیق حکم رها،

گرد گردان چو گوی گرد هوا.

گفت:« پس من دلیل راه توأم،

جبرئیلم که نیکخواه توأم!»

در چنان حال با نهیب خلیل،

از سر اعتماد و حفظ وکیل.

گفت:« هر چند پایم ای دلبند،

هست بر گردن ضعیف به بند.

دور کن یک زمان ز خویشتنم،

تا بر او بی تو یک نفسم بزنم.

عصمت او دلیل من نه بس است؟

علم او جبرئیل من نه بس است؟

بی تو در درگهش تو حاضر شو،

چشم بردوز و پس تو ناظر شو.

یک سوی انداز حظ خود زمیان،

تا بیابی تو لذت ایمان.

چون به عشق از چنارت آتش جست،

آتش از آتشت بدارد دست.»
چون خلیل آن خویشتن بگذاشت،
آتش از فعل خویش دست بداشت.
گر چه نمرود آتشی افروخت،
آتشش چو علف نه یافت نه سوخت.
چون عنان را به دست حکم سپرد،
آتش سی و هشت روزه بمرد.
بردمید از میان آتش و دود،
چون صدایی ندای حق بشنود.
عبهر عهد و سوسن تحقیق،
سنبل سنت و گل توفیق.
آری، آری، چو دوست آن باشد،
نار نمرود بوستان باشد.

سنایی در فضل مولای متقیان (ع) به ابراهیم (ع) اشاره دارد:

آن فدا کرده از ره تسلیم،
هم پدر، هم پسر، چو ابراهیم.
چون خلیل از ستاره و مه و خور،
پوستین‌ها درید بی غم و خور.
شب او همچو روز روشن شد،
نار نمرود تازه گلشن شد.

داستان به آتش انداختن ابراهیم توسط نمرود، تلمیحات زیبایی را در ادب فارسی و ترکی آفریده است. این ابیات از مولوی است:

همچو ابراهیم گاهم جانب آتش برد،
همچو احمد گاهم از آتش سوی کوثر کشد.

(۲/۱۲۲)

نار او نور شد از بهر خلیل،
چشم خر شد به صفت خرد.

(۲/۱۶۵)

در عین دود و آتش باشد خلیل را خوش،
آن را خدای داند هر کس امین نباشد.

(۲/۱۷۷)

در عین آتشم چو خلیلم فرست آب،
کآزر مثال بتگرم از بیم از امید.

(۲/۱۸۹)

جز دوست خلیلی نپذیرفت خلیلش،
ورنه تن خود را نفکندی به شرر بر.

(۲/۲۷۸)

خلیل آن روز با آتش همی گفت،
اگر مویی ز من باقی‌ست در سوز.
بدو می‌گفت آن آتش که:« ای شه،
به پیشت من بمیرم، تو برافروز.»

(۳/۶۷)

درآ در آتشش، زیرا خلیلی،
مرم ز آتش، نیی نمرود بد ظن.

(۳/۱۷۵)

گفتم من دیوانه پیوسته خلیلانه،
بر مالک خود گویم در نار سلام علیک.

(۳/۱۳۸)

چون که خلیلی بده‌ام، عاشق آتشکده‌ام،
عاشق و جان و خردم دشمن نقش وثنم.

(۳/۱۸۳)

گه خوش و گاه ناخوش چون خلیل اندر آتش،
هم شه و هم گداوش چون ابراهیم ادهم.

(۴/۱۹)

همچون خلیل یزدان پروانه‌وار شادان،
در آتشش نشستم تا حشر برنخیزم.

(۴/۴۲)

در عشق همچو آتش چون نقره باش دلخوش،
چون زاده‌ی خلیلی، آتش تراست مسکن.

(۱/۲۵۳)

بلکه شود آتش دایه‌ی خلیل،
سرمه‌ی یعقوب شود پیرهن.

(۴/۲۹۴)

چو خلیل اندر آتشم، ز تف آتشت خوشم،
نه از آنم که سرکشم، زغم بی امان تو.

(۵/۸۷)

نه از اولاد نمرودی که بسته‌ی آتش و دودی،
چو فرزند خلیلی تو مترس از دود نمرودی.

(۵/۲۴۸)

چو خلیل رو درآتش که تو خالصی و دلخوش،
چو خضر خور آب حیوان که تو جوهر بقایی.

(۶/۱۳۶)

در آتش خلیل کجا آید آن خسی،
کو خشک شد ز عشق دلارام آزری؟

(۶/۲۲۷)

تا درد نیابی، تو به درمان نرسی،
تا جان ندهی به وصل جانان نرسی.
تا همچو آتش اندر نشوی،
چون خضر به سرچشمه‌ی حیوان نرسی.

(۸/۳۰۵)

پای در آتش بنه همچو خلیل ای پسر،
کاتش از لطف او روضه‌ی نیلوفری‌ست.

(۱/۲۷۳)

جان کلیم و خلیل جانب آتش دوران،
ناز نماید درو جز گل و گلزار نیست.

(۱/۲۷۳)

بهر خلیل خویشتن آتش دهد افروختن،
وان آتش نمرود را اشکوفه و نسرین کند.

(۲/۴)

عشق خلیل‌ست درآ در میان،

غم مخور ار زیر تو آتش بود.

سرد شود آتش پیش خلیل،

بید و گل و سنبله‌ی کش بود.

(۲/۲۵۷)

صورت شهوت‌ست لیکن هست،

همچو نار خلیل پر انوار.

(۳/۴۸)

چون خلیلی هیچ از آتش مترس،

من ز آتش صد گلستانت کنم.

(۴/۲۵)

فضولی به سیر شب شبانگاهی ابراهیم (ع) اشاره می‌کند و می‌گوید:

رهرو عرفانا بسدیر ساغرو ساقی دلیل،

کیم مه و خورشیددن بولموش تمناسین خلیل.

معنی: *همان گونه که حضرت ابراهیم (ع) در آتش برافروخته‌ی نمرود دلگیر نشد، آن کسی نیز که به اسلام گردن نهد، درآتش در این دنیا نخواهد سوخت.*

در دل دریا به ساحل می تواند پشت داد،
هرکه گیرد وقت توفان، دامن تسلیم را.

به ساحل می‌تواند پشت داد: می تواند روی از ساحل برگرداند، امید به ساحل رسیدن را از دست فرو نهد.

معنی: *هرکس هنگام طوفان، تسلیم آن شود، دیگر روی از ساحل برمی‌گرداند و به ساحل نمی اندیشد.*

کشتی طوفانی از ساحل ندارد شکوه‌ای،
نیست دلگیری ز ملک فقر ابراهیم را.

کشتی طوفانی: کشتی گرفتار طوفان.

فقر: در لغت به معنی احتیاج است. کسی که چیزی را نداشته باشد و بدان نیازمند باشد، او را نسبت به آن چیز فقیر گویند. در تصوف که صوفیان پیوسته به حالت فقر و تنگدستی می‌زیستند، فقر را از فضائل و امتیازات حسنه به شمار می‌آوردند.

(عمید زنجانی/۱۷۴)

اما در اسلام بواقع مسلمین به کار و پیشه دعوت شده‌اند و با فقر مبارزه شده است. در این باب روایات متعددی در وسائل الشیعه (ج ۲) و التجاره و فروع کافی (ج ۵، باب المعیشه) آمده است. برخی از آن روایات چنین است:

۱. **عن ابی جعفر قال: انی لا بغض الرجل او ابغض للرجل ان یکون کساناً عن امر دنیاه و من کسل عن امر دیناه، فهو عن امر آخرته اکسل.**

(وسائل الشیعه/ج ۲، باب ۱۸)

۲. عن ابی عبدالله قال قال رسول الله صلی الله و آله ملعون من القی کله علی الناس.

(باب ۶)

۳. عن جعفربن محمد عن ابیه قال کان امیر المؤمنین (ع) یقول: من وجد ماءِ و تراباً ثم افتقر فابعده الله.

(باب ۹)

۴. عن موسی بن جعفر: من طلب هذالرزاق من حله لیعود به علی نفسه و عیاله کان کالمجاهد فی سبیل‌الله.

(باب ۴)

۵. عن علی(ع): ان الله عزوجل یحب المحترف الامین.

(فروغ کافی، ج ۵، ص ۱۱۳.)

۶. عن ابی عبدالله(ع): ایعجز احدکم ان یکون مثل النمله فان النمله تجر الی جحرها.

(وسائل، ج ۲، باب ۴.)

۷. علی بن ابی حمزه می‌گوید: ابوالحسن (ع) (امام موسی بن جعفر) را دیدم که در زمین خود کار می‌کرد و قدم‌های حضرت از عرق خیس شده بود. عرض کردم:«فدایت شوم عمله‌ها و افرادتان کجا هستند؟ چرا به آن‌ها دستور نمی‌فرمائید؟» فرمود:«ای علی (بن ابی حمزه) آن‌هایی که از من و پدرم بهتر و افضل بودند به دست خویش در زمین خودکار می‌کردند.» عرض کردم:«آن‌ها کدامند؟» فرمود:«همانا رسول الله (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و تمام پدران من، همه

به دست خویش کار می‌کردند و این از پیشه‌ی انبیاء و مرسلین و اوصیاء و صالحین است.»

(باب ۹۹)

۸. امام جعفر صادق (ع) به یکی از دوستانش فرمود:«عزت خویش را حفظ کن، عرض کرد کدام عزت را.» فرمود:«این که صبح به بازار می‌روی و سرکار خود می‌ایستی و بدین وسیله خود را محترم می‌داری.»

(باب ۱)

نقل است امیرالمؤمنین (ع) حتی در روزهای اول خلافت خویش سر کار خود در باغ خویش حاضر می‌شد و به زراعت می‌پرداخت. وقتی طلحه و زبیر به منظور کسب امتیازات بیشتر، می‌خواستند با علی (ع) ملاقات نمایند، نزد عمار یاسر و ابوالهیثم آمدند و درخواست وقت ملاقات نمودند. عمار در پاسخ گفت:«ملاقات علی (ع) اذن نمی‌خواهد او حاجب و دربانی ندارد، وی اکنون با کارگر واجیر خود زنبیل و بیل و کلنگ برداشت و به نخلستان رفت تا در بئرالملک کار کند.»

و در وجه نامگذاری این چاه به «بئرالملک» گفته‌اند که علی (ع) آن را پس از خرابی استخراج کرد و نخلستانی در آن سرزمین احداث نمود.

در زمان پیغمبر اکرم (ص) عده ای به حضور آن حضرت آمدند و عرض کردند که:«فلان کس همواره روزها روزه و شب‌ها در عبادت است و همواره مشغول ذکر گفتن است.» حضرت پرسید:«کدام یک از شما مخارج او را متکفل هستید؟» گفتند:«بطور دسته جمعی.» فرمود:«بنابراین همه‌ی شما از او بهترید.»

مشابه این داستان از معلی‌بن خنیس نیز نقل (ناسخ التواریخ، فصل کلمات حضرت رسول (ص)) شده که در خدمت امام صادق (ع) یک چنین جریانی اتفاق افتاد، حضرت فرمود: قسم به خدا آن کسی که روزی آن شخص را می دهد عبادتش بیشتر و بزرگتر است

(تهذیب کتاب المکاسب)

(عمید زنجانی/۱۳۰)

با توجه به همه‌ی این روایت‌ها، چنان که رفت، صوفیان تنها از راه صدقاتی که از مسلمانان دریافت می‌داشتند تأمین می‌شدند. ابراهیم خواص یکی از صوفیان گوید:«فقر رداء شرف و لباس مرسلین و زینت صالحین و تاج متقین .. است.»

(اللمع فی التصوف/۴۸)

بهر آن جام باید گفت که فقر ظاهری و لغوی نیز با زندگی صوفیان و تا حدی ملازمه دارد.

(فرهنگ اشعار حافظ/۴۴۹)

در **مصباح الهدایه** آمده است که: « فقر را اسمی است و رسمی و حقیقتی. اسمش عدم تملک با وجود رغبت، و رسمش عدم تملک با وجود زهد، و حقیقتش عدم امکان تملک. چه اهل حقیقت به واسطه‌ی آن که جمله‌ی اشیاء را در تصرف و مالکیت مالک‌الملک بیند امکان حوالت مالکیت با غیر روا ندارند و فقر ایشان صفتی ذاتی بود که به وجود اسباب و عدم آن متغییر نشود.

(ص۳۷۵)

حافظ گوید:

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل،

کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی.

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار،
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است.

و به هر تقدیر، باید گفت که فقر لغت قرآنی است و بارها در قرآن به کار رفته است. مانند:

یا أَیهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاء إِلَی اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِی الْحَمِیدُ.

(سوره‌ی فاطر/۱۵)

وَاللَّهُ الْغَنِی وَأَنتُمُ الْفُقَرَاء.

(سوره‌ی محمد/۳۸)

مبادی فقری اختیاری صوفیان آیات اللهی و احادیث نبوی است. از جمله این حدیث که فرمود:

الفَقْرُ فَخری.

(مرصادالعباد/۱۵۵)

ابراهیم ابن ادهم: از متصوفان بزرگ (بلخ؟- شام ۷۷۷ و یا ۷۷۹). در منابع آمده است که ابراهیم ادهم خاقان زاده‌ای بلخی بود که که یک روز به هنگام شکار، هاتف غیبی او را از شکار منع می‌کند و می‌گوید که برای این کار آفریده نشده است. صدایی شبیه آن را نیز از زین اسبش می‌شنود. به دنبال آن از شکار دست می‌کشد. موقع بازگشت چوپانی را می‌بیند، اسب و اشیاء همراه خود را به او هبه می‌کند و درمقابل، خرقه‌ی او را که از صوف بافته شده بود، در بر می‌گیرد.

بدین گونه **ابراهیم ادهم** از تعلقات مادی قطع رابطه می‌کند و از خاقان‌زادگی نیز منقطع شده، به تصوف روی می‌آورد. به مکه رفته و در آن جا با صوفیان نامبرداری چون **فضیل بن عیاض** آشنا می‌شود. گویند سپس به سوریه کوچ کرد و در آن جا رحل اقامت افکند و برای تأمین معیشت خویش به کار پرداخت. برای تربیت نفس خود، با حوادثی تلخ و اضطرب آور رو در رو شد و در مقامم توکل به درجات عالیه رسید و سرآن جام در شام وفات کرد.

در کتب صوفیه به تفصیل از ابراهیم ادهم سخن به میان آمده است. نخستین صوفی که در **رساله‌ی قشیریه** ترجمه‌ی حال او آمده، ابراهیم ادهم است. سلّمی نیز در ترجمه‌ی **طبقات الصوفیه** او را به عنوان شخص سوم ذکر می‌کند. علاوه بر شرح حال وی از موضوعات توکل، تربیت نفس، مجاهده، ترک ماسوی و سفر مربوط به او نیز در منابع صوفیه بحث به میان می‌آید.

مناقب و حکایات پیرامون ابراهیم ادهم زیاد است. در این حکایات و مناقب اغلب از شاهزاده بودن وترک تاج و تخت و روی آوردن به تصوف سخن رفته است.

طریقتی تحت نام «ادهمیه» نیز وجود دارد که منسوب به ابراهیم‌بن ادهم است.

در **رساله‌ی قشیریه** آمده:«روزی مردی ده هزار درهم نزد ابراهیم ادهم آورد تا تقدیم وی کند، ولی ابراهیم همه را رد کرد و در مقابل گفت:«تو می‌خواهی با ده هزار درهم نام من از دیوان فقر محو کنی؟»

اما ابراهیم ادهم ضمن انتخاب راه توکل، برای تأمین معاش خود تلاش می‌کرد. انسان‌ها را تشویق به پرداخت صدقه می‌کرد و گدایی را تقبیح می‌نمود.

دو عنصر اصلی طریق او فراغت (کناره جویی از هر گونه سود و مال به نفع عبادت) و ریاضت (قطع نفس و قناعت پیشگی) بود. بدین گونه به خاطر خدا و با آمیزه‌ای از ترس و محبت او در دل، از سلطنت دنیا دست برداشت و ازمقام سلطانی تا درجه‌ی سفالت خود را پائین کشید. از سخنان اوست که گفته است:

«فقر گنجینه‌ای‌ست که خداوند آن را در بهشت نگهداری می‌کند و فقط به دوستاران خود هدیه می‌نماید.»

(İbrahim Edhem ماده /iA)

در **حلیة الاولیا** (لیدن، ۱، ۱۸۸) آمده که وفات او در حدود سال ۱۶۰ و ۱۶۶ هـ. (۷۸۳ هـ. - ۷۷۹ م.) به هنگام شرکت در جنگی علیه بیزانس‌ها اتفاق افتاد. در ابیاتی که از سوی شاعر کوفه‌ای **محمد بن کناسا** (متوفی ۲۰۷هـ. - ۸۲۲ م.) که مادرش، خواهر ابراهیم بن ادهم بوده، سروده شده است، از زندگی انزواگرایانه و سجایای نیکو و جسارت او وصف شده و از مقبره‌ی او در «اجداس الغربی» نام برده شده است.

(اغانی، ۷، ۱۱۳)

بنا به روایتی دیگر در خاک روم در «سوقین» مدفون است.

(یاقوت. معجم، نشر و ستنفلد، ۳، ۱۹۶، ۱۴)

پس از انتساب به طریقت صوفیه به سوریه رفته و آن جا تا زمان فوت به فعالیت پرداخته است و با دسترنج خود زیسته است.

از او نقل است:

- « دو نوع گدایی وجود دارد: یکی آن که انسان در به در می‌گردد و گدایی می‌کند و دیگری گوید: من پی در پی به مسجد می‌روم، دعا می‌کنم، روزه

می‌گیرم، به خدا عبادت می‌کنم و هر آن چه را به من داده شود، می‌پذیرم.» این دومی، بدترین نوع گدایی است. چنین مسائلی، بسیار مزعج است.»

در این داستان به ویژگی‌های زهد در هندوستان و سوریه برمی‌خوریم تا خصوصیات زاهد در اسلام.

– فقر خزانه‌ای است که خداوند آن را در بهشت محافظت می‌کند و به دوستاران خود احسان می‌نماید. علامت شخص خداشناس، نیکو صفت و دیندار بودن او، و حمد و ثنای جناب حق تعالی می‌باشد.

ابویزید الجزا می‌گوید که ابراهیم در سؤال او دایر بر اینکه بزرگترین پاداش انسان‌ها پس از مرگ، بهشت است، گفت: «والله، به نظر من انسان‌ها بیشتر سعی بر آن دارند که خداوند جمال خود را از آنان برنگرداند.»

این نوع اندیشه‌ها نشانگر گذر از ریاضت به تصّوف است که می‌بینم ابراهیم ادهم یکی از آنان بوده است. عناصر اصلی مذهب او، فراغت و ریاضت بود. بیشترین حضور و نشئه را در وجد ناشی از مراقبه و تا تجرّد از منیت (فنا) نمی‌دید، بلکه در فراغت و ریاضت می‌جست.

معنی: *کشتی طوفان زده هنگامی که بر پهنه‌ی غنی دریا و به وسط دریا رسد، شکوه‌ای از ساحل ندارد چنان که ابراهیم ادهم نیز به سبب بیزاری از دارایی از ساحل فقر دلگیر نبود.*

گر به امر حق تو را اعضاء شود فرمان پذیر،
به که چون شاهان کنی تسخیر هفت اقلیم را.

اعضاء: منظور هفت عضو اصلی بدن در نظر قدماست.

هفت عضو بدن به نظر برخی‌ها سر، سینه، شکم، دو دست و دو پای است و به عقیده‌ی برخی دیگر سر، دوپهلو، دو دست و دو پای بوده است.

(معین، ج ۵۱۴۸/۴)

به هفت عضو بدن بارها شعرا اشاره کرده‌اند:

چون تو دادی دین به دنیا در ره دین کی کند،

پنج حس هفت اعضاء مر ترا فرمانبری؟

(سنائی)

تو هفت کشور بگرفته و مخالف تو،

ز هفت چرخ شده مبتلا به هفت اندام.

(مسعود سعد)

پیش از آن کز هم برفتی هفت اندام زمین،

رفت و پیش گاو و ماهی ساخت سدی از قضا.

(خاقانی، چاپ سجادی/۲۱)

گفتم که هفت عضو کدام است تنت را،

گفتا که پهلوی است و دو پا و دو دست و سر.

(ناصر خسرو)

هفت اقلیم: در کتیبه‌های ترکی باستان از هفت پاره زمین (Orhun Abideleri/ ۱۲۶) و در اوستا از هفت بوم (یسنا، ۳۴/ ۳) سخن رفته است.

هفت اقلیم یا هفت کشور عبارت است از: چین، ترکستان، هند، توران، ایران، روم و شام(غیاث اللغات) عبدالحسین نوشین، هفت اقلیم را چنین تنظیم کرده است:

۱- هندوان. ۲- عرب و حبشیان. ۳- مصر و شام. ۴- کویر ایران. ۵- صقلاب و روم. ۶- سرزمین‌های فراخ ترکان. ۷- چین و ماچین (واژه‌ی نامک، ذیل هفت کشور).

منجمان هفت اقلیم را در ربع مسکون با سیارات آسمان در ارتباط می‌دانستند و به وجود هفت آسمان معتقد بودند.

صائب از هفت آسمان با تعبیرهای زیر یاد می‌کند:

هفت آسیا:

کی‌ام من و چه بود رزق همچو من موری،
که بار خاطر این *هفت آسیا* شده‌ام.

هفت پرده:

اگر نشسته سفر چون نظر توانی کرد،
ز *هفت پرده‌ی* نیلی گذر توانی کرد.

جایی که *هفت پرده* حجاب نظر شد،
کی آسمان حجاب دل دیده ور شود؟

هفت پرگار:

چشم بینایی که شد در نقطه‌ی توحید محو،
***هفت پرگار* فلک را بی‌قرار خویش یافت.**

هفت چوگان:

چگونه فکر اقامت کند در این میدان،
سری که در خم میدان *هفت چوگان* است؟

هفت خوان:

نعل در آتش گدازد هرکه را درد طلب،
***هفت خوان* چرخ را چون آه یک منزل کند؟**

شفق همین نه به خورشید کار دارد و بس،
کدام لقمه از این *هفت خوان* به خون‌تری ست؟

عطار نیز ترکیباتی بدیعی دارد:

هفت پرده:

که می‌داند که چرخ سالخورده،
چه می‌سازد به زیر *هفت پرده*.

(اسرار نامه، ۱۰۵- خسرونامه، ۱۵)

هفت پرگار:

روز و شب این *هفت پرگار*، ای پسر،
از برای تست در کار، ای پسر.

(منطق، ۱۰۵- الهی نامه، ۲۱۵)

هفت پرگار فلک:

در طلب بر خود بگشت او هفت بار،
***هفت پرگار* فلک شد آشکار.**

(منطق الطیر، ۱۶)

هفت چرخ سالخورده:

اگر تو روی بنمایی ز پرده،
بسوزی هفت چرخ سالخورده.

(اسرارنامه، ۳۱)

هفت سقف دل فروز:

بسته بودش هفت سقف دل فروز،

کو نخوردی قوت جز تا هفت روز.

(مصیب نامه، ۳۰)

هفت سقف مینا:

افراخته رایت جلالت،

بر طرّه‌ی هفت سقف مینا.

(دیوان، ۸۵۰)

هفت صحن:

مرحبا ای فاخته، بگشای لحن،

تا گهر بر تو فشاند *هفت صحن*.

(منطق الطیر،۳۷)

هفت طارم:

زهی چشم و چراغ چرخ چارم،

زهی نور دو چشم *هفت طارم*.

(خسرونامه، ۲۰ و ۸۷- مصیب نامه، ۲۳)

هفت گلشن نیلوفری:

هزار نرگس تو چون شکوفه‌های لطیف،

ز هفت گلشن نیلوفری کنند نثار.

(دیوان، ۷۸۹)

معنی: *اگر همه‌ی هفت عضو اصلی تو درامر حق باشد، همانند سلطانی خواهی بود که هفت اقلیم را فتح کند.*

وای بر کوتاه بینانی که می‌دانند حق،
با هزاران خط باطل، صفحه‌ی تقویم را.

خط باطل: خط کشیدن و باطل ساختن چیزی.

صفحه‌ی تقویم: در صفحه‌ی تقویم هر روز که می‌گذرد آن را « خط باطل» می زنند.

معنی: *وای بر کوته‌بینانی که صفحات باطل شده‌ی تقویم را یک جا حق فرض می‌کنند.*

نیست صائب سرو را فکر خزان و نوبهار،
در دل آزاده ره نبود امید و بیم را.

معنی: *سرو که همیشه آزاده و سرسبز است و در ا ندیشه‌ی خزان و بهار نیست، در دل، امید به بهار و بیم از خزان نیز ندارد.*

-۶-

ای که از عالم معنی خبری نیست تورا،
بهتر از مهر خموشی سپری نیست تو را.

عالم معنی: آن چه متعلق به معنی و حقیقت باشد و ناپدید و مخفی بود. در مقابل عالم صوری که این جهان است و عالم محسوسات و ملموسات، عالم معنی باعتباری در معنای ذات و صفات و اسماء الهی‌ست. در قرآن می‌فرماید:

وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيبِ لاَ يعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ.

(سوره‌ی انعام/۵۹)

یعنی: کلید گنج‌های پنهانی نزد خداست و کسی از آن آگاه نیست.

و در جای دیگر فرماید:

قُلْ إِن تُخْفُواْ مَا فِی صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يعْلَمْهُ اللّهُ.

(آل عمران/۲۹)

یعنی: بگو آن چه در مخیله‌ی شما هست پنهان کنید یا آشکار، خداوند به آن آگاه است.

عالم معنی از آن خداست و عارفان رسیدن به آن را از طریق دل ممکن دانند و آن را عالم باطن نیز نامند. در **کشف الاسرار میبدی** در باب دل، گنج‌گاه عالم باطن فرازهایی چنین آمده است:

«به داوود پیامبر وحی آمدکه:

یا داوود! طَهِّر لی بَیْتاً اسکنه.

یا داوود! خانه‌ای که میدان مواصلت ما را شاید پاک کن، و از غیر ما با ما پرداز.» داوود گفت:«خداوندا! و آن کدام خانه است که جلال و عظمت تو را شاید؟» گفت:«دل بنده‌ی مؤمن.»

یا داوود! اَنَا عِنْدَ القُلوبِ المَحْمومَهْ.

هر کجا خرمن سوخته‌ای را بینی در راه جست و جوی ما، که با سوز عشق ما را می‌جوید آن جاش نشان ده، که خرگاه قدس ما جز به فنا دل سوختگان نزنند. دل بنده‌ی مؤمن خزینه‌ی بازار ماست، منزلگاه اطلاع ماست، معدن دیدار ماست. خیمه‌ی اشتیاق ماست، مستقرّ کلام ماست، گنج خانه‌ی اسرار ماست، معدن دیدار ماست. هر چیزی که بسوزد بی‌قیمت گردد و دل که بسوزد قیمت گیرد.»

مصطفی گفت:«دل‌های عاشقان امت، جام‌های شراب مهر ربوبیت است. هر دل که از مکنونات صافی‌تر و بر مؤمنان رحیم‌تر، آن دل به حضرت عزّت عزیزتر. زینهار تا عزیز داری و روی وی از کدورات هوی و شهوت نگاه داری، که آن لطیفه است ربانی و نظرگاه سبحانی.»

مصطفی گفت:«روی‌ها را میارایید که آراستن روی را به حضرت عزت افتخار نیست. موی‌ها را پرتاب مکنید که موی پرتاب و گره‌گیر را بر آن درگاه اعتبار نیست. به صورت‌ها بس منازید که صورت را قدر و مقدار نیست. کاری که هست جز با دل‌های پر درد نیست.»

(کشف الاسرار، ۳۷/۴)

سالکان راه حقیقت دو فرقه‌اند: عالمانند و عارفان.

فَالعالِمونَ وَجدوُا قَلوبَهُم لِقَوله تَعالی:«إِنَّ فِی ذَلِکَ لَذِکْرَی لِمَن کَانَ لَهُ قَلْبٌ».

(قاف، ۳۷)

والعارِفونَ فقَدوا قُلوبَهم لِقولِه تَعالی:«وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ یحُولُ بَینَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ».

(انفال، ۲۴)

رمزی غریب است و اشارتی عجیب. دل راه است و دوست وطن، چون به وطن رسید او را چه باید راه رفتن؟ در بدایت از دل ناچار است و در نهایت دل حجاب است. تا با دل است، مرید است و بی‌دل مراد است. از اول دل باید که بی‌دل راه شریعت بریدن نتوان. این جا گفت:« لَذِکْرَی لِمَن کَانَ لَهُ قَلْبٌ». و در نهایت با دل بماندن دوگانگی است و دوگانگی از حق دوری است، از اینجا گفت:« یحُولُ بَینَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ».

و گفته‌اند صاحب‌دل چهار کس‌اند: زاهد است دل او به شوق خسته. خائف است دل او به اشک شسته. مرید است دل او به خدمت کمر بسته. محبّ است دل وی به حضرت پیوسته.

(کشف الاسرار، ۳۶/۴-۳۷)

قوله:« أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ.»

(زمر، ۲۲)

بدان که دل آدمی را چهار پرده است:

پرده‌ی اول صدر است، مستقر عهد اسلام.

لِقَوله تَعالی:«فَمَن یرِدِ اللّهُ أَن یهْدِیهُ یشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلاَمِ».

(انعام، ۱۲۵)

پرده‌ی دوم قلب است، محل نور ایمان.

لِقَوله تَعالی:«مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَی».

(نجم، ۱۱)

پرده‌ی سوم ارادت است. و پرده‌ی چهارم شفاف است، محیط رحل عشق.

لِقوله:«قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا».

این چهار پرده، هر یکی را خاصیتی است و از حق به هر یکی نظری. رب‌العالمین چون خواهد که رمیده‌ای را به کمند لطف در راه خویش کشد، اول نظری کند به صدر وی، تا سینه‌ی وی از هواها و بدعت‌ها پاک گردد، و قدم وی بر جاده‌ی سنت مستقیم شود. پس نظری کند به قلب وی تا از آلایش دنیا و اخلاق نکوهیده چون عجب و حسد و کبر و ریا و حرص وعداوت و رعونت پاک گردد و در راه ورع روان شود. پس نظری کند به شغاف وی، نظری و چه نظری! نظری که بر روی جان‌نگار است و درخت سرو را از وی به بار است، و دیده‌ی طرب به وی بیدار است. نظری که درخت است و صحبت دوست سایه‌ی آن. نظری که شراب است و دل عارف پیرایه‌ی آن. چون این نظر به شغاف رسد او را از آب و گل باز برد، قدم در کوی فنا نهد. سه چیز در سه چیز نیست شود: جستن دریافته نیست شود، شناختن در شناخته نیست شود، دوستی در دوست نیست شود.

پیر طریقت گفت:«دو گیتی در سر دوستی شد و دوستی در سر دوست. اکنون نمی‌یارم گفت که منم، نمی‌یارم گفت که اوست.»

چشمی دارم همه پر از صورت دوست،

با دیده مرا خوش است تا دوست در اوست.

از دیده و دوست فرق کردن نه نیکوست،

یا اوست به جای دیده، یا دیده خود اوست.

(کشف الاسرار، ۴۱۱/۸-۴۱۲)

با توجه به آن چه نقل شد، صائب بی‌گمان منظورش از عالم معنی، همان جهان دل و مصداق آیات الهی در باب کشف و شهود باطن است. این که برخی‌ها کلمه‌ی معنی را در این بیت ایهام دانسته‌اند و از فنون علوم بلاغی شمرده‌اند، درست نیست.

صائب می‌گوید:«آن کس که با عالم معنی درافتد، بی‌گمان شکست خواهد خورد و عالم معنی در هم کوبنده‌ی جهان صورت و تمثال است و به هر روی بهتر آن است که درمقابل فیض و شهود عالم معنی صامت ماند.»

معنی: *ای کسی که از جهان باطن بی‌خبر هستی، بهترین سپر برای صیانت عالم صوری خودت، خاموش بودن تو است.*

اگر از خویش برون آمده‌ای، چون مردان،

باش آسوده که دیگر سفری نیست تو را.

از خویش بیرون آمدن: نفس خود را اسیر کردن، ترک نخوت و خودی گفتن، نفس را شکستن. جهاد با نفس و نجات از چنگال نفس را در اسلام

«جهاد اکبر» نامیده‌اند و این مأخوذ از حدیث معروف حضرت پیغمبر (ص) است که فرمود:

ان النبی بعث سریه، فلما رجعوا قال: مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر. فقیل: یا رسول الله ما الجهاد الاکبر؟ قال: جهاد النفس.

(وسائل الشیعه، ج ۱۱ ص ۱۲۲) [۱۵]

نفس را انواعی قائل شده‌اند. در عرفان آن را شش قسم دانسته‌اند: لوّامه، ملهمه، مطمئنه، امّاره، راضیه و مرضیه.

(سجادی/۴۰۰)

به نظر **تهانوی** صوفیه به نفس‌های پنج‌گانه‌ی حیوانیه، امّاره، ملهمه، لوّامه و مطمئنه معتقد است.

(کشاف، ج ۱۴۰۲/۲)

در فلسفه، نفس انسان را جوهری قائم به ذات دانند. چنان که مثلاً **صدر المتألهین** می‌گوید:«بعضی از مردم گمان برده‌اند که در انسان، یک نفس انسانی و یک نفس حیوانی و یک نفس نباتی وجود دارد، ولی جمهور بر این عقیده‌اند که ما فقط یک نفس داریم و آن نفس ناطقه است که قوا و مشاعری دارد. به این جهت می توانی بگویی احساس کردم، خشمگین شدم، فهمیدم و حرکت کردم. مبدأ همه‌ی این‌ها تویی و تو نفس شاعره‌ای هستی. پس همه‌ی این قوا از لوازم این نفس شاعره است.»

---

[۱۵] و نیز رک: ۱۴ معصومدان قیرخ حدیث، ترجمه‌ی نگارنده، نشر سازمان تبلیغات اسلامی.

(الشواهد الربوبیه/۲۲۷)

اما به هر روی در اندرونه‌ی آدمی نفس اماره او را به غفلت و دوری از حق و حقیقت فرا می‌خواند. مولوی او را به بزغاله تشبیه کرده است و به او استناد حماقت داده است.

ای نفس ستیزه رو چون «بزبچه» بالاجو،

جز ریش ندارد او نامش چه کنم ریشو!

عطار از همین «نفس» تعبیرات بدیعی دارد:

نفس زبون گیر:

زبان بگشاد کـ :«ای *نفس زبون گیر*،

اگر بریانت می‌باید کند گیر.»

(اسرار نامه/۶۳)

نفس شوم صحبت: نفسی که همنشینی با او نامیمون است:

سلطان جهان قدس بودی، اکنون،

در صحبت *نفس شوم صحبت*، چونی؟

(مختارنامه/۶۱)

نفس عدو پرور: نفس دشمن پرور، نفس خصم‌پرور:

زهی *نفس عدو پرور*، کجائی؟

که بر یک جای صد جا، می‌نمایی.

(خسرونامه/۳۸۶)

نفس فرتوت:

اگر این *نفس فرتوتت* نبودی،

غم و اندیشه‌ی قوتت نبودی.

(اسرارنامه/۱۵۲)

نفس فرسودن: ریاضت دادن نفس، زبون کردن نفس:

دل سوختگان که نفس می‌فرسایند،

بر بوی وصال می‌پیمایند.

(مختارنامه/۱۵۰)

نفس کافرکیش: نفس کافر روش. نفس، که آیین او چون کافر است:

مرا باری غمی کان پیش آید،

زدست نفس کافر کیش آید.

(اسرارنامه/۶۴. مصیبت نامه/۷۲)

نفس مجوسی: نفس گبری. نفس کافر، نفس بهیمی:

پیر گفتش: هست حیوان و سباع،

ز آتش نفس مجوسی یک شعاع.

(مصیب نامه/۲۳۵)

نفس مشتهی: نفس با اشتها، نفس غذا طلبنده.

نه نان دادند نفس مشتهی را،

نه برخوردند یک نان تهی را.

(اسرار نامه/۶۲)

صائب خود نیز تعبیرهایی مانند: نفس مطیع، نفس خسیس، نفس کافر، نفس بدکردار، نفس دون و جز آن به کار برده است:

می‌کند کار خرد نفس، چو گردید مطیع،

دزد چون شحنه شود، امن کند عالم را.

دل آرمیده شود نفس چون به فرمان شد،

که ایمنی سبب خواب پاسبان باشد!

بلاغت نفس عنان چون ز دست عقل گرفت،

عصا چو از کف موسی فتاد، ثعبان است.

هجوم زیردستان *نفس رعنا* را کند کافر،

ز طوق قمریان زنار سرو بوستان دارد.

فربه از مدح سبک مغزان شود *نفس خسیس*،

این ستور خوش علف از کاه می‌بالد به خویش.

***نفس بدکردار* خواهد خانه‌ی دل را سیاه،**

زنگ بر زنگی گوارا می‌کند آیینه را.

صائب به *نفس دون* بود آزادگی گران،

بی‌اعتبار گشت چو سگ بی‌قلاده شد.

***نفس سرکش* را دل روشن به اصلاح آورد،**

نرم از آهن می شود رگ‌های گردن سنگ را.

دارد از تار نفس زنار *نفس کافرم*،

تا دم آخر گسستن نیست زنار مرا.

همین گونه «خودبینی» را بارها تقبیح کرده است:

پرده‌ی چشم خدابین نشود خود بینی،

مرد را آینه زندان سکندر باشد!

زنگ خودبینی گرفت آئینه بینائیش،

هر که صائب یک نفس با مردم دنیا نشست.

عطار اصطلاح «خود افکندن» را درمعنای «منیّت خود را به زیر پا افکندن» به کار می‌برد.

میفکن در سخن خود را به خواری،

خود افکن باش گر استاد کاری.

(اسرار نامه/۱۸۲)

حافظ گوید:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی،

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی.

فکر خود و رای خود در مذهب رندان نیست،

کفر است در این مذهب خود بینی و خودرایی.

حجاب راه تویی حافظ، از میان برخیز،

خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود.

خواجه عبدالله انصاری گوید:

« آن جا که تویی دوزخ و آن جا که تو نیستی بهشت است.»

گویند **بایزید** گفت: «الله تعالی را به خواب دیدم، گفتم:راه به تو چون است؟ گفت: از خود فروتر آیی، رسیدی؟

(طبقات الصوفیه/۱۰۶)

صائب از معنای عمیق «خودشکنی» آگاه است، خود گوید:

خود را بکشن تا شکنی قلب جهان را،
این فتح، میسر به شکست دگری نیست!

ندارد استخوان خود پرستان مغز آگاهی،
جهان پوچ را گر هست مغزی، خود شکن دارد.

خود شکن شهپر توفیق مهیا دارد،
طرف امواج سبک از سر عمان گذرد.

بر همه روی زمین می‌شود انگشت نما،
هرکه چون مه بتمامی شود از خودشکنان.

مشو چو طرف کلاه از شکست خود غافل،
که هست خود شکنی زینت سرافرازان.

کمال مردی و مردانگی است خودشکنی،
ببوس دست کسی را که این صنم شکست.

فتح و ظفر ز خودشکنی زیر دست ماست،
چون زلف و خط، درستی ما در شکست ماست!

«خود شکنی» ترکیب برگردانی از اصطلاح زیبای ترکی «اؤزون سیندیرماق» است، در نظامی نیز وجود دارد:

آینه روزی که بگیری به دست،

خودشکن، آن روز مشو خودپرست!

(مخزن اسرار، ص ۱۸۷)

آینه چون نقش تو بنمود راست،

خودشکن، آئینه شکستن خطاست!

(همان، ص ۲۱۳)

اما اصطلاح «از خویش بیرون آمدن» تعبیری است که **صائب** بارها ترکیبات آن را نظیر: از خود بریدن، از خود بیرون آمدن، از خود تهی شدن، از خودی خود گذشتن، از خویشتن به در آمدن، از خویش رفتن، از خویش گسستن و جز آن به کار برده است:

هر سر موی ترا با زندگی پیوندهاست،

با چنین دلبستگی از خود بریدن مشکل است.

نه چنان رفته‌ام از خود که به خود باز آیم،

به دل سنگ محالست شرر برگردد.

به تماشای تو هر کس ز خود آید بیرون،

تا قیامت نکند یاد ز سر منزل خویش.

خودی به وادی حیرت فکند است ترا،

برون خرام زخود، خضر این بیابان باش.

ناله‌ی مستانه‌ی من بیخودی می‌آورد،

هر که از خود می‌دود بیرون به آواز من است.

هرکه افتاده زخود پیش ز وحشتزدگان،
در بیابان طلب قافله سالار منست.

سایه چون کوه گرانست به وحشتزدگان،
گر زخود یک دو قدم پیشتر افتم چه شود.

مباش در پی گردآوری، که ماه تمام،
زخود تهی چو شود قابل اشاره شود.

به من این نکته چون قندیل از محراب روشن شد،
که از خود هر که خالی می‌شود مسجود می‌گردد.

صائب اگر از خویش توانی بدر آمد،
این دایره‌ها نقطه‌ی پرگار تو باشد.

راه عشق از خودی تست چنین پست و بلند،
اگر از خویش برآیی همه جا هموارست.

ز شور حشر به دنبال خود نمی‌بیند،
به جستجوی توهرکس ز خویش بیرون شد.

اگر گرفته دلی از جهانیان صائب،
زخویش خیمه برون زن جهان دیگر باش.

از خویش می‌روند چو بی‌خود شوند خلق،
آیم به خویش من چو ز خود دور می‌شوم.

از سفر کردن ظاهر نشود کار تمام،
صائب از خویش چو مردان سفری باید کرد.

شرط همراهی ما بی‌خبران ترکِ خودی‌ست،
هر که از خویش گسسته‌ست به ما پیوسته‌ست.

عاشق سرگشته را از گردش دوران چه باک،
موج از خود رفته را از بحر بی‌پایان چه باک.

کسی کز عقل وحشی شد، چو مجنون بد نمی‌بیند،
ز خود رم کرده، آزاری ز دام و دد نمی‌بیند.

وحشت چو رو دهی همه جا کنج عزلت‌ست،
از خود رمیده گوشه‌ی عزلت چه می‌کند.

معنی: *اگر خودبینی و خودپرستی را کنار نهاده‌ای، آسوده خاطر باش که سفری والا و بزرگ بود و سفری دیگر برایت نمانده است.*

سرو از بی‌ثمری خلعت نوروزی یافت،
جگر خویش مخور گر ثمری نیست تورا.

ثمر: میوه، بار، بر، حاصل، نتیجه، سود، فایده.

خلعت نوروزی: جامه‌ی دوخته‌ی هدیه برای عید نوروز، قبای سبز ورق.

سعدی گوید: «درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در برکرده.»

جگر خویش خوردن: کنایه از غصه خوردن، غم خوردن، اندوهگین شدن.

معنی: *درخت سرو چون دربند میوه نبود، سرسبزی همیشگی یافت، اگر تو میوه‌ای نداری، اندوه مخور.*

می‌کند همرهی خضر بیابان مرگت،
اگر از درد طلب راهبری نیست تورا.

خضر: نام « خضر» در قرآن مجید نیامده است، اما درسوره‌ی کهف، مفسرین اغلب نام خضر را به میان آورده‌اند. این اشاره‌ی قرآن حاکی از برخورد موسی با یکی از بندگان خداست، پس از آن که موسی تصمیم می‌گیرد که به «مجمع البحرین» برسد. با او برخورد می‌کند:«فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا.»

(کهف، ۶۵/۱۸)

همین «عبد» یا بنده‌ای از بندگان خداست که مفسرین از او به نام خضر یاد کرده‌اند. طبری در ترجمه‌ی این آیه نوشته است:

بیفتند بنده‌ای از بندگان ما – یعنی خضر علیه‌السلام – که داده بودیم او را رحمتی نزدیک ما و بیاموخته بودیم او را از نزدیک ما، علم بودنی‌ها.

(طبری، ۹۳۲/۴)

خضر نیز، مثل الیاس، به ظلمات راه یافته و آب حیات نوشیده و عمر جاویدان یافته است. طبری در معرفی خضر و نوشیدن وی از آب حیات می‌نویسد:

«و این خضر از سرهنگان ذوالقرنین بود. و ذوالقرنین چنان خبر یافته بود که اندر ظلمات آب حیات است، که هر که آن آب بخورد، هرگز نمیرد. و ذوالقرنین، به طمع آن آب به ظلمات اندر شد تا آن آب بازخورد. پس از آن که همه جهان او را مسخر گشته بود و به مشرق رسیده بود که آفتاب از آن جا برمی‌آید و به مغرب رسیده بود که آفتاب آن جا فرو می‌شود، و همه جهان او داشت و هیچ چیز او را دربایست نبود مگر زندگانی دراز. پس برخاست؛ و به ظلمات اندر شد به طمع آب حیات... پس خضر – علیه‌السلام – آب یافت، و تشنه بود و از آن آب بخورد. پس آن گاه، بیامد و ذوالقرنین را آگاه کرد که من آب یافتم. و ذوالقرنین بازگشت و آن آب طلب کردند و هیچ جای باز نیافتند، و هفت شبانروز همی گردیدند و باز نیافتند.

(طبری،۱۵۴۳/۶)

داستان خضر و موسی در قرآن مشهور شده است. در واقع همان داستان سفر موسی است که در سوره‌ی کهف از آیه‌ی ۵۹ تا ۸۱ به این نحو ذکر شده است: موسی به ملازم خود گفت:«من به سیر خود ادامه خواهم داد تا به مجمع‌البحرین برسم و هرچند مدتی طولانی را در این سفر به سر برم، از این سفر باز نخواهم ایستاد.»

چون به مجمع‌البحرین رسیدند، ماهی خود را فراموش کردند و ماهی راه خود را در دریا پیش گرفت. (به عقیده‌ی همه‌ی مفسرین ضمیر مستتر در «اتخذ» به ماهی راجع است ولی اشکالی هم ندارد که ضمیر به موسی راجع باشد) چون از مجمع‌البحرین گذشتند موسی به مصاحب خود گفت:«در این سفر رنج فراوان دیدم، اینک ناشتایی را پیش آور.» وی گفت:«آن‌گاه که روی آن

صخره اقامت کردیم من آن ماهی را فراموش کردم و شیطان تذکر به آن را از خاطر من محو کرد. راه خود را در دریا به نحو عجیب پیش گرفت. (بزعم مفسرین در این مورد هم ضمیر در اتخذ به ماهی راجع است باز اشکالی ندارد که به موسی یا به فتی راجع باشد.)

موسی گفت این بود آن چه طلب می‌کردیم. و سپس اثر پای خود را گرفته بازگشت بنده‌ای از بندگان را که به او زحمت بخشیده و از نزد خویش به وی علم آموخته بودیم یافتند. موسی به وی گفت:«ترا پیروی خواهم کرد تا مرا ارشاد فرمایی و از آن چه فراگرفته‌ای به من بیاموزی.» وی گفت:«با من صبر نتوانی کرد. چون ممکن‌ست در برابر اموری که می‌بینی و بدان احاطه نداری صبر نکنی.» موسی گفت:«انشاء الله مرا صابر خواهی یافت و نسبت به او امر تو را نافرمانی نخواهم کرد.» وی گفت:«اگر با من همراه شوی نباید راجع به آن چه می‌بینی از من چیزی بپرسی تا آن گاه که موقع آن فرا رسد و من خود حدیث آن با تو در میان بگذارم.»

مرشد و مسترشد با هم به راه افتادند و در کشتی سوار گردیدند. مرشد کشتی را سوراخ کرد مسترشد اعتراض کرده و گفت سوراخ کردن کشتی موجب غرق ساکنین آن خواهد بود و ارتکاب چنین کار از تو عجیب می‌نماید. مرشد گفت:«مگر نگفتم که طاقت صبر بر مصاحبت من نداری؟»

موسی گفت:«پیمان و قول خویش را فراموش کردم، از من بازخواست مکن و بر من سخت مگیر.» مرشد عذر او پذیرفت. باز هم به راه ا فتادند در خلال راه به پسر بچه‌ای برخوردند که مرشد وی را کشت. موسی تاب نیاورد و زبان به اعتراض گشود که عجب کار سختی مرتکب شدی و برخلاف حق به قتل

نفس دست زدی. باز مرشد پیمان را به موسی متذکر شد و موسی از وی خواست که این بار هم عذر او را بپذیرد و اگر بار دیگر پرسش کند با وی ترک مصاحبت فرماید.

با هم به راه افتادند تا به قریه‌ای رسیدند. از مردم قریه خواستند که غذایی برای ایشان فراهم کنند. اما آنان از پذیرفتن مهمان خودداری کردند. دیواری فرو می‌ریخت که راهبر آن را استوار ساخت. موسی پرسید:«آیا برای این کار مزد هم طلب داری؟» راهبر موسی را گفت که دیگر باید از هم جدا شوند و کارهای خود را بدین گونه تعلیل ساخت که:«کشتی از آنِ چند کارگر دریا بود و سلطان آن دیار کشتی‌های سالم را غصب می‌کرد. من آن کشتی را معیوب ساختم تا پادشاه غصب نکند و آن پسر هم که کشتم از پدر و مادری مؤمن بود و اگر می‌ماند پدر و مادر گرفتار کفر می‌شدند و خداوند فرزندی پاک‌تر بر آنان عطا فرمود. و آن دیوار که استوار کردم در زیرش گنجی پنهان بود که به دو پسر بچه تعلق داشت. پدر آن دو پسر، مردی صالح بود و به پاداش صلاح وی، خدا خواست که آنان به حد رشد رسند و گنج خویش بیرون آرند و اینک تو تحمل صبر بر این کارها نداشتی.»

(اعلام قرآن/۲۱۲)

در شعر فارسی به داستان قرآنی خضر بیش از هر داستان دیگری اشاره شده است. به برخی از این‌ها با جمال اشاره می‌کنیم:

۱. دیوان شمس:

چشمه‌ی خضر و کوثری زاب حیات خوشتری،
زاتش هجر تو منم خشک دهان چرا، چرا؟

(۱/۳۸)

برات آمد برات آمد بنه شمع براتی را.
خضرآمد، خضر آمد، بیار آب حیاتی را.

(۱/۴۹)

خضر خضران‌ست و ازو هیچ عجب نیست،
کز چشمه‌ی جان تازه کند او جگری را.

(۱/۶۳)

هزار مشک همی خواهم و هزار شکم،
که آب خضر لذیذست و من در استسقا.

(۱/۴۱)

ای تو آب زندگانی فَاسْقِنا،
ای تو دریای معانی فَاسْقِنا.
ما سبوهای طلب آورده‌ایم،
سوی تو ای خضر ثانی فَاسْقِنا.

(۱/۱۱۳)

خضر دلی که ز آب حیات عشق چشید،
کساد شد بر آن کس زلال مشرب‌ها.

(۱/۱۴۶)

همرهان آب حیوان خضریان آسمان،
زندگی هر عمارت، گنج‌های هر خراب.

(۱/۱۸۱)

اگر چه خضر سیراب حیات‌ست،
به لعلت آرزومند عظیم‌ست.

(۱/۲۰۶)

جهان پر از خضر سبز پوش دانی چیست،

که جوش کرد زخاک و درخت آب حیات.

(۱/۲۸۰)

گوشه گرفته‌ست و جهان مست اوست،

او خضر و چشمه‌ی حیوان ماست.

(۱/۲۹۳)

خضر از کرم ایزد بر آب حیاتی زد،

تک زهره غزل گویان در برج قمر آمد.

(۲/۴۸)

چو خاص وعام آب خضر نوشند،

دگر کس سخره‌ی ماتم نگردد.

(۲/۷۴)

اینک آن خضری که میر آب حیوان گشته بود،

زنده را بخشد بقا و مرده را حیوان کند.

(۲/۱۱۰)

خضری گیرد جهان لاف زد از آب حیات،

تا به گوش دل ما طبل بقایی برسد.

(۲/۱۴۵)

ور خضروار قلاووز شوی،

تا لب چشمه‌ی حیوان، چه شود.

(۲/۱۶۷)

گر فاضلی و فردی آب خضر نخوردی،

هرکن نخورد آبش در مرگ اسیر باشد.
تو خفته‌ای و آب خضر بر تو می‌زند،
کز خواب برجه و بستان ساغر خلود.

(۲/۱۸۲)

پاینده گشت خضر که آب حیات دید،
پاینده گشت و دیدکه پاینده می‌شود.

(۲/۱۸۸)

جامه‌ی عمر را ز آب حیات،
چون خضر خوش طراز بایدکرد.

(۱/۲۴۵)

خضر بی من گر ببیند روی تو، ای وای من،
ور نبیند، آب حیون هر دمش نوشیده گیر.

(۱/۲۹۳)

خضر راه نهان کن سفر ز جسم به جان کن،
ز فرات آب روان کن بزن آن آب خضربر.

(۳/۲)

چشمه‌ی خضر ترا می‌خواند،
که سبو کش دو سه فرسنگ بیار.

(۳/۱۸)

خضر وقت تو عشقست که صوفی ز شکست،
صافی‌ست مثل درد به پستی بنشست.

(۱/۲۳۸)

گوید چه سبب باشد آن خرم و این ویران،

جان خضری باید تا جان سبب بیند.

(۲/۵۷)

در آن خلوت که خوبان را به جام خاص بنوازد،
بود روح‌الامین حارص خضرش پرده دار ای دل.

(۳/۱۴۹)

هله خاموش که تا او لب شیرین بگشاید،
نکند هر دو جهان را خضر وقت سقایی.

(۶/۱۲۲)

خضر بقایی شوی گر عرضی فانیی،
شادی دل‌ها شوی گر چه دل آزرده‌ای.

(۶/۲۴۵)

این کیست این، این کیست این، این یوسف ثانیست این،
خضرست و الیاس این مگر، یا آب حیوانیست این.

(۴/۱۰۰)

از آن آبی که چشمه‌ی خضر و الیاس،
ندیدست و نبیند آنچنان آب.

(۱/۱۷۸)

دزد خونی بین که هرکس را که کشت،
خضر و الیاسی شد وهرگز نمرد.

(۲/۱۵۵)

ور چو الیاس قلاووز شوی،
تا لب چشمه‌ی حیوان چه شود؟

(۲/۱۶۸)

چو خضر سوی بحار وایلیاس در خشکی،
برای گمشدگان می‌کنند استعداد.

(۲/۲۲۱)

گرفتم من که الیاسی و خضری،
چو آب خضر عمر افزا چرایی.

(۶/۵۷)

تو آن صدر و بدری که در برّ و بحری،
هم الیاس و خضری و هم جان جانی.

(۷/۸)

گفت هر سنگین دل هر هیچ کس،
چون منی را آهنین سازد قفس.
من در این زندان آهن مانده باز،
زآرزوی آب خضرم در گداز.

۲. مثنوی مولوی:
آن جوابات و سؤالات کلیم،
کش خضر بنمود از رب علیم.
کشتن این مرد بر دشت حکیم،
نی پی امید بود و نی ز بیم.
او نکشتش از برای طبع شاه،
تا نیامد امر و الهام اله.
آن پسر را کش خضر ببرید حلق،

سر آنرا در نیابد عام خلق.
آنکه از حق یابد او، وحی و خطاب،
هر چه فرماید بود عین صواب.
آن که جان بخشد اگر بکشد رواست،
نایب است ودست او دست خدا است.
پاک بود از شهوت و حرص وهوی،
نیک کرد او لیک نیک بد نما.
گر خضر در بحر، کشتی را شکست،
صد درستی در شکست خضر هست.
و هم موسی با همه نور و هنر،
شد از آن محجوب،تو بی‌پر مپر.

چون که عمر اند ره خشکی گذشت،
گاه کوه وگاه دریا گاه دشت.
آب حیوان را کجا خواهی تو یافت،
موج دریا را کجا خواهی شکافت.
موج خاکی وهم و فهم و فکر ما است،
موج آبی صحو و سکرست و فناست.
بر قرین خویش مغزا، در صفت،
کان فراق آرد یقین درعاقبت.
نطق موسی بود با اندازه لیک،

هم فزون آمد ز گفت یا نیک.
آن فزونی با خضر آمد شقاق،
گفت رو تو میگزین هذا فراق.
موسیا بسیار گویی دورشو،
ورنه با من گنگ باش و کور شو.
ور نرفتی ستیزه جسته‌ای،
تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای.
آن خضر جان کز اجل نهر اسد او،
شاید از مخلوق را نشناسد او.

۳. سعدی:
چو خضر پیمبر که کشتی شکست،
وز و دست جبار ظالم ببست.
لبهای تو خضر اگر بدیدی،
گفتی لب چشمه‌ی حیاتست.

چون خضر دید آب لب جانبخش دلفریب،
گفتا که آب چشمه‌ی حیوان دهان تست.

ای خضر حلالت نکنم چشمه‌ی حیوان،
دانی که سکندر بچه محنت طلبیدست.

گر بر ای چاه زنخدان تو ره بردی خضر،
بی‌نیاز آمدی از چشمه‌ی حیوان دیدن.

خضری چو کلک سعدی همه روز در سیاحت،
نه عجب گر آب حیوان بدر آید از سیاهی.

چه گویم آن خط سبز و دهان شیرین را،
بجز خضر نتوان گفت و چشمه‌ی حیوان.

در آرزوی آب حیاتی تو هر زمان،
مانند خضر گرد جهان در دو دیده گیر.

۴. حافظ:
فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست،
تا آب ما که منبعش الله اکبر است.

دهان شهد تو داده رواج آب خضر،
لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج.

آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست،
روشن است این که خضر بهره سرابی دارد.

گذار بر ظلماتست، خضر راهی کر؟
مباد، کاتش محرومی آب ما به برد.

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست،

خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد.

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من،
پیاده می‌روم و همرهان سوارانند.

گرت هواست که با خضر همنشین باشی،
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش.

ز رکناباد ما صد لوحش الله،
که عمر خضر می‌بخشد زلالش.

نه عمر خضر بماند و نه ملک اسکندر،
نزاع برسر دنیای دون مکن درویش.

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت،
ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب، خجل.

راهم مزن بو صف زلال خضر که من،
از جام شاه، جرعه کش حوض کوثرم.

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای،
آب خضر زنوش لبانت کنایتی.

بگسل از صحبت این همسفران تا چون خضر،
هر کجا پای نهی جای قدم سبز شود.

عارف بزرگ آذربایجان، **شیخ محمود شبستری** نیز اشاره به همین داستان دارد که می‌فرماید:

خضر می‌کشت آن فرزند صالح،
که او را بد پدر یا جد صالح.

(صمد موحد، ۱۰۵)

فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست،
آب خضر نصیبه‌ی اسکندر آمدی.

صائب بارها به داستان حضر و همراهی او با موسی نیز به داستان خضر و ذوالقرنین اشاره‌های لطیفی دارد. از آن میان می‌توان چند بیت زیر را شاهد مثال آورد:

شست دستش را به آب زندگانی معمار صنع،
خضر دیوار یتیمی را اگر آباد کرد.

ای خضر غیرداغ فراق تو دوستان،
حاصل تو را از زندگی جاودانه چیست؟

سبز نتواند شداز خجلت میان مردمان،
هر که آب زندگی چون خضر تنها می‌خورد.

ما از این هستی ده روزه به جان آمده‌ایم،
وای بر خضر که زندان عمر ابد است.

بیابان مرگ کردن: در بیابان ماندن و راه رهایی نیافتن.

معنی: *اگر درد طلب و خواستن رهبر تو نیست با خضر همراهی مکن که در راه می‌مانی و در بیابان‌ها هلاک می‌شوی.*

زان به چشم تو بود روی زمین خارستان،
که چو نرگس به ته پا نظری نیست تورا.

نرگس: «گیاهی است از رده‌ی تک لپه‌ای که سردسته‌ی گیاهان تیره‌ی نرگسی‌ها می‌باشد. این گیاه مانند زعفران دارای پیاز است و برگ‌هایش طویل و از ریشه خارج می‌شوند. گل‌هایش منفرد و درانتهای ساقه قرار دارند. تعداد گلبرگ‌هایش سه عدد و سفید رنگند و کاسبرگ‌هایش نیز سه عددند که همرنگ گلبرگ‌ها می‌باشند. در وسط گل نرگس معمولاً حلقه‌ای زرد رنگ دیده می‌شود که زیبایی خاصی به گل این گیاه می‌دهد.»

یونانی آن narkissos و لاتینی آن narcissus نوشته می‌شود. در زبان فرانسه نیز narcisse ضبط شده است.

(گل گلاب، ۲۸۶)

در فارسی **کمال الدین اسماعیل** چکامه‌ای به مطلع:

سزد که تاجور آید به بوستان نرگس،
که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس.

(دیوان، ۱۰۰)

در ۸۴ بیت دارد که در آن چکامه، ویژگی‌های طبیعی و مختصات تشبیهی و استعاره‌های شعر فراوان به کار رفته است.

تا که چشمش نرگسین را برگشاد،
برهمه جان‌ها کمین را برگشاد!

(مصیبت نامه، ۳۴۸)

حافظ گوید:

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس،
شیوه‌ی تو نشدش حاصل و بیمار بماند.

به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد،
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت.

صائب در جاهای دیگر گوید:

نگاه نرگس نیلوفری کشنده‌تر است،
که فتنه از فلک لاجورد می‌خیزد.

می‌خورد چون آب خون خلق را در خواب ناز،
تشنه‌ی خون است از بس نرگس خوانخوار او.

لاله رنگ از خون دل شد نرگس سیراب،
می‌شود به هر رنگی که باشد آب او.

ته پا: زیر پا

معنی: *چون تو مثل نرگس به زیر پا نگاه نمی‌کنی، این است که زمین در چشمت خارستانی بیش نیست.*

بگسل از خویش، به هر خار که خواهی پیوند،
که در این ره زتو ناسازتری نیست تورا.

بگسل از خویش: از خود ببر، ترک خود گوی، ترک خود گفتن و از خود گذشتن معادل «از خویش بیرون آمدن» است.

(معین، ۵/۲)

دراین ره: مقصود صائب، راه عالم معنی است که در مطلع غزل آمده است.

معنی: *خار خودبینی واز خویش بیرون نیامدن، ناسازترین خار راه عالم معنی است. این خار را از سر راه بردار و به هر خار دیگر که خواهی بپیوند، زیرا که این خار از سر راه برداشته شود، دیگر خاری وجود نخواهد داشت.*

بر شکست قفس جسم از آن می‌لرزی،
که سزاوار چمن بال و پری نیست تو را.

چمن: در لغت در معنای زمین سبز و خرم و مرغزار آمده است. ونیز در معنای دوم آن در فارسی نام گیاهی است از تیره‌ی غلات دارای گونه‌های متعدد است. برگ‌هایش کشیده و طویل و سبز تیره و دارای رگبرگ‌های موازی است.

(معین، ۱۳۱۳/۱)

لغت ریشه‌ی ترکی دارد و درفارسی از روزگاران پیدایی و رسایی آن در نتیجه‌ی اختلاط با ترکی رواج یافته است. در ترکی ایرانی لفظ چمن /چم درمعنای دوم آن در فارسی به کار می‌رود و لفظ چمن تنها در معنای پهنه‌ی سرسبز و خرم است. در این جا مجازاً در معنای فردوس و روضه‌ی رضوان به کار رفته است. کلمه‌ی فردوس لغت قرآنی است و دوبار در آیه‌ی ۱۰۷ از

سوره‌ی کهف و آیه‌ی ۱۱۲ از سوره‌ی مؤمنون در قرآن آمده است. نظیر همین مضمون در این مقطع از **حافظ** نیز هست:

حافظ خام طمع، شرمی از این قصه بدار،
عملت چیست که فردوس برین می‌خواهی؟

ویا:

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع،
گر چه دربانی میخانه فراوان کردم.

همین گونه است کلمه‌ی «روضه‌ی رضوان» که معنای چمن رضا و خوشنودی می‌دهد. چنان که **حافظ** گوید:

قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت،
منظری از چمن نزهت درویشان است.

سعدی دراین بیت «فردوس» را معادل همین «چمن» صائب به کار برده است:

رضوان مگر سراچه‌ی فردوس برگشاد،
کاین حوریان به ساحت دنیا خزیده‌اند.

حافظ در جایی دیگر دنیا را چمن نامیده است و معنایی مجازی نیز به آن داده است و خداوند را چمن آرا نامیده است:

جان فدای دهنت باد که در باغ نظر،
چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نبست.

صائب در جاهای دیگر نیز لفظ چمن را به کار برده است و رسیدن به آن را بیشتر شایسته‌ی مرغانی که اسیر قفس هستند دانسته است:

بلبلانی که چمن مشتاقند،
در قفس بال زنان می‌باشند.

ترکیب‌هایی مانند «چمن آرا» و «چمن پیرا» نیز دارد:

هرکه دیده‌ست تو را، قدر مرا می‌داند،
حسن سعی چمن آرا زگلستان پیداست.

را مبند ای چمن آرا که جوش گل،
نگذاشته‌ست راه تماشا در این چمن!

گر چمن پیرا کند منع تماشایی، بجاست.
در گلستانی که دیدن کار چیدن می‌کند!

نسیم بی‌ادب، بند نقاب غنچه نگشاید،
چمن پیرا به من گر واگذارد پاسبانی را!

معنی: *از آن روزی نمی‌خواهی این قفس تن را رها سازی و از مرگ می‌ترسی که خود را شایسته‌ی درگاه الهی و روضه‌ی رضوان نمی‌دانی.*

نیست در بی‌هنری آفت نخوت، صائب!
شکوه از بخت مکن گر هنری نیست تو را.

نخوت: کبر و افاده، خود پرستی و خود بینی و بزرگ منشی. **حافظ** گوید:

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب،

یارب مباد آن که گدا معتبر شود.

معنی: *نخوت و غرور آفت هنرمند است و چون بی‌هنر دچا رآن نمی‌شود، از کمال معنوی هم دور نمی‌ماند. (ب، ۵۵)*

-۷-

نتوان به خواب کرد مسخّر خیال را،
جز پیچ و تاب نیست کمند این غزال را.

خیال: در معنای صورتی است که در خواب دیده شود. معنای پندار، ظن، گمان و وهم نیز دارد. در این جا منظور صائب صورت ذهنی است. در ابیات دیگر از معانی متعدد آن سود جسته است:

معنی ربوده است مرا بیشتر ز لفظ،
پروای دوست نیست مرا از خیال دوست.

نیست باز آمدن از فکر و خیال تو مرا،
با رفیقان موافق سفر دور خوش است.

هر کجا باشند رنگین فکرتان در گلشن‌اند،
خوش خیالان با پری در زیر یک پیراهن‌اند.

من آن خیال غریبم در این خراب آباد،
که هیچ کس نکند رحم بر غریبی من!

غزال: در معنای آهوی ماده و کنایه از معشوق است و صائب آن را با پی افزوده‌ی تحبیبی نیز به کار برده است:

غزاله‌ای که مرا کرده است صحرایی،
سیاه خیمه‌ی لیلی‌ست داغ سودایش!

نظامی گوید:

شعر نظامی شکر افشان شده،
ورد غزالان غزلخوان شده.

(زنجانی، ۲۸۰)

به تشدید حرف دوم در معنای ریسمان‌باف و کمندباف، و جمع آن غزالون و غزالین است.

پیچ و تاب: در معنای خم و شکن و کنایه از درد و رنج است و از این معنا صائب فراوان بهره برده است:

یکی هزار شد از وصل بی‌قراری من،
به قرب دریا از موج پیچ و تاب نرفت.

به من چگونه رسد پیچ و تاب موی در آتش،
که من ز موی میان مشق پیچ و تاب گرفتم.

در درازی عمر ما از خضر کوتاهی نداشت،
رشته‌ی ما شد گره از پیچ وتاب زندگی.

اهل معنی می‌زنند از غیرت من پیچ و تاب،
مصرعی را می‌کند گر سرو موزون، از من است.

معنی: *نمی‌توان خیال را در خواب راحت تسخیر کرد، زیرا که کمند این غزال فقط پیچ و تاب و درد و رنج است.*

درعالم خیال بهار است چهار فصل،
بلبل به چتر گل ندهد زیر بال را .

معنی: *در عالم خیال چهار فصل سال را بهار می‌توان انگاشت، چنان که بلبل وقتی منقار در زیر بال می‌کند، رنگارنگی آن را با چتر گل نیز عوض نمی‌کند.*

هر چند حسن را خطر از چشم پاک نیست،
پنهان ز آب و آینه کن آن جمال را.

معنی: *گر چه نگاه پاک و بی‌آلایش، زیبایی و جمال را آلایشناک نمی‌کند، اما تو سیمای زیبای خویش را ز آب و آینه نیز پنهان دارد.*

بر جرم من ببخش که آورده‌ام شفیع،
اشک ندامت و عرق انفعال را.

شفیع: شفاعت کننده، خواهشگر، ملتمس (معین، ۲۰۵۲/۲) و در فقه کسی که درای حق شفعه باشد.

عرق انفعال: انفعال در معنای شرمنده شدن و اثر پذیرفتن و خجلت بردن است. عرق انفعال عرق شرم و خجلت آمده است. **صائب** جای دیگر گوید:

در دوزخم بیفکن و ناله گنه مبر،
آتش به گری عرق انفعال نیست.

در جای دیگر «انفعال» را چنین به کار برده است.

گذشتن از سر تقصیر من به روی گشاده،

به انفعال من افزود انفعال دگر.

می‌دهد رنگی و رنگی می‌ستاند هر زمان،

بس که دارد انفعال از چهره‌ی دلدار گل.

معنی: *من اشک پشیمانی و عرق شرمندگی خود را به شفاعت آورده‌ام، تو گناهم را بر من ببخشایی!*

از گلشنی که سرو تو دامن کشان رود،

بی‌طاقتی ز ریشه بر آرد نها ل را.

دامن کشان: هم در معنای حقیقی و هم در معنای مجازی به کار رفته است.

بی‌طاقتی: در اینجا در معنای بی‌قراری است.

نهال: کنایه از عاشق.

معنی: *در گلزاری که قامت سروگونه‌ی دامن کشان راه افتاد، عاشق بی‌قرار مانند نهال بی‌طاقت که دامن بدان گیر کند، ریشه کن می‌شود.*

در ملک خویش رخنه فکندن ز عقل نیست،

زنهار بسته‌دار زبان سؤال را.

رخنه افکندن : درمعنای شکاف و چاک ایجاد کردن در چیزی و تباه ساختن و فتنه و عیب و فساد را راه دادن. در جای دیگر گوید:

رخنه در کار ز تسبیح فزون است مرا،

چون دل خویش زصد راهگذر جمع کنم؟

رخنه‌ای چون خنده‌ی بیجا ندارد ملک حسن،
گل‌فروش از خنده‌ی گل راه در گلزار یافت.

رخنه چون در ملک افزون شد، گرفتن مشکل است،
عافیت جا در دل صد چاک نتواند گرفت.

گرفتم این که کند رخنه در فلک آهم،
ز رخنه‌های قفس، دل چه سان گشاده شود؟

رخنه در سد سکندر می‌کند اقبال حسن،
در برای یوسف از دیوار پیدا می‌شود.

متضاد این اصطلاح «رخنه بستن» آمده که کنایه از «رفع فتنه کردن» است. عطار گوید:

تا فشاند از راه خویش آن فتنه را،
دست بگشاد و ببست آن رخنه را.

(مصیب نامه، ۳۱)

معنی: *ایجاد فتنه و فساد در ملک خود از خردورزی نیست. هم از این روی زیان سؤال را بر خود ببند.*

صائب کشید سربه گریبان نیستی،
تسخیر کرد مملکت بی‌زوال را.

سر به گریبان نیستی کشیدن: مراد فنای نفس است که بیرون آمدن از خودبینی و مقصور گردانیدن نظر است به ملاحظه‌ی عظمت و جلال خدایی.

(ج/۸۱)

مملکت بی‌زوال: کشوری که به نیستی نگراید، از جای خود دور نشود. «زوال» درمعنای گشتن از حالی و دور شدن از جایی و نیست شدن است.

صائب گوید:

خورشید تو را از خط شبرنگ وبال است،
چون سایه قدم پیش نهد، وقت زوال است.

سایه گستر باشی، کافتد در زوال،
سایه‌ی خورشید چون کمتر شود.

معنی: *صائب سربه جیب فنا برد و بدین گونه کشور پایدار فنا فی‌الله را یافت.*

-۸-

شد استخوان ز دورفلك توتيا مرا،
باری دگر نمانده در این آسیا مرا.

استخوان: این واژه در گویش پهلوی ساسانی / Üstxvan / تلفظ می‌شده است. تأثیر عمیق زبان ترکی باستان در گویش‌های فلات ایران قبل از اسلام برای ما محقق است. بر همین اساست احتمال می‌دهیم که جزء نخست این واژه ترکی بوده است که هم امروز نیز درترکی معاصر ایرانی با ضمه‌ی خفیفه‌ی بسته تلفظ می‌شود و در معنای: روی، بالا، ستبر، محکم است و نیز معانی زیر را دارد:

۱) بالای چیزی. مثال: ائوین أوستو.

۲) بیرون چیزی. مثال: آلمانین أوستو.

۳) پوشاک آدمی. مثال: أستونو آریتگیلن!

۴) وجود و جسم. مثال: أوستونه یورغان سالگیلن!

۵) قسمت صلب و سختی که در بدن حیوانات است. مثال: أوستو برکدیر. و جز این‌ها.

جزء دوم واژه یعنی/xvan/ در معنای اندام و عضو آمده است. بدین گونه گوئیم که کلمه‌ی استخوان در فارسی که در معنای:«قسمت صلب و سختی که

در بدن حیوانان استخوان‌دار است و محل اتکای عضلا و مخاطها و دیگر قسمت‌های نرم بدن است»

(معین، ج ۲۴۴/۱)

مانند بسیاری از واژه‌های فارسی ریشه‌ی ترکی دارد.

دور: این جا درمعنای عهد و زمان گردش و روزگار است. **صائب** جای دیگر گوید:

در دور لب لعل تو یاقوت ز معدن،
چون لاله جگر سوخته از سنگ برآید.

حافظ گوید:

دور فلکی یک‌سره بر منهج عدل است،
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل.

توتیا: اکسید طبیعی و ناخالص روی است که در روزگاران گذشته آن را در جوش‌های بهاره و جوش‌های تراخمی به صورت گرد می‌سائیدند و روی پلک‌ها می‌پاشیدند.

توتیا شدن استخوان: کنایه از نرم شدن وبه صورت گرد و غبار در آمدن، سوده شدن و به صورت سرمه درآمدن آن است. توتیا رنگ کنایه از آسمان به کار رفته است، **صائب** گوید:

هزاران دانه داشت آن توتیا رنگ،
به یک‌بار آس کرد آن آسیا سنگ.

(خسرونامه،۲۹۷)

کلمه‌ی توتیا در شعر صائب زیاد به کار رفته است و همه جا با فعل معین شدن و کردن در معنای بسیار سودگی و باریکی بوده است:

در دیده‌ها عزیزتر از توتیا شود،
در دولت آن کسی که شود خاکسارتر.

با دوستان نشین که شود توتیای چشم،
از دشمنان غباری اگر در ضمیر توست.

دل شد خراب و فکر تو از دل نمی‌رود،
این شیشه توتیا شد و در وی پری به جاست!

جامی به گردش آر که این کهنه آسیا،
وقت است استخوان مرا توتیا کند.

از بصیرت نیست مردم را نیاوردن به چشم،
من که دراندک زمانی، توتیا خواهم شدن.

رسیده است به جایی گران رکابی خواب،
که توتیای قلم ساخته‌ست پای مرا.

گردید توتیای قلم استخوان من،
از بس مرا فراق تو بر یکدگر شکست.

باری دگر: کنایه از آن است که من نوبتم در آسیا به فرجام رسیده است و همه‌ی بارهای گندم را آرد کرده‌ام و اینک سرا پا گرد سپید بر تن نشسته باید از آسیا و آسیابان جدا شوم. یعنی دیگر روزگارم به پایان آمده است.

آسیا: کوتاه شده‌ی واژه‌ی «آسیاب» است که به سبب کثرت استعمال آواک فرجامین اسقاط شده است. ترکیب این واژه چنین است: آس + ی (صامت میانجی) + آب.

نخستین جزء آن در معنای سنگ مدور درشت پر قدرت و نیرومند است. این جزء همان لفظ ترکی آس / آز باشد که نام قبیله‌یی از قبائل ترکان نیز است و در کلمات:

آذربایجان (آس+ ار + بای + جان)

قفقاز (قفق+ آس)

شیراز (شئر+ آس)

ارس (ار + آس)

بر جای مانده است. به نظر می‌رسد کلمه‌ی «آسیاب» ترکی است. چراکه خود واژه‌ی «آب» نیز که درگویش گبری پهلوی /ap/ تلفظ می‌شده است، مخففی از واژه‌ی ترکی باستان /sap/ و /sup/ است که امروزه در ترکی ایرانی به صورت «سو» تلفظ می‌شود.

معنی: *دور فلک روزگار ستمکار چنان من را در خود فشرد و سابید که استخوانم نرم و پودر شد و نوبتم به سرآمد و بارم آرد شد و گردش نیز بر سرورویم نشست.*

درویشی‌ام به سایه‌ی دیوار می‌برد،

هر چند زیر بال خود آرد هما مرا.

درویش: این کلمه به صورت‌های /درویز/، /درویز/، /دریوز/ نیز ضبط شده است. جزء پایانی واژه یعنی /iz/ پسوند اتصاف است و در بسیاری از نام‌های جغرافیایی فلات ایران موجود است و ریشه‌ی ترکی دارد و بنابر قانون هماهنگی آوایی چهار شکلی است.

در معنای خدا، فقیر، تهی‌دست، بی نوا مقابل توانگر و مالدار و نیز مجازاً در معنای زاهد، گوشه‌نشین و صوفی و قلندر به کار رفته است .

(معین، ۱۵۱۸/۲)

عطار گوید:

گرچه من رندم و لیکن نیستم،

دزد و شبرو، رهزن ودریوزه گر.

(دیوان عطار، ۳۲۵)

واجبم آید به تو دادن زکات،

زان که تو درویش حالی در حیات.

(مصیب نامه، ۱۱۵)

سالک سلطان دل درویش زاد،

با سر پا خاک آمد پیش باد.

(همان، ۱۷۴)

به سایه‌ی دیوار رفتن: کنایه از گوشه‌نشین شدن و درکنجی به گدایی نشستن است.

هما: پرنده‌ای که تنها استخوان می‌خورد. اگر سایه‌ی او برسر کسی بیفتد اقبال و دولت به او روی می‌آورد.

شهریار:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را،
به ماسوا فکندی همه سایه‌ی همارا.

سعدی:

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد،
که استخوان خورد و هیچ کس نیازارد.

صائب در جای دیگر گوید:

چون سایه‌ای که دولت دنیاست هیچ و پوچ،
با مشتی استخوان زهما می‌توان گرفتّ!

زود چون سایه ز ادبار شویم خاک نشین،
دولت هر که به اقبال هما پیوسته‌ست.

نیک چون باز شکافی، سر بی‌مغزی هست،
هر کجا سایه‌ای از بال هما افتاده‌ست.

تا نخوت سعادت بیرون رود ز مغزش،
با سگ شریک روزی کردند از آن هما را.

حافظ گوید:

همای زلف شاهین شهپرت را،

دل شاهان عالم زیر پر باد!

همایی چون تو عالیقدر حرص استخوان حیف است،
دریغ آن سایه‌ی همت که بر نااهل افکندی.

معنی: *حتی اگر همای سعادت مرا زیر پال خورشید سازی خود آورد، درویشی و فقیری مرا به سایه‌ی دیوار خواهد کشاند.*

از کوه غم اگر چه دو تا گشت قامتم،
نشکسته است آبله در زیر پا مرا.

کوه: این واژه درمتون مانوی ترکی بصورت /küp/ ضبط شده است و به گویش پهلوی به شکل /kof/ وبه فارسی دری به صورت « کوه» وارد شده است.

غم: بالفتح و تشدید، اندوه وفارسیان به تخفیف خوانند و جانکاه و جانسوز و فربه و سنگین از صفات اوست و با لفظ افتادن و آمدن و رفتن و نشستن و داشتن و ریختن و زدودن و نهادن و خوردن و کشیدن و گسستن مستعمل (ب). صائب راست:

می‌کند در پرده‌ی دل سیر دائم آه من،
تا کسی واقف نگردد از غم جانکاه من.

کم کم دل مرا غم و اندیشه می‌خورد،
این باده عاقبت غم این شیشه می‌خورد.

ترکیب «کوه غم» را صائب جای دیگر نیز به کار برده است:

از سایه‌اش سپهر زمین‌گیر می‌شود،
کوه غمی که بر دل من بار کرده‌اند.

سیلاب را ز سایه زمین‌گیر می‌کند،
کوه غمی که بر دل من پا فشرده است.

آبله در زیر پا شکستن: ترکیدن تاول‌های زیر پا که در اثر راه رفتن ممتد ایجاد می‌شود.

معنی: *گرچه از سنگینی اندوه، اندامم خمیده شده و پاهایم آبله بسته است، اما سنگینی اندوه و متانت من سبب شده به آرامی راه بروم تا آبله‌های زیر پایم نترکد.*

پای به خواب رفته‌ی کوه تحملم،
نتوان به تیغ کرد ز دامن جدا مرا.

پای به خواب رفتن: به خواب رفتن پای، حالت خاصی در این عضو را گویند که آن را بسیار سنگین می‌کند چنان که نمی‌تواند که پا را حرکت داد و از زمین برداشت.

کوه تحمل: صائب در سخن از کوه تحمل دو آیه‌ی مبارکه‌ی:

وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ.

(معراج، ۹)

وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ.

(قارعه، ۵)

را در نظر داشته است و از وقار و تحمل خود در برابر شدائد سخن می‌گوید و تلمیحی بسیار ظریف و زیبا به آیات مبارکه دارد.

مولوی گوید:

ز مستی تجلی گر سر هر کوه را بودی،
مثال ابر هر کوهی معلق بر هوایستی.

(دیوان، ۲۴۶/۵)

اندر فکن ز بانگ و خروش خوشت صدا،
در ما که در وفای تو چون کوه مرمریم.

(همان، ۴۷/۴)

سعدی گوید:

اگر پای در دامن آری چو کوه،
سرت ز آسمان بگذرد از شکوه!

معنی: *چنان که نمی توان کوه را با شمشیر از دامنه‌اش جدا ساخت، من نیز صبر و تحمل خویش را چون کوهی در دامن گرد آورده ام و کسی نمی‌تواند مرا از تحمل و شکیبایی جدا سازد.*

فارغ ز کار هر دو جهانم که کرده است،
حیرانی جمال تو بی مدعا مرا.

معنی: *چنان به زیبایی تو حیران شده‌ام،که دیگر آرزویی در جهان ندارم.*

مهمان خوان خویشم اگر نیك و گر بد است،
حاشا که هیچ شکوه بود از قضا مرا.

قضا: در اصل در معناهای به جای آوردن، ادا کردن و مردن و درگذشتن است. در فارسی معنای تقدیر و سرنوشت را نیز دارد.
(معین، ۲۶۸۴/۲)

قضا امر است و قدر مأمور و دربعضی مواقع به معنای اقتضای دور فلکی است نه اراده‌ی الهی و الاّ کفر محض می‌شود. و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آن است که قضا حکم ازلی در مرتبه‌ی تفضیل است.
(آنندراج ۲ ،ج۱)

صائب در جاهای دیگر گوید:

جمعی که روی تلخ کنند از قضای حق،
غافل که زخم بر دم تیغ قضا زنند.

بهشت نسیه‌ی خود نقد می‌کند صائب،
اگر به حکم قضا،آدمی رضا گردد.

صائب بجز از جبهه‌ی واکرده‌ی تسلیم،
مانع نشود هیچ سپر تیر قضا را.

اسیر بند قضا رو گشاده می‌باید،
به تیغ گردن تسلیم داده می‌باید.

زخم شمشیر قضا از سینه می‌روید چو گل،
از زره‌پوشی چه حاصل، از سپرداری چه سود؟

دست دعا بود سپر ناوک قضا،

در کار خیر صرف کن اقبال خویش را.

ز آستان تو کرد آن که پای ما کوتاه،

به تیغ، رشته‌ی عمرش قضا کند کوتاه!

معنی: *مهمان سفره‌ی خودم هستم خواه نیکو باشد، خواه بد. بعید است که من از قضا و قدر شکایت کنم.*

درّ یتیم را چه شناسد صدف که چیست،
سهل است اگر سپهر نداند بها مرا.

درّ یتیم: مروارید درشت و بی‌همتا و کمیابی که تنها در صدف باشد. آن «درّ یکتا» نیز گفته‌اند. **حافظ** گوید:

یارب! آن شاه‌وش ماهرخ زهره جبین،

در یکتای که گوهر یک‌دانه‌ی کیست؟

سپهر: آسمان، افلاک.

حافظ گوید:

سر سپهر و دور قمر را چه اختیار؟

در گردشند بر حسب اختیار دوست.

صائب در جای دیگر گوید:

چه نقش بود که بر آب زد سپهر دو رنگ،

که شیشه را به قدح هم‌زبان نمی‌بینم.

گاهی نیز آن را به غربال تشبیه کرده‌اند. **حافظ** گوید:

سپهر برشده پرویز نیست خون افشان،
که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است.

انوری گوید:

سپهر برشده تا رای روشنش دیده‌ست،
ز برکشیدن خورشید مه پشیمان است!

(دیوان انوری، ۵۵۶)

معنی: *چنان که صدف به ارزش مروارید گرانبها و بی‌همتای خود پی نمی‌برد،این سپهر نیز من را بها نمی‌دهد.*

از چرخ منت پرکاهی نمی‌کشم،
گر استخوان ز درد شود توتیا مرا.

چرخ: نوعی از کمان که آن را تخش گویند (برهان قاطع) و مقصود در این جا گردش آسمان است و کنایه از دستگاهی که گردش حیات بر زمین محصول گردش او و تابع احکام و خواست اوست.

حافظ گوید:

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد،
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک.

تو عمر خواه و صبوری ک چرخ شعبده باز،
هزار بازی از این طرفه‌تر برانگیزد.

صائب بارها این لفظ را در معنای آسمان، سپهر و کره‌ی فلکی به کار برده است:

با هزارن چشم روشن چرخ نشناسد مرا،
بهره‌ی مجمر ز عنبر دود آهی بیش نیست.

پیش مردانی کزین ماتم سرا دل کنده‌اند،
خاک گوری، چرخ نیلی سوکواری بیش نیست!

گر چراغ مه شود بر چرخ مینایی خموش،
کرم شب‌تابی میان سبزه‌زاری گو مباش!

زخوان چرخ فرو مایه دست کوته‌دار،
که قدر خود شکند هر که بشکند نانش.

تربیت یافته‌ی عشق جوانمردم من،
چرخ نامرد که باشد که مرا پیر کند؟

معنی: *حتی اگر از درد استخوانم پودر شود، باز منت چرخ فلک را نمی‌کشم.*

در معنی‌ام فقیر وبه صورت توانگرم،
چون غنچه خرقه هست به زیر قبا مرا.

مصراع اول: کنایه از آن است که درویش صفت و بلند همتم.

خرقه‌ی غنچه: اضافه تشبیهی، وجه شبه « پاره پاره » است.

معنی: *گر چه در باطن درویش هستم، اما همتی بلند دارم، همانند غنچه که قبایش سبزینه و درونش (گلبرگ‌هایش) پاره پاره است، من نیز همتم توانگر است.*

خون در تلاش جامه‌ی الوان نمی‌خورم،
سالی بس است کعبه صفت یك قبا مرا.

خون خوردن: کنایه از غم خوردن و سختی و محنت کشیدن و رنج بردن و تحمل مصائب است. باز همو گوید:

عرق شرم مرا رخصت نظاره نداد،
دیده خون می‌خورد آن جا که نگهبانی هست.

سال‌ها خون خوردن و خامش نشستن سهل نیست.
عمر اگر باشد، فلک خواهد به فکر ما فتاد.

خود را شکسته‌دار به هر حالتی که هست،
خونی که می‌خوری به دل روزگار کن.

مور بی‌آزار دائم خون خود را می‌خورد،
خانه‌ی پر شهد می‌خواهی، برو زنبور باش.

می‌کند بر آبرویی زندگی را ناگوار،
خون خود را می‌خورد تیغی که آبی نیستش.

می‌شود خون خوردن من ظاهر از رخسار یار،
از گلستان حسن سعی باغبان پیدا شود.

«خون جگر» و «خون جگر خوردن» نیز در اشعار **صائب** مترادف با همین معنی به کار رفته است:

خون جگر است آن چه به ابرام ستانی،
رزق تو همان است که موقوف طلب نیست!

چو آتش جگر لعل، بی‌زوال بود،
چراغ هر که به خون جگر شود روشن.

حافظ گوید:

بر آستان میکده خون می‌خورم مدام،
روزی ما زخوان قدر این نواله بود.

حافظ چه نالی گر وصل خواهی،
خون بایدت خورد درگاه و بیگاه!

عطار گوید:

حد تو صبرکردن و خون خوردن است و بس،
زیرا که حد وادی هجران پدید نیست!

(دیوان عطار، ۸۷)

خونم بخوری و نیست یک شب،
تا از تو هزار خون نخوردم!

(همان، ۴۰۵)

قبا: جامه‌ای که از قسمت جلو سراسر باز است و پس از پوشیدن دو سوی جلو را با دگمه به هم وصل کنند (منتهی الارب). جمع آن اقبیه است (برهان).

از آن جا که قبا جلو باز است، آن را کنایه از جامه و پیراهن چاک کردن نیز گرفته‌اند که از شدت اندوه و دلتنگی و یا ازشدت شور و شادی و وجد که رسم صوفیان در اوج سماع بوده، چنین می‌کرده‌اند.

سعدی گوید:

صد پیرهن قاب کنم ز خرمی،اگر،
بینم که دست من چو کمر در میان توست!

(کلیات، ۴۳۳)

حافظ گوید:

پیراهنی که آید از او بوی یوسفم،
ترسم برادران غیورش قبا کنند!

صائب در جای دیگر ترکیب «قبای ته نما» را به کار برده است:

ماه در ابر تنگ جولان دیگر می‌کند،
سرو سیمین را قبای ته‌نما زیبنده است!

کعبه صفت: پرده‌ی کعبه را سالی یک بار عوض می‌کنند.

معنی: *چنان که جامه‌ی کعبه را سالی یک بار عوض می‌کنند، من نیز به دنبال پوشیدن جامه‌های رنگارنگ خون دل نمی‌خورم وبه خاطر رسیدن به آن‌ها تلاش نمی‌کنم، برای من هر سال یک قبا کافی است.*

از سایه‌ام اگر چه به دولت رسید خلق،
يك مشت استخوان نبود چون هما مرا.

دولت: اقبال، سعادت و خوشبختی.

در باب استخوان‌خواری هما (غزل، ۲/۵) . **صائب** در جای دیگر گوید:

مرگ تلخ از زندگی خوشتر بود در کشوری،

کز دهان سگ هما را استخوان باید گرفت!

معنی: *گر چه سایه‌ی دولت بر سرهمه انداختم و در سایه‌ی من همه به سعادت رسیدند، اما حتی چون هما نیز نیستم که بهره‌ای ا زمشتی استخوان داشته باشم.*

صائب نبسته است کسی پای سیر من،

زندان شده است بندگران وفا مرا.

سِیر: این کلمه را صائب در معنای گردیدن و دیدن و تماشا کردن به کار برده است. در زبان ترکی مصدر «سئیر ائتمک» در معنای تماشاست. گوید:

زلف شد چشم سراپا و تو را سیر ندید،

من به یک دیده کجا سیر عذار تو کنم؟

عمرها صائب به شهر عقل بودم کوچه بند،

مدتی هم با غزالان سیر صحرا می‌زنم!

معنی: *صائب کسی من را از سیر و سیاحت منع نمی‌کند، بلکه وفاداری سبب شده است محبوس باشم.*

-۹-

سهل مشمر همت مردان باتدبیر را،
کز کمال بال و پرواز باشد تیر را.

سهل شمردن: حقیر و آسان انگاشتن، سهل در زبان صائب در معنای حقیر بیشتر به کار رفته است:

غافل از آه ضعیفان با زبردستی مشو،
کاین نسیم سهل، تاج از فرق فغفور افکند.

عزلت گزین که آب به این سهل قیمتی،
در دامن صدف چوکشد پا، گهر شود.

کمال بال و پر: بر تیرهایی که در کمان می‌گذاشتند، پرهایی می‌نشاندند. این پرها هر اندازه کامل‌تر بود، پرواز و تیزی تیر نیز به کمال می‌رسید.

معنی: *همت مردان با تدبیر را کم بها مده، تیرهایی که پرهای محکم در آن خوب تعبیه شوند، بهتر و تیزتر می‌روند.*

دشمن خونخوار را کوته به احسان ساز دست،
هیچ زنجیری به از سیری نباشد شیر را.

دست کوتاه ساختن: برگردانی است از تعبیر ترکی «الین کسمک» و «الین قیسالدماق» در ترکی.

معنی: *به دشمن خونخوار خود احسان کن و دست او را از تجاوز کوتاه ساز که اگر شیر سنیر باشد، حمله و درندگی نمی‌کند.*

عقل، کامل می‌شود از گرم و سرد روزگار،
آب و آتش می‌کند صاحب برش شمشیر را.

آب و آتش: شمشیر را در قدیم در کوره می‌گداختند و بعد در آب فرو می‌بردند و این کار، برندگی آن را بیشتر می‌کرد.

صاحب برش: دارای برندگی.

معنی: *سرد و گرم روزگار خود انسان را رسایی می‌بخشد چنان که شمشیر گداخته را آب است که آبدیده می‌کند.*

بر نمی‌گردد برات قسمت حق، خون مخور،
نیست ممکن باز گردیدن به پستان شیررا.

برات: از مصدر Barmaq یا Varmaq ترکی در معنای رفتن اخذ شده است. واک میانجی / آ / و آواک پایانی / ت/ که از بن فعل اسم می‌سازد بر بن فعل افزوده شده است. در معنای حواله است و در اصطلاح به نوشته‌ای که دولت بر خزانه یا بر حکام حواله‌ی وجهی دهد گفته می‌شود (همان‌جا). در اصل ترکی نیز به همین معناست و صائب آن را دقیقاً در معنای «حواله» بارها به کار برده است:

برات رزق تو بر آسمان نوشته خدا،
تو از زمین سیه کاسه نان چه می‌خواهی؟

نوشته‌اند به خون جگر برات مرا،

ز فکر نعمت الوان دلم پریشان است.

ترکیبات « برات باز گردیدن»، « برات برگشتن» و «برات راجع شدن» نیز به کار برده است:

به آب تیغ هیهات است بنشیند برات خط،
برات آسمانی بازگردیدن نمی‌داند!

نی‌ام نومید از رحمت که از بد خویی طفلان،
برات شیر، از پستان مادر برنمی‌گردد.

برات سرنوشت آسمانی برنمی‌گردد.
چه لازم در طلسم اختیار ساعت افتادن؟

نیست ممکن که به صد تیغ دودم برگردد،
خط شبرنگ براتی‌ست که راجع نشود.

حافظ گوید:

برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب،
گرش نشان امان از بد زمان بودی.

آواک پایانی / ت/ که در واژه‌ی /برات/ دیده می‌شود، از پی افزوده‌های بسیار کهن ترکی ایران است . این پی افزوده‌ها در ترکی باستان بسیار رایج بوده است و اکنون در برخی واژه‌ها برجای مانده است که گاه نیز به آواک خفیف / د/ تبدیل می‌شود مثال:

یوغورت (یوغور + ت).

اومود (اوم + او + ت).

قوروت (قورو + ت).

ئویود (ئوی + او +ت).

آییرد (آییر + د).

معنی: *همان گونه که شیر دیگر بار به پستان مادر باز نمی‌گردد، برات رزق نیز که از سوی حق تعیین شده راجع نمی‌شود، غم مخور.*

باد پیمائی‌ست عاجز نالی از آهن دلان،
نیست در دل‌ها سرایت ناله‌ی زنجیر را.

باد پیمائی: کار بیهوده کردن.

عاجز نالی: مانند عاجزان نالیدن، عاجز نال بودن.

آهن دلان: ستمگران، بی‌رحمان و ظالمان.

سرایت: کارگر شدن، اثر کردن، تأثیر داشتن، انتقال یافتن حالتی به کسی یا به جائی.

معنی: *از دست ستم پیشگان به ناتوانی نالیدن کار بیهوده‌ای است. همان گونه که ناله‌ی زنجیر در دل‌ها اثر نمی‌کند.*

ریشه‌ی نخل کهنسال از جوان افزونتر است،
بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را.

نخل: درخت خرما، و فارسیان به معنی درخت استعمال کنند (بهار عجم). صائب ترکیبات نخل امید، نخل ایمن، نخل دار (چوب دار)، نخل شمع (قامت شمع/ اضافه‌ی تشبیهی)، نخل ماتم (تابوت) را به کار برده ا ست:

سر از جیب نبات آورد بیرون بید بی‌حاصل،
نمی‌دانیم کی نخل امید ما ثمر بندد؟

هر برگ سبز دامن پر سنگ می‌شود،
روزی که نخل طالع ما بارور شود.

ندارد صبح با رخسار آتشناک او نوری،
ید بیضا چراغ روز باشد نخل ایمن را.

مدام بر سر حرف است خانه‌ی صائب،
همیشه جوش بهار است نخل ایمن را.

سرافرازان جهان در پیش ما سر می‌نهند،
تا چو نخل دار از خود برگ و بار افشانده‌ایم.

آن چه می‌دانند ماتم تن پرستان، سور ماست،
دار نخل دیگران و رایت منصور ماست.

نه همین دار ز منصور برومند شده‌ست،
عشق بسیار از این نخل به بار آورده‌ست.

به خون خلق از آن تشنه‌ست دائم چرخ مینائی.
که سرسبزی ز آب چشم باشد نخل ماتم را.

معنی: *درخت کهنسال نسبت به نهال نورس، ریشه‌های پهناور دارد، از این رو پیران بیشتر به زندگی و دنیا دلبستگی نشان می‌دهند.*

عقل دوراندیش بر ما راه روزی بسته است،
ورنه هر انگشت پستانی‌ست طفل شیر را.

معنی: *چنان که کودک شیر خوار می‌تواند با مکیدن انگشت سهل الوصول خود مشغول شود تا به پستان صعب الوصل مادر برسد، ما نیز اگر خود را اسیر عقل دور اندیش نکنیم، راه رزق و روزی برما بسته نیست.*

جوی شیر از قدرت فرهاد می‌بخشد خبر،
می‌توان در زخم دیدن جوهر شمشیر را.

قدرت فرهاد: نیروی فرهاد.

جوهر شمشیر: اضلیت شمشیر، خاصیت شمشیر، شمشیر، خاصیت بهتر بریدن شمشیر.

معنی: *چنان که در زخم خاصیت بهتر بریدن شمشیر پیداست، جوی شیر نیز که از کوه به شهر جاری شده است از نیروی فرهاد حکایت دارد.*

در حرم هر کس گناهی کرد حدش می‌زنند،
نگذراند عشق از هم صحبتان تقصیر را.

حد زدن: نوعی تنبیه شرعی است. چنان که جای دیگر گوید:

حد شرعی مست بی‌حد را نمی‌آرد به هوش،
نیست پروایی ز چوب دار منصور مرا.

حدی که محتسب کند اجرا به حکم حق،
صائب به زور خویش مرا این شراب زد.

از سر تقصیر ما، ای محتسب گر نگذری،
مرحمت کن حد ما باری بزن با چوب تاک!

نگذراند: این جا مجازاً به معنای «نادیده نگیرد، نبخشاید، ول نکند» است. **صائب** به سبب آن که ترکی می‌اندیشیده است، در فارسی چنین تعبیری زیبا ساخته است. این گونه تعبیرات لطیف ترکان پارسی گوی در فارسی زیاد است در ترکی یکی از معانی مصدر «کئچمک» بخشودن و عفو کردن است.

معنی: *عشق، کوتاهی از عاشق و معشوق را نمی‌بخشاید، چنان که در حرم کعبه نیز هر کس تقصیر کند، حدش می‌زنند.*

می‌رسد آزار بد گهر به نزدیکان فزون،
زخم اول از نیام خود بود شمشیر را.

معنی: *چنان که شمشیر پیش از هر چیز به نیام خود زخم می‌زند، بدگوهران نیز بیش از همه زیان به نزدیکان خود می رسانند.*

کشور دیوانگی امروز معمور از من است،
من به پا دارم بنای خانه‌ی زنجیر را.

خانه‌ی زنجیر: زنجیر خانه، دیوانه خانه، دار المجانین، تیمارستان.

معنی: *امرزو آباد کننده‌ی کشور دیوانگی من هستم، این منم که دار المجانین را بر پا می‌دارم.*

نیست صائب ممکن از دل عقده‌ی غم وا شود،
ناخنی تا هست در کف، پنجه‌ی تدبیر را.

عقده: گره، گرفتگی.

پنجه‌ی تدبیر: چنگ خرد، دست عقل.

معنی: *ای صائب با ناخن پنجه‌ی عقل و تدبیر نمی‌توان عقده‌ی غم را از دل باز کرد. به دیگر سخن، گشودن غم بوسیله‌ی عقل بی‌نتیجه است، یعنی تقدیر به تدبیر مقدم و غالب است. از سوی دیگر می‌توان گفت که «ناخن تدبیر» بار منفی دارد. یعنی همین ریزبینی عقل و آزارهایش خود موجب غم و اندوه است.*

-۱۰-

غیر حق را می‌دهی ره در حریم دل چرا،
می‌کشی بر صفحه‌ی هستی خط باطل چرا؟

معنی: *چرا به حریم دل غیر از حق را راه می‌دهی و بر صحیفه‌ی وجود که حق است خط باطل می‌کشی؟*

از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست،
زاد راهی برنمی‌داری از این منزل چرا؟

رباط: محلی که در کنار جاده‌ها جهت استراحت و منزلگاه کاروانیان و قافله‌ها سازند.

جای دیگر گوید:

جهان رباط خواب و جهانیان سفری،
مخواه خاطر جمع از مسافران، زنهار!

ره دور معنی نهایت ندارد،
رباطی‌ست لفظ از بیابان معنی.

«رباط تن» اضافه‌ی تشبیهی است.

زاد راه : توشه‌ی راه، توشه‌ی سفر. جای دیگر گوید:

زاد راه سفر دور توکل این است،

که در انبان خود اندیشه‌ی نان نگذاری!

معنی: *این کاروان‌سرای تن پیوسته آباد نیست، در این سیر الی‌الله توشه‌ی راه را برای خود بردار.*

هست چون جان چار دیوار عناصر، گو مباش،
می‌خوری ای لیلی عالم، غم محمل چرا؟

چار دیوار: خانه ای که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد. کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی و کنایه از چهار حد دنیا که صائب بارها به کار برده است:

جان غافل را سفر در چار دیوار تن است،
پای خواب آلوده را منزل کنار دامن است.

نیست غیر از چار دیوار وجود آدمی،
آن که هم ماراست و هم گنج است و هم ویرانه‌ات!

اگر دل برکنی زین چار دیوار،
در خیبر زجا برکنده باشی!

از جهان آب و گل امید آسایش خطاست،
چار دیوار بدن مهمان‌سرای دردهاست.

مرگ را بی‌خبران دور ز خود می‌دانند،
چار دیوار جسد در نظر من لحد است!

چار دیوار عناصر: کنایه از بدن آدمی است که از چهار عنصر آب، آتش، خاک و باد شکل گرفته است. صائب این ترکیب را بارها به کار برده و ترکیب «چار طاق عناصر» را نیز در همین معنی ساخته است:

ز چار طاق عناصر شکست می‌بارد،
میان چار مخالف به اختیار مخسب!

به فکر دامن دشت عدم گاهی که می‌افتم،
به چشمم چار دیوار عناصر گور می‌گردد.

محمل: کجاوه، هودج و بارگیر. جای دیگر گوید:

چهره‌ی لیلی اگر پرده‌ی شرمی دارد،
چه ضرر است که زندانی محمل باشد؟

به لیلی متهم دارند مجنون را، از این غافل،
که دارد گفتگوی مردم دیوانه محمل‌ها.

معنی: *اگر برای تو این تن چون جان شده است، بگو مباشد، تو چون لیلی عالم هستی و تنت همانند هودج و کجاوه که نباید غم آن را بخوری.*

می‌تواند کشت ما را قطره‌ای سیراب کرد،
این همه ایستادگی ای ابر دریا دل، چرا؟

ایستادگی: با واک i ـی کوتاه ترکی تلفظ می‌شود. این گونه بیان لطیف و شیرین ترکانه در شعر فارسی صائب زیاد است. به دیگر سخن، **صائب** بیشتر

واژه‌های فارسی را به لهجه‌ی نمکین ترکی تلفظ می‌کند. ایستادگی در این جا مجازاً در معنای «خودداری کردن» است.

معنی: *ای ابر دریا دل کشتزار ما را قطره‌ای آب هم می‌تواند سیراب کند، چرا این قدر پایداری می‌کنی؟*

نور از پیشانی صاحبدلان دریوزه کن،
شمع خود را می‌بری دل مرده زین محفل چرا؟

دل‌مرده: مجازاً در معنای خاموش وتاریک و زنجیده و ناآسوده از عدم موفقیت است.

معنی: *روشنایی را از پیشانی روشنان و صاحبدلا ن بخواه وتمنا کن، چرا شمع خودت را از این محفل خاموش بیرون می‌بری؟*

صحبت از حال است این جا، گفتگو را بار نیست،
وقت ما را می‌کنی شوریده، ای غافل! چرا؟

حال: در مقابل قال که در معنای مباحثات علوم ظاهری است. متکلمین معتزله قائل به مرتبه‌ای میان هستی و نیستی بودند که نه صفت وجود بود و نه صفت عدم، نه معلوم و نه مجهول و بلکه در حکم یک کلی بود که به آن «حال» می‌گفتند و فیلسوفان و حکماء را اهل قال می‌دانستند.

اهل قال پذیرش چیزی به عنوان مرز میان دو متناقض را باطل و نامعقول شناخته‌اند و به نظرشان اتصاف عدم محض با یک ویژگی پندار خامی بیش نیست. **حکیم سبزواری** گوید:

فی النفی و الثبوت ینفی و سطا،

و قولهم بالحال کان شططا.

بصفه الموجوده لاموجوده،

کانت ولا معدومه محدوده.

مرحوم **سبزواری** به پیروی از حکما حال را چنین نفی می‌کند:

«همان گونه که واسطه‌ی میان منفی ثابت نامعقول است، همچنین میان معدوم و موجود غیر معقول است. زیرا منفی مرادف با معدوم و ثابت مرادف با موجود است.»

شوریده: صفت مفعولی از مصدر شوریدن است در معنای منقلب و آشفته و پریشان حال. و در عرفان کسی را گویند که نور حق در دلش جلوه‌گر گردد و از خود بی‌خود شود.

معنی: *این جا، سخن از حال می‌گوئیم و قال را اجازه‌ی ورود در این بحث نیست، ای غافل، چرا تو وقت ما را پریشان و آشفته می‌سازی؟*

دیده‌ای صحرائیان از انتظارت بی‌هشند،
این قدر در ره توقف کردن ای محمل ، چرا؟

صحرائیان: اهل بیابان، آنان که در بیابان انتظار کشند.

معنی: *ای محمل، در سرتاسر بیابان مردم چشم به انتظار کنار راه‌ها از فرط خستگی ناشی از انتظار از هوش رفته‌اند، چرا در این ره این قدر درنگ می‌کنی؟*

ز اشتیاقت بحر از طوفان گریبان می‌درد،
پافشردن این قدر ای سیل در منزل چرا؟

از طوفان: به سبب طوفان، به وسیله طوفان.

گریبان دریدن: خرق گریبان، شکافتن گریبان، از هم دریدن گریبان.

صائب اصطلاح‌های گریبان پاره کردن، گریبان گشادن، گریبان چاک را نیز به کار برده است:

سنگ خارا را شرار من گریبان پاره کرد،
ساده لوح آن کس که می‌پوشد به خاکستر مرا.

نمی‌گنجد نسیم مصر در پیراهن ازشادی،
گریبانی برای امتحان پیش صبا بگشا!

به دریا صد گریبان چاک دارد از صدف، صائب!
کجا سوزد به خار خشک ما دل ابر نیسان را.

معنی: *ای سیل دریا از شوق وصال تو گریبان طوفان را می‌درد، چرا این قدر بر ماندن در منزلگاه اصرار می‌ورزی.*

دیده‌ی قربانیان پوشش نمی‌گیرد به خود،
چشم حیران مرا می‌بندی ای قاتل، چرا؟

قربانیان: قربانی‌ها، واژه‌ی قربان به ضم اول بر وزن فعلان مصدر عربی است و اصلاً در معنای نزدیک شدن و مجازاً هر چیزی که بوسیله‌ی آن به سوی خداوند تقرب پیدا کنند، است. و نیز آن چه که در راه خدا تصدق کنند. مانندگاو و گوسفند وشتر که بکشند و گوشت آن را تقسیم کنند. هر وقت حیوانی را بخواهند قربانی کنند و تیغ را با گلویش آشنا سازند، چشمانش

بازمی‌ماند و منتظر و نگران و حیران است. همین گونه اعدامی‌ها را هنگام اعدام چشم می‌بندند.

معنی: *قربانی‌ها چشم نمی‌بندند و نگران و حیرانند، تو، ای قاتل چرا چشمان حیرن مرا می‌بندی؟*

خاک صحرای عدم از خون هستی بهتر است،
بر سر جان این قدر می‌لرزی، ای بسمل! چرا؟

بسمل کردن: سربریدن، ذبح کردن، هنگام ذبح هر انسانی «بسم‌الله الرحمن الرحیم» گفته می‌شود. از این رو، این کار را «بسمل کردن» نامیده‌اند. جای دیگر گوید:

ترک این وحشت سرا شایسته‌ی افسوس نیست،
می‌زند بیهوده خود را مرغ بسمل بر زمین.

بسمل او به سر جان نتواند لرزید،
بس که از لنگر ناز است گران شمشیرش!

معنی: *خاک بیابان نیستی بهتر از خون هستی است، ای بسمل چرا برای زنده ماندن این چنین لرزش گرفته‌ای؟*

ای که روی عالمی را جانب خود کرده‌ای،
رو نمی‌آری به سوی صائب بی‌دل چرا؟

بی‌دل: کنایه از عاشق یعنی کسی که دلش برده شده است وبیدل شده است.

معنی: *ای کسی که یک جهان را متوجه خود ساخته‌ای چرا به سوی صائب که دلش برده شده است رو نمی‌کنی.*



شرح بیست غزل ترکی صائب



شرح غزل‌ها

در شرح اشعار ترکی **صائب**، به موارد زیر عمل کردیم:

۱. متن مصحَّح هر بیت از غزل‌ها را جداگانه نوشتیم. خواننده گذشته از اندریافتی که از گزینه‌های ما از نسخه بدل‌ها می‌کند، خود نیز می‌تواند، اگر گزینه‌ی بهتری از آن‌ها دارد، با توجه به جدول نسخه بدل‌ها، آن‌را جای‌گزین کند. متن تصحیح شده از سوی ما، تصحیح قیاسی است. یعنی آن چه را که از روایات مختلف درست تشخیص داده‌ایم، آورده‌ایم.

۲. ترکیبات موجود در هر بیت را جداگانه نوشتیم و کلمات آن را تجزیه کردیم و ضمن ریشه‌یابی و تعیین بن هر کلمه و پی‌افزوده‌های آن، هر کلمه را یک بار و با توجه به ریشه‌شناسی و معناکاوی معنا کردیم. و در موارد تکرار آن کلمه یا پی‌افزوده، به مورد اول با نشانه‌ی (←) ارجاع دادیم.[1] این همه را زیر عنوان «واژه‌شناسی» آوردیم.

۳. صنایع ادبی به کار رفته در ابیات را بازشناسی کردیم. اعتنا به صنایع ادبی و بلاغی از ارکان سبک ترکی معروف به هندی در شعر است و شاعر به مدد آن به ظریف‌ترین و دلنشین‌ترین مضمون‌یابی می‌تواند دست بزند. میدان تشبیه و استعاره در کلام شاعر سبک ترکی بسیار گسترده است. مثلا **صائب** در تشبیه گاهی می‌گوید:

عاشق قانېنې وسمه‌لی قاشېن نهان ایچر

---

[1] شماره صفحه‌ی مورد اول را می‌توان با مراجعه به «فهرست لغات شرح شده» نیز یافت.

جوهرلی تیغ قبن آرا پیوسته قان ایچر.

در بیت فوق، شاعر ابروی معشوق را به تیـغ و وسـمه‌اش را بـه جـوهر تیـغ تشبیه کرده است. وجه شبه اول کجی و نازکی است و هر دو، هم ابروی وسمه کشیده شده و هم تیغ جوهر مالی شده، آماده‌ی جان سـتانی‌انـد. و زمـانی نیـز چنین می‌سراید:

قبلبنج گر ایچسه عالم قانبنی، سیرابلبق بیلمز،
سنی عشاق قتلیندن پشیمان ائیله‌مک اؤلماز.

در این جا، معشوق با خنجر مقایسه شده است و در بیت زیر:

باشـبنی خـط شـعاع ایـلن توتوبـدور آفتـاب
تا منیم چابک سواربم عزم مِیدان ائیله‌میش.

معشوق با آفتاب مقایسه شده است و برتری قیاس در معشوق است. صـنایع ادبی به کار رفته در شعر **صائب** را زیر عنوان «زیباشناسی» آوردیم.

۴. سپس با توجه به این که رکن سبک ترکـی شـعر **صـائب** معادلـه‌سـازی است، سعی کردیم معادله‌های عینی و ذهنی هر بیت را کشف کنیم. گاهی نیـز در هر بیت به بیش از یک معادله برخوردیم.

۵. در انتها هر بیت ترکی را به یک بیت فارسی برگردانـدم و از غـزل‌هـای ترکی **صائب** ترجمه‌ای منظوم دادم.

در برگردان، گاهی با جابجا کردن چند کلمه به مطلوب دست یافتیم. ماننـد بیت نخست از غزل شماره‌ی یک، که به این صورت درآمد:

چه احتیاج که ساقی دهـد شـراب تو را،
که جام باده‌ی خود داده آفتاب تو را.

گاهی نیز مجبور شدیم بیتی قریب به مضمون بسازیم. اما به هر حال تلاش در انتقال معانی خفته در کلام **صائب** را داشتیم. ولی به هیچ روی نتوانستیم لطف کلام **صائب** را انتقال دهیم. غرض، عرض خدمتی در پیشگاه این اعجوبه **تبریزی** است.

– ۱ –

نه احتیاج کی ساقی وئره شراب سنا،

کی اؤز پیاله‌سینی وئردی آفتاب سنا.

واژه‌شناسی

نه احتیاج nə ehtiyāc [شجـ.] (= چه نیازی است؟ احتیاجی نیست.) مرکب از دو جزء: **۱. نه** nə [اد.]: در معنای کدام چیز. **۲. احتیاج** ehtiyāc [امصـ. عر.]: (= نیازمندی، نیاز، نداشتن چیزی که مطلوب یا لازم است، ضروری، لازم.) **کی** ki [حر.] در ترکی به عنوان حرف تأویل به کار می‌رود. در این بیت تأویل به مصدر اصلی شراب دادن دارد و نیز میان دو جمله‌ی اصلی و پیرو نقش ربط توصیل و توضیحی دارد. **ساقی** sāqi [صـ.، ا. عر.] (= آن که شراب در پیاله می‌ریزد و به دیگری می‌دهد. در این مصراع، ساقی نهاد و فاعل است.) **وئره** verə [فـ] (= بدهد.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل مضارع التزامی از مصدر **وئرمک** vermək در معنای رسانیدن چیزی به کسی و یا جایی. **شراب** şərāb [ا. عر.] (= می؛ باده؛ خمر.) **سنا** səna [ع.ا.] (= به تو، برای تو، به خاطر تو.) ضمیر منفصل دوم شخص مفرد در حالت مفعولٌ‌به. مرکب از: **۱. سن** sən [ضـ.]: (= تو.) **۲. ـه/ ـا** ə / a [پی. افـ.]: دو شکلی نشانه‌ی تصریف اسم و ضمیر و صفت در حالت مفعولٌ به و گرایش به فعل. **اؤز** öz [ضـ] (= خود، خویش.) ضمیر مشترک. **پیاله‌سینی** piyāləsini [ع.ا.] (= پیاله‌ی خود را.) حالت مفعولی اسم تصریف شده در حالت ملکی. مرکب از: **۱. پیاله** piyālə [ا. فا.]: (= ظرف کوچک به شکل کاسه برای نوشیدن شراب.) **۲. ‑ سی** si [پی. افـ.]: نشانه‌ی مالکیت در تصریف اسم. مرکب از:

الف. - س s [م. و.]: آواک میان واکی. **ب. - ی** i [پی. افـ.]: نشانه‌ی تصریف اسم در حالت اضافه‌ی ملکی و نسبت. **۳. - نی** ni [پی. افـ.]: نشانه‌ی مفعولی در تصریف اسم. مرکب از: **الف. - ن** n [م. و.]: آواک میان واکی. **ب. - ی** i [پی. افـ.]: نشانه‌ی تصریف اسم در حالت مفعولی. **وئردی** verdi [فـ.] (= داد.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل ماضی از مصدر **وئرمک** vermək. **آفتاب** āftāb [اِ. فا.] (= خورشید، شمس، نوری که از خورشید بر زمین می‌تابد؛ مجـ. از زن زیباروی و معشوق سپید چهره و یا سرخ و سفید.) در این مصراع آفتاب، نهاد و فاعل است.

زیبایی‌شناسی

۱. مراعات نظیر: ساقی/ پیاله/ شراب. **۲. استعاره**: الف. پیاله (استعاره از چشم.) ب. آفتاب (استعاره از معشوق.) **۳. جاندارانگاری**: پیاله دادن آفتاب. **۴. قیاس**: شراب ساقی به درد عاشق نمی‌خورد؛ زیرا که او از شراب چشم معشوق مست است و این دو با یکدیگر قابل قیاس نیستند. بدین گونه ساقی و شراب در مقایسه با معشوق و چشم او تحقیر می‌شوند.

معادل‌سازی

۱. شراب دادن ساقی به شخص و مست شدن از آن (تصویر عینی). ۲. مست شدن عاشق از چشم معشوق (تصویر ذهنی).

شراب لعلی اۆچون تؤکمه آبرو، زنهار،
کی دمبدم لب لعلین وئریر شراب سنا.

واژه‌شناسی

لعل lə'l [اِ. عر.] نام سنگی معدنی و مجـ. به معنای سرخ. **اۆچون** üçün (اد.) (پیش از افعال و حالات فاعلی، مسندٌالیهی و مالکیت اسماء و ضمایر شخص،

اشاره و رجعی آید) ۱. معنای سببیّت دهد. ◄ *درس اوخوماغی اۆچون*. ۲. هدف و آرزو را رساند. ◄ *سنی گؤرمک ~ گلدیم*. ۳. در راهِ. ◄ *وطن ~ اؤلمک*. ۴. برایِ، به خاطرِ. ◄ *اؤزوم ~*. ۵. تعلق و اختصاص به چیزی را رساند. ◄ *بو درمان دیش~ دور*. ۶. برابری و ارزش مقدار چیزی را رساند. ◄ *بیر کیلو آلما ~ مین تومن ایستیر!* ۷. رابطه و نسبت میان دو امر را رساند. ◄ *کیم ~ اؤلورسن*؟ • *الله ~* : تو را خدا. • *اؤزو ~ بیر آدام اولماق*: برای خود کسی بودن. **تؤکمه** tökmə [فـ.] نهی از مصدر **تؤکمک** tökmək در معنای ریختن. جاری کردن و پخش و پراکنده کردن. **آبرو** ābru [ا. فا.] (= ارج و احترام و اعتباری که فرد در نظر دیگران دارد، عزت، حرمت، حیثیت.) **زنهار** zinhār [شجـ. فا.] (= هان، آگاه باش!) **کی** ki [حر.] در این جا حرف «که» حرف تعلیل است که در جمله‌ی مرکب می‌آید و پیرو و پایه را به هم وصل می‌کند. **دمبدم** dəmbedəm [قـ. فا.] (= لحظه به لحظه؛ لحظه‌ای پس از لحظه‌ی دیگر.) **لب لعلین** ləb -e lə'lin [تر. وصـ. اضـ.] مرکب از سه جزء: **۱. لب** ləb [اَ. فا.]: موصوف. **۲. ـِ** e نشانه‌ی ترکیب اضافی در فارسی. **۳. لعل** lə'l [اَ. عر.]: صفت. **۴. - ین/ ین/ ون/ ۆن** in / in /un /ün [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی نشانه‌ی اضافه‌ی ملکی در دوّم شخص مفرد. **وئریر** verir [فـ.] (= می‌دهد) صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل مضارع اخباری از مصدر **وئرمک** vermək.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: الف. شراب لعل. ب. لب لعلین. **۲. امر و نهی**: تؤکمه آبرو! **۳. بشارت و اظهار انبساط**: دمبدم لب لعلین وئریر شراب سنا. **۴. حذف نهاد**: در مصرع اول به جهت تقلیل و تحقیر گزاره و تأکید بر حقارت آن، نهاد (فاعل) حذف شده است. **۵. ردّالقافیه و ردّالعجز علی الصدر**: شراب.

معادل‌سازی

۱. آبروریزی به خاطر شراب‌خواری (تصویر عینی). ۲. شراب‌ریزی لب لعل معشوق (تصویر ذهنی).

اگر اورام داشا پیمانه‌نی، کئچر ساقی،

شرابدان نئچه گؤز تیکسه هر حُباب سنا.

واژه‌شناسی

اگر əgər [اد. فا.] برای شرط به کار می‌رود، چنآن چه، هرگاه، ولو، هرقدر، هرچند. **اورام** uram [فـ.] صیغه‌ی اول شخص مفرد از مضارع التزامی از مصدر **اورماق** urmaq (= وورماق) در معنای: چیزی را با فشار به جایی کوبیدن. **داشا** daşa [ع.ا.] در حالت مفعولٌ‌به مرکب از دو جزء: **۱. داش** daş[إ.]: (= سنگ.) **۲. ــه/ ــا** a/ə [پی. افـ.]: ⟵. **پیمانه‌نی** peymānəni [ع.ا.] حالت مفعولی اسم، مرکب از اجزاء: **۱. پیمانه** peymānə [إ. فا.]: (= جام شراب.) **۲. - نــی** ni [م. و.]: ⟵. **کئچر** keçər [فـ.] (= می‌گذرد) صیغه‌ی شخص مفرد فعل مضارع گسترده از مصدر **کئچمک** keçmək (=گذشتن.) **شرابدان** şərābdan [ع.ا.] در حالت مفعولٌ‌عنه، مرکب از: **۱. شراب** şərāb [إ.]: ⟵. **۲. – دان/ دن** dan/ dən [پی. افـ.]: نشانه‌ی تصریف اسم در حالت مفعولٌ‌عنه و انفکاک از فعل. **نئچه گؤز** neçə göz [تر. وصـ.] مرکّب از دو جزء: **۱. نئچه** neçə [صـ.]: صفت مبهم در معنای تعداد نامعلوم و نامعیّن و کلمه‌ای برای پرسش از کمیّت. **۲. گؤز** göz [إ.]: موصوف (= چشم.) **تیکسه** tiksə [فـ.] (= اگر نگاه کند.) صیغه‌ی شرطی سوم شخص مفرد از مصدر **تیکمک** tikmək در معنای ثابت و بی‌حرکت نگه‌داشتن. در این جا به صورت جزیی از فعل مرکب لازم **گؤز تیکمک** göz tikmək مجـ.: در معنای با دقت به چیزی یا کسی نگاه

کردن، خیره شدن، چشم دوختن. مرکب از: **۱. تیک** tik [فـ]: .بن فعل. **۲. سه** sə [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی شرطی. **هر حُباب** hər hübāb [تر. وصـ.] مرکّب از دو جزء: **۱. هر** hər [صـ. پیشـ.]: به عنوان صفت پیشین، حکمی را برای موصوف (حباب) به طور عام و فراگیر بیان می‌کند. **۲. حُباب** hübāb [إ. عر.]: (= برآمدگی ناپایدارِ شفافِ کروی که بر اثر به هم خوردن یا کف کردن آن ایجاد می‌شود.)

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: پیمانه/ ساقی/ شراب. **۲. حذف نهاد (فاعل)**: در مصرع اول به جهت معروف بودن. **۳. جاندارانگاری**: شرابدان نئچه گؤز تیکسه هر حباب سنا.

معادل‌سازی

۱. بر سنگ زدن پیمانه (تصویر عینی). ۲. چشم دوختن حباب شراب به چهره‌ی معشوق (تصویر ذهنی).

قوروتما ترلی عذارین ایچینده باده‌ی ناب،

کی گؤل کیمی یاراشیر چهره‌ی پر آب سنا.

واژه‌شناسی

قوروتما qurutma [فـ] فعل نهی از مصدر **قوروتماق** qurutmaq در معنای آب و رطوبت چیزی را گرفتن و از بین بردن طراوت چیزی، خشک کردن و خشکانیدن. مرکب از: **۱. قوروت** qurut [فـ]: بن فعل. **۲. - ما/ مه** ma/mə [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی تصریفی نهی‌ساز. **ترلی عذارین** tərli izārın [تر. وصـ. اضـ.] (= گونه‌ی عرق کرده‌ی تو) مرکب از دو ترکیب: **۱. ترلی** tərli [تر. وصـ.]: (=عرق کرده) مرکب از دو جزء: **الف. تر** tər [إ.]: (= قطرات شور، چسبناک و بی‌رنگ که از منفذهای پوست بدن تولید می‌شود، عرق.) **ب.- لو/ لۆ / لی / لې** lu/ lü/ li/ lı [پی. افـ

.]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی صفت‌ساز، نشانه‌ی اتّصاف از اسم. **۲. عذارین** izārın [تر. اضـ.]: (= رخسار تو) مرکب از دو جزء: **الف. عذار** izār [إ. عر.]: (= کنار صورت، نزدیک گوش که موی بناگوش بر آن می‌روید، چهره، رخسار.) **ب.- ین** ın [پی. افـ .]: ⟵. **ایچینده** içində [قـ.] (= در داخل آن) مرکب از سه جزء: **۱. ایچ** iç [إ.]: (= داخل، درون.) **۲. – ین** in [پی. افـ .]: ⟵. **۳. – دا/ ده** da/də [پی. افـ .]: نشانه‌ی مفعولُ فیه، پی‌افزوده‌ی چهار شکلی. **باده‌ی ناب** bādey-e nāb [تر. وصـ . فا.] (= شراب و می خالص.) موصوف و صفت مرکب از: **۱. باده** bāde [إ. فا.]: (= آشامیدنی مست کننده، شراب، می.) **۲. ی** y [م. و.]: آواک میان دو واکه؛ پس از کلمه‌ی مختوم به واکه. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. ناب** nāb [صـ. فا.]: (= ترکیب شده با ماده‌ی دیگر، خالص.) در این جا، صفت باده در معنای زلال، صاف و گیرا. **گۆل کیمی** gül kimi [تر. تشـ.] (= مانند گل، بسیار زیبا.) مرکب از: **۱. گۆل** gül [إ.]: بن مصدر **گۆلمک** gülmək (= خندیدن) که در نقش اسم به کار می‌رود، عموماً به هر نوع گل و شکوفه و خصوصاً به گل سرخ محمدی اطلاق می‌شود. **۲. کیمی** kimi [اد.]: (= مانند، مثل.) **یاراشیر** yaraşır [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد از مضارع همان زمانی در معنای مناسب است، زیبنده است از مصدر **یاراشماق** yaraşmaq (= مناسب بودن.) **چهره‌ی پرآب** çehrey-e porāb [تر. وصـ. فا.] مرکب از: **۱. چهره** çehre [إ.فا]: (= روی، صورت.) **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. پرآب** porāb [صـ فا.]: (= آب‌دار، دارای قطرات آب و شبنم.)

زیبایی‌شناسی

۱. نهی با غرض تمنّا: قوروتما! (= خواهش دارم خشک نکن!) **۲. ترکیب وصفی**: الف. ترلی عذارین. ب. چهره‌ی پرآب. **۳. تشبیه**: عذار به پیاله‌ی شراب،

چهره‌ی خیسِ پر آب به گل پر از شبنم. **۴. استعاره**: باده‌ی ناب استعاره از دانه‌های عرق. **۵. جناس زاید**: آب و ناب. **۶. حسن تعلیل**: قوروتما! چونکو چهره‌ی پرآب گۆل کیمی سنه یاراشیر.

معادل‌سازی

۱. خشک کردن عرق رخسار (تصویر عینی). ۲. زیبنده بودن رخسار پرآب معشوق به مانند گل (تصویر عینی).

شرابدان نه عجب اؤلماسان اگر سرخوش،

بو دوزلو لبلر ایلن نئیله‌سین شراب سنا.

واژه‌شناسی

نه عجب nə əcəb [شجـ.] (= چه عجب، چه جای تعجب دارد!) مرکب از: **۱. نه** nə [صـ]: این جا در معنای «چه» به عنوان صفت مبهم به کار می‌رود. **۲. عجب** əcəb [شجـ. عر.]: (= جای تعجب دارد. مایه‌ی شگفتی و تعجّب، عجیب.) **اؤلماسان** olmasan [فـ.] (= نشوی) صیغه‌ی شرط دوم شخص مفرد از مصدر **اؤلماق** olmaq (= شدن.) **سرخوش** sərxoş [صـ. فا.] (= مست.) **بو دوزلو لبلر** bu duzlu ləblər [تر. وصـ.] (= با این لبان نمکین) مرکب از: **۱. بو** bu [صـ.]: به تنهایی ضمیر اشاره به نزدیک است در مقابل **اؤ/ اؤل** ol/o ضمیر اشاره به دور و **شؤ/ شؤل** şol/şo ضمیر اشاره به غیر نزدیک و غیر دور. **۲. دوزلو** duzlu [صـ.]: مرکب از: **الف. دوز** duz [إ.]: (= نمک). **ب.- لو** lu [پی. افـ.]: ⟵. **۳. لبلر** ləblər (= لب‌ها) صورت جمع واژه‌ی لب، مرکب از: **الف. لب** ləb [إ. فا.]: ⟵. **ب.- لر/ لار** lar/ lər [پی. افـ.]: نشانه‌ی دو شکلی جمع. **ایلن** ilən [اد.] (= با) نشانه‌ی تصریفی حالت

مفعولٌ‌معه. **نئیله‌سین** neyləsin [فـ.] (= چه کند؟) صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر مرکب **نئیله‌مک** neyləmək (= نه + ائیله‌مک.).

زیبایی‌شناسی

۱. ردّالعجز علی الصدر: شراب. **۲. حذف نهاد**: در مصراع اول. **۳. موصوف و صفت**: دوزلو لبلر. **۴. جاندارانگاری**: در مصرع دوم، شراب بو دوزلو لبلر ایلن نئیله‌سین؟ **۵. تکرار**: قافیه‌ی شراب.

معادل‌سازی

۱. مست شدن از شراب (تصویر عینی). ۲. تأثیر نکردن شراب در مقابل تأثیر لب‌های نمکین (تصویر ذهنی).

بو آتشین اۆز ایلن، کیم دوتار سنین اته‌گین،
حلال ائلر قانېنې یا یۆتر کباب سنا؟

واژه‌شناسی

آتشین اۆز ātəşin üz [تر. وصـ. فا. تر.] (= چهره‌ی فروزان و نورانی) مرکب از: **۱. آتش** ātəş [إ.]: لغت ترکی دخیل در فارسی. **۲. – ین** in [پسـ]: پسوندی که در فارسی از اسم، صفت می‌سازد و یحتمل که دخیل از ترکی باشد. **۳. اۆز** üz [إ.]: (= رو، صورت، رخسار.) **کیم** kim [ضـ] ضمیر مبهم (= چه کسی؟ که؟) **دوتار** tutar [فـ] صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل مضارع گسترده از مصدر **توتماق** tutmaq (= گرفتن، چنگ زدن.) مرکب از: **۱. دوت** dut [فـ]: بن فعل. **۲. آر/ ار** ar / ər [پی. افـ.]: نشانه‌ی تصریفی مضارع گسترده. **اته‌گین** ətəyen [تر. إضـ] (= دامن تو) مرکب از: **۱. اتک** ətək [إ.]: (= دامن.) **۲. - گین** gin [پی. افـ.]: (گی+ این). در این ترکیب آواک پایانی اسم در اختلاط با واکه‌ی آغازین پی‌افزوده نرم‌تر شده و تبدیل به

/گ‌/ شده است. **حلال ائلر** həlāl elər [فـ. مر.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده (= حلال می‌کند) مرکب از: **۱. حلال** həlāl [صـ. عر.]: ویژگی آن چه به اجرا درآوردن و عمل به آن جائز باشد. **۲. ائلر** elər [فـ.]: صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده از مصدر فعل معین **ائله‌مک** eləmək (= کردن.) **قانېنې** qanını [ع.ا.] در حالت تصریف اضافی و مفعولی (= خون خود را) مرکب از: **۱. قان** qan [إ.]: (= خون.) مجـ .: کُشتن. **۲. - ې** i [پی. افـ.]: ⟵. **۳. – ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. - ې** i [پی. افـ.]: ⟵. **یا** yā [حر.] نشانه‌ی همپایگی و تقابل میان دو کار «حلال کردن خون» و «کباب شدن».**یۆتر** yütər [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع همان زمانی از مصدر **یۆتمک** yütmək (= رسانیدن و تسلیم کردن.) **کباب** kəbāb [إ. عر.] (= سوخته، بریان.)

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه بلیغ: آتشین اۆز.**۲. نهاد (فاعل)**: محذوف است. **۳. نوعی طباق**: حلال و کباب. **۴. تناسب**: آتش / کباب. **۵. تعلیق**: در مصرع دوم.

معادل‌سازی

۱. کباب شدن عاشق در آتش رخسار معشوق (تصویر ذهنی). ۲. چنگ در دامن معشوق زدن و خون خود را حلال کردن (تصویر عینی).

دئدیم:«چېخارا سنی خط، حجابدان»، غافل،

کی خط غباری اۆلور پرده‌ی حجاب سنا.

واژه‌شناسی

دئدیم dedim [فـ.] صیغه‌ی اول شخص مفرد ماضی ساده از مصدر **دئمک** demək(= گفتن) مرکب از: **۱. دئـ** de [فـ.]: بن فعل به معنای بگو. **۲. - دی/ دیٍ/ دو / دۆ** di/ dı/ du/ dü [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی زمان ماضی. **۳. - م** m [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی تصریفی فعل. **چیخارا** çıxara [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر **چیخارماق** çıxarmaq (= به در آوردن) مرکب از: **۱. چیخ** çıx [فـ.]: بن فعل. **۲. - ار** ar [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی نشانگر زمان. **۳. - ا** a [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی شخص. **سنی** səni [ضـ.] تصریف ضمیر دوم شخص منفصل در حالت مفعولی، مرکب از: **۱. سن** sən [ضـ.]: ⟵. **۲. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **خط** xət [إ. عر.] (= موی تازه روییده در صورت و کنار گوش که نشانه‌ی زیبایی داشته است.) **حجابدان** hicābdan [إ. عر. تر.] اسم در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از دو جزء: **۱. حجاب** hicāb [عر.]: (= مانع، حایل و بازدارنده.) **۲. - دان/ دن** dan/ dən [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی دو شکلی، نشانه‌ی مفعولٌ‌عنه در تصریف اسم و ضمیر. **غافل** ğāfil [شجـ.] (= بی‌خبر، ناآگاه، غافل از آن که ...) **خط غُباری** xət ğübārı [إ. عر.] (= غبار خط) مرکب از: **۱. خط** xət [إ. عر.]: ۱. شیوه‌های مختلفِ نوشتن الفبا. ۲. خط بناگوش. **۲. غُبار** ğübār [إ. عر.]: نوعی خط که با قلم بسیار ریز و ظریف به صورت نازک و کوچک نوشته می‌شود. **۳. – ي** ı [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی تصریفی در ترکیب اضافه. **اؤلور** olur [فـ.] (= می‌شود) سوم شخص مفرد از مصدر **اؤلماق** olmaq در معنای شدن. مرکب از: **۱. اؤل** ol [فـ.]: ریشه‌ی مصدر اولماق. **۲. – ور** ur [پی. افـ.]: چهار شکلی صیغه‌ی سوم شخص مفرد زمان حال. **پرده‌ی حجاب** pərdeye hicāb [تر. اضـ. فا. عر.] (= پوشش بازدارنده): **۱. پرده** pərde [إ. فا]: (= پارچه و

روبندی که زنان و دختران با آن چهره‌ی خود را می‌پوشانند.) **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. حجاب** hicāb [إ. عر.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تکرار: حجاب. **۲. مجاز**: خطْ غبار موی نرم و لطیف بناگوش.

معادل‌سازی

۱. ابطال حجاب به وسیله‌ی خط(تصویر عینی). ۲. تبدیل خط بناگوش به حجاب(تصویر عینی).

سنین صحیفه‌ی حُسنۆن، کلام صائب‌دیر،
کی داغِ عیب اۏلور خال انتخاب سنا.

واژه‌شناسی

سنین sənin (= از آن تو) مرکب از: **۱. سن** sən [ضـ.]: ⟵. **۲. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **صحیفه‌ی حُسنۆن** səhifəy-e hüsnün [تر. تشـ.] (= صحیفه‌ی جمال تو) مرکب از: **۱. صحیفه** səhifə [إ. عر.]: (= ورق، برگ و نامه.) **۲. -یِ** ye [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. حُسن** hüsn [إمصـ. عر.]: (= جمال، زیبایی.) **۵. - ین/ ین/ ون/ ۆن** in / in /un /ün [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی تصریفی اضافی دوم شخص مفرد؛ نشانه‌ی حالت اضافه در اسم و ضمیر. **کلام صائب** kəlām-e sāib [تر. وصـ.] (= مجموعه سخنان متناسب و مرتبط.) مرکب از: **۱. کلام** kəlām [إ. عر.] (= گفتار، سخن و در لفظ قلم، مجموعه‌ی جملات.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. صائب** Sāib [صـ. عر.] (= ۱. راست و درست. ۲. تخلّص شاعر.) **- دیر/ دور** dir/dur [فـ.] سوّم شخص مفرد مضارع از تنها مصدر بی‌قاعده‌ی **ایمک** imək (= است) مقابلِ (= نیست.) **داغ عیب** dāğ–e eyb [تر. وصـ.] (= اثری که از گذاشتن آهن گداخته بر بدن انسان

یا حیوان باقی می‌ماند و یا لکّه‌ای که مایه‌ی زشتی باشد) مرکب از: **۱. داغ** dāğ [ا.]: (= نشانه، علامت و اثری که از گذاشتن جسم سوزان بر بدن انسان یا حیوان باقی می‌ماند.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. عیب** eyb [ا. عر.]: (= صفت و یا حالتی زشت، نقص و نقیصه، زشت و ناپسند.) **خال انتخاب** xāl-e intixāb [تر. اضـ] (= نشانه‌ای اغلب به شکل نقطه که به وسیله‌ی نوک سوزن و یک ماده‌ی رنگین و یا به وسیله‌ی دیگری، روی پیشانیِ برده‌ها و حیوانات اهلی و یا هر چیز دیگر ایجاد می‌کردند): **۱. خال** xāl [ا. عر.]: (= نقطه‌ی تیره‌رنگی در پوست بدن و اغلب در صورت.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. انتخاب** intixāb [امصـ. عر.]: (= چیزی را از میان چیزهای دیگر برگزیدن و جدا کردن، گزینش.)

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: صحیفه‌ی حُسن استعاره از صورت معشوق. **۲. تناسب**: الف. کلام / صحیفه. ب. داغ / خال. **۳. مجاز**: الف. داغ عیب مجاز از نشانه‌ی معیوب بودن یا شدن چیزی یا کسی. ب. خال انتخاب مجاز از نشانه‌ی برگزیدن یا برگزیده شدن چیزی یا کسی.

معادل‌سازی

۱. تصویر «کلام صائب» در معنای مجموعه‌ی جمله‌هایی که به هم ربط دارند و مطلبی را بیان می‌کنند (تصویر عینی).۲. تصویر صورت معشوق کنایه از گستره و صفحه‌ی جمال و زیبایی (تصویر عینی). شاعر ضمناً می‌خواهد بگوید که سبک و سخن وی در زیبایی همچون رخسار سفید معشوق پاک و صاف است و از هرگونه نقطه‌ی سیاهی مبرّاست.

– ۲ –

عاشقین گؤز یاشىنا رحم ائیله‌مز اوّل آفتاب،
آغلاماق ایله آپارماز اوْد آلیندن جان، کباب.

واژه‌شناسی

عاشقین گؤز یاشىنا āşıqın göz yaşına [تر. اضـ.] (= به اشک چشم عاشق) مرکب از: **۱. عاشق** āşıq [تر. عر.]: (= دل‌باخته.) **۲. – ىن** in [پی. اف.]: ⟵. **۳. گؤز یاشی** göz yaşı [إ. مر.]: (= اشک چشمِ) مرکب از: **الف. گؤز** göz [إ.]: (= چشم.) **ب. یاش** yaş [إ.]: (= رطوبت و نمی و مجازاً اشک.) **ج.- ى** ı [پی. اف.]: ⟵. **۴. – ن** n [م. و.]: ⟵. **۵. – ا** a [پی. اف.]: نشانه‌ی مفعولٌ‌به در تصریف اسم و ضمیر. **رحم ائیله‌مز** rəhm eyləməz [فـ . مر.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد از مصدر مرکب **رحم ائیله‌مک** rəhm eyləmək (= رحم کردن و دل سوزاندن برای کسی یا چیزی): **۱. رحم** rəhm [إمصـ . عر.]: دل‌سوزی، مهربانی، شفقت. **۲. ائیله‌مز** eyləməz [فـ .] صیغه‌ی سوم شخص مفرد نفی از مصدر **ائیله‌مک** eyləmək (= کردن.) **آغلاماق** ağlamaq [مصـ .] (= گریستن): **۱. آغ** ağ [إ .]: بن فعل. **۲. - لا** la [پی. اف .]: پی‌افزوده‌ای که از فعل و اسم، فعل می‌سازد. مانند: **داغلاماق، باغلاماق**. **۳. – ماق** maq [پی. اف .]: پی‌افزوده‌ی مصدری. **ایله** ilə [اد.] نشانه‌ی حالت معیّت. **آپارماز** aparmaz [فـ .] صیغه‌ی سوم شخص مفرد نفی از مصدر **آپارماق** aparmaq (= بردن.) مرکب از: **۱. آپار** apar [فـ]: بن فعل. **۲. - ماز/ مز** maz / maz [پی. اف .]: نشانه‌ی دو شکلی وجه نفی در فعل. **اوْد** od [إ.] (= آتش.) **آلیندن** əlindən [ع.ا.]:

(= از دستش) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. أل** əl [إ.]: (= دست.) **۲. - ین** in [پی. افـ.]: ⟶. **۳. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟶. **جان** cān [إ. عر.] (= روان، تن، بدن.)

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: آفتاب استعاره از معشوق. **۲. مبتدا**: آفتاب. **۳. تناسب**: اوْد / کباب. **۴. تأکید**: آوردن خبر پیش از مبتدا برای.

معادل‌سازی

۱. تصویر اشک ریختن کباب بر روی آتش (تصویر ذهنی). ۲. تصویر گریستن عاشق بر رویِ چون آفتابِ معشوق (تصویر عینی).

باش وئرنده خنجر سیرابینا، یئتمز منا،
گرچه سایئر اؤزۆنۆ باشدان کئچنلردن حباب.

واژه‌شناسی

باش وئرنده baş verəndə [قـ. مر.] (= سرسپاران، در حال سر سپردن) مرکب از: **۱. باش** baş [إ.]: (= بخش فوقانی بدن انسان شامل جمجمه، مغز و سر.) **۲. وئر** ver [فـ.]: بن مصدر **وئرمک** vermək (= دادن و سپردن و فدا کردن.) **۳. - َ نده/ آندا** əndə/anda [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی دو شکلی قیدساز (= در حالی‌که.) **خنجر سیرابینا** xəncər-e sirābına [تر. وصـ.] (= به خنجر سیراب تو) حالت مفعولٌ‌به از وصفی اسم. مرکب از: **۱. خنجر** xəncər [إ. عر.]: (= اسلحه‌ای سرد معمولاً از جنس فولاد به اندازه‌ی چاقویی بزرگ با تیغه‌ای کج و بُرنده، دشنه.) **۲. ـِ** e ⟶. **۳. سیراب** sirāb [صـ. فا.]: (= ویژگی آن که یا آن چه به حد کافی آب خورده باشد؛ مجـ .: آب‌دیده.) **۴. — ین** ın [پی. افـ.]: ⟶. **۵. - ا** a/ə [پی. افـ.]: ⟶. **یئتمز** yetməz [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل نهی از مصدر **یئتمک** yetmək (=

منبع: www.duzgun.ir
http://hakimfuzuli.blogfa.com

رسیدن، واصل شدن.)مرکب از: **۱. یئت** yet [فـ]: بن فعل. **۲. - مز** məz [پی. افـ.]: ⟵. **منا** məna [ع.ا.]: (= به من) در حالت مفعولٌبه مرکب از: **۱. من** mən [ضـ. فا.]: ضمیر اول شخص مفرد که صورت کهن آن **بن** bən است. **۲. - ا** a/ə [پی. افـ.]: ⟵. **گرچه** gər-çe [حر.] (= هرچند.) **سانیر** sanır [فـ.] (= به حساب می‌آورد) صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع همان زمانی از مصدر **سانماق** sanmaq (= به حساب آوردن و شمردن.) **اؤزۆنۆ** özünü [ضـ.] (= خودش را) حالت تصریفی مفعولی ضمیر «اؤز» (= خود). مرکب از: **۱. اؤز** öz [ضـ.]: ⟵. **۲. – ۆن** ün [پی. افـ.]: ⟵. **۳. – ۆ** ü [پی. افـ.]: تصریفی حالت مفعولی اسم و ضمیر. **باشدان گئچنلردن** başdan geçənlərdən [تر. وصـ.] (= از میان سرسپارندگان.) در حالت مفعولٌعنه مرکب از: **۱. باش** baş [إ.]: ⟵. **۲. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **۳. گئچن** geçən [صـ.]: صفت فاعلی از مصدر **گئچمک** geçmək (= گذشتن.) مرکب از: **الف. گئچ** geç [فـ]: بن فعل. **ب. ـَ ن/ اَن** ən /an [پی. افـ.]: واژه‌ساز صفت فاعلی. **۴. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **۵ - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تکریر: باش. **۲. کنایه**: باش وئرمک خنجره، کنایه از تسلیم شدن. **۳. مجاز**: باشدان کئچنلر، باش مجاز از جان. **۴. جاندارانگاری**: خنجر سیراب. **۵. تشبیه مؤکّد**: اؤز: مشبّه، حباب: مشبهٌ به.

معادل‌سازی

۱. تصویر سرسپردن عاشق به خنجر آب‌دیده‌ی معشوق (تصویر عینی). ۲. تصویر بلند شدن حباب آب که سرِ باختن دارد و ترکیدن آن (تصویر ذهنی).

ایچدی قانلار اۇل ستمگر تا کباب ائتدی منی،
چکدی اۇندان انتقامېن دؤنه ـ دؤنه بو کباب.

واژه‌شناسی

ایچدی içdi [فـ.] (= نوشید) صیغه‌ی سوم شخص مفرد زمان ماضی از مصدر **ایچمک** içmək (= نوشیدن.) مرکب از: **۱. ایچ** iç [فـ.]: بن فعل. **۲. - دی** di [پی افـ]:⟵. **قانلار** qanlar [إ.] (= خون‌ها) مرکب از: **۱. قان** qan [إ.]: (= خون.) **۲. - لار** lar [پی. افـ.]:⟵. **اۇل ستمگر** ol sitəmgər [تر. وصـ.] (= آن ستمگر.) مرکب از: **۱. اۇل** ol [ضـ. اشـ.]: صفت اشاره به دور. **۲. ستمگر** sıtəm-gər [صـ. إ. فا.]: (= آن که با رفتار نارِوای خود، دیگران را آزار می‌دهد و به حق آن‌ها تجاوز می‌کند، ظالم.) **تا** ta [حر.] (= تا زمانی‌که، تا آن زمان که.) **کباب ائتدی** kəbāb etdi [فـ. مر.] (= کباب کرد. مجـ .: جان به لب رسانید.) مرکب از: **۱. کباب** kəbāb [إ.]: ⟵. **۲. ائتدی** etdi[فـ]: صیغه‌ی سوم شخص مفرد زمان ماضی از مصدر **ائتمک** etmək؛ مرکب از: **الف. ائت** et [فـ]: بن فعل. **ب. - دی** di [پی افـ]:⟵. **منی** məni [ع.ا.] (= من را) ضمیر اول شخص مفرد در حالت مفعولی مرکب از: **۱. من** mən [ضـ. فا.]: ضمیر اول شخص مفرد منفصل. **۲. - ی** i [پی افـ]:⟵. **چکدی اۇندان انتقامېن** çəkdi ondan intiqamın [فـ. مر.] (= انتقام خود را از او کشید.) مرکب از: **۱. چکدی** çəkdi صیغه‌ی سوم شخص مفرد زمان ماضی از مصدر **چکمک** çəkmək (= کشیدن.) در این جا به جای فعل معین به کار رفته است. مرکب از: **الف. چک** çək [فـ]: بن فعل. **ب. - دی** di [پی افـ]:⟵. **۲. اۇندان** ondan [ضـ]: (= از او) مرکب از: **الف. اۇ** o [ضـ.]: ضمیر شخصی منفصل، سوم شخص مفرد. **ب. – ن** n [م. و.]: آواک پس از واکه. **پ. - دان** dan [پی افـ]: ⟵. **۳. انتقامېن** intiqāmın [ع.ا.]: (= انتقامش را) در

حالت مفعولی مرکب از: **الف. انتقام** intiqām [إمصـ. عر.]: (= رفتار متقابل عمدی و تلافی‌جویانه، کینه‌کشی.) **ب. – بن** ın [پی افـ]:⟵. **دؤنه ـ دؤنه** dönə dönə [قـ.] (= چرخان چرخان) قید حالت مرکب از: **۱. دؤن** dön [فـ.]: بن مصدر **دؤنمک** dönmək(= چرخیدن و گردیدن.) **۲. –َ/ ا** a / ə [پی افـ]: پی‌افزوده‌ی قیدساز از فعل. **بو کباب** bu kəbāb [تر. وصـ.] (= این کباب.) مرکب از: **۱. بو** bu [صـ.]: صفت اشاره به نزدیک که معرفه بودن موصوف را می‌رساند. **۲. کباب** kəbāb [إ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. مبتدا: اول ستمگر. **۲. تأکید**: آمدن گزاره در اول جمله برای تأکید. **۳. تشبیه**: خود عاشق به کباب، در مقابل معشوق ستمگر به آتش. **۴. تکرار**: قافیه‌ی کباب. **۵. تکرار**: واژه‌ی کباب در یک بیت. **۶. مجاز**: انتقام گرفتن: انتقام کشیدن.

معادل‌سازی

۱. تصویر ریخته شدن قطرات خون از گوشت (عاشق) که روی آتش کباب می‌شود و خونخواری معشوق ستمگر که به آتش تشبیه شده است (تصویر ذهنی). ۲. تصویر چرخاندن کباب بر روی آتش و بلند شدن دود آن، رودررو نهاده شده است (تصویر عینی).

خاک اؤلدوم اول کمان‌ابرو اوخون صید ائتمگه،

بیلمه‌دیم گؤن یایدان دؤشمز یئره تیر شهاب.

واژه‌شناسی

خاک اؤلدوم xāk oldum [فـ. مر.] (= خاک شدم.) مرکب از: **۱. خاک** xāk [إ. فا.]: (مجـ.) متواضع، فروتن. **۲. اؤلدوم** oldum [فـ.]: (= شدم.) صیغه‌ی اول شخص

مفرد زمان ماضی از مصدر **اولماق** olmaq (= شدن.) مرکب از: **الف. اوْل** ol [فـ]: ⟵. **ب. - دو** du [پی. افـ.]: ⟵. **پ.- م** m [پی. افـ.]: ⟵. **کمان‌ابرو** kəmān əbru [تر. تشـ.] ابرو به کمان تشبیه شده است؛ مرکب از: **١. کمان** kəmān [إ. فا.]: (= از سلاح‌های جنگی قدیم به صورت چوب منحنی که دو سر آن به وسیله‌ی زهی به هم متصل بود و برای پرتاب تیر به کار می‌رفت.) **٢. ابرو** əbru [إ. فا.]: (= مجموعه موهای کوتاه که بر بالای چشم می‌روید.) **اوْخون** oxun [ع.ا.] (= تیرش) در حالت اضافی مرکب از: **١. اوْخ** ox [إ.]: (= تیر، پیکان.) **٢. – ون** un [پی. افـ.]: ⟵. **صید ائتمگه** seyd etməyə [مصـ. مر.] (= برای صید کردن.) مرکب از: **١. صید** seyd [إ. عر.]: (= شکار، شکار کردن یا به دام انداختن.) **٢. ائتمگه** etməgə [مصـ.]: مرکب از: **الف. ائتمک** etmək [فـ]: (= کردن.) **ب. ـه/ أ** ə/a [پی. افـ.]: ⟵. **بیلمه‌دیم** bilmədim [فـ.] (= ندانستم.) صیغه‌ی اول شخص مفرد زمان ماضی منفی از مصدر **بیلمک** bilmək (= دانستن.) مرکب از: **١. بیل** bil [فـ]: بن فعل. **٢. – مه/ ما** mə/ma [پی. افـ.]: تصرفی دو شکلی نشانه‌ی نفی در فعل. **٣. - دی** di [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - م** m [پی. افـ.]: ⟵. **گوْن** gün [إ.] (= روز.) **یایدان** yaydan [ع.ا.] (= از کمان.) متشکل از: **١. یای** yay [إ.]: (= کمان.) **٢. دان** dən [پی. افـ.]: ⟵. **دوْشمز** düşməz [فـ.] (= نمی‌افتد.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد نهی از مصدر **دوْشمک** düşmək (= افتادن.) مرکب از: **١. دوْش** düş [فـ]: بن فعل. **٢. مز** məz [پی. افـ.]: ⟵. **یئره** yerə (= به زمین) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **١. یئر** yer [إ.]: (= زمین.) **٢. - ـه** ə [پی. افـ.]: ⟵. **تیر شهاب** tir-e şəhāb [إ. تشـ.] مرکب از: **١. تیر** tir [إ. فا.]: (= میله‌ی چوبیِ باریک و راست با نوک تیز که به وسیله‌ی کمان پرتاب می‌شود.) **٢. ـِ** e ⟵. **٣. شهاب** şəhāb [إ. عر.]: (= پدیده‌ای به شکل خطی

درخشان که به علّت برخورد سنگ آسمانی با جوّ زمین و سوختن سریع آن به طور ناگهانی در آسمان دیده می‌شود.)

زیبایی‌شناسی

۱. کنایه: الف. خاک اؤلدوم: کنایه از تواضع کردن و فروتنی نمودن. ب. تیر شهاب: کنایه از مژه‌ی معشوق. **۲. مجاز**: خاک اؤلدوم به علاقه‌ی جنسیّت. **۳. استعاره**: اوخ استعاره از مژه یا نگاه معشوق. **۴. تشبیه**: کمان‌ابرو (تشبیه بلیغ.) **۵. تناسب**: الف. کمان / اوخ / یای / صید / تیر. ب. خاک / یئر/ گؤن. **۶. ایهام تناسب**: در کلمه‌ی گؤن: ۱. روشن. ۲. روز.

معادل‌سازی

۱. به خاک افتادن عاشق برای شکار تیر معشوق (تصویر عینی). ۲. نیافتادن تیر شهاب بر زمین در روز (تصویر ذهنی).

گر توتوشسا آتش رُخساردان، یئرینده‌دیر،

ائیله‌سین عاشقلر ایله نئجه اؤزسؤزلؤک نقاب؟

واژه‌شناسی

گر gər [اد.] (= مخفّف اگر.) **توتوشسا** tutuşsa [فـ.] (= اگر به آتش درگیرد.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد وجه شرطی مرکب از: **۱. توت** tut [فـ]: بن فعل از مصدر توتماق tutmaq (= گرفتن.) **۲. – اوش/ اؤش/ ایش/ ایش** uş /üş/iş/ış [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی تصریفی وجه مشترک در فعل. **۳. - سا/ سه** sa/sə [پی. افـ.]: دو شکلی نشانه‌ی شرط. **آتش رُخساردان** ātəş-e ruxsārdan [تر. وصـ.] (= از آتش رخسار.) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. آتش** ātəş [اِ. فا.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. رخسار** ruxsār [اِ. فا.]: رخ، چهره، صورت. **۴. - دان** dən [پی. افـ.]: ⟵.

یئرینده‌دیر yerindədir [جمـ. اسـ.] (= به جا است.) مرکب است از: **۱. یئر** yer [إ.]: ⟵. **۲. – ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ده** də [پی. افـ.]: ⟵. **۴.- دیر** dir [فـ.]: ⟵.

ائیله‌سین ... اؤزسؤزلؤک üzsüzlük … eyləsin [فـ. مر.] (= بی‌آبرویی کند.) مرکب از: **۱. ائیله‌سین** eyləsin [فـ.] (= بکند.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر **ائیله‌مک**eyləmək (= کردن.) **الف. ائیله** eylə [فـ]: بن مصدر **ائیله‌مک** eyləmək (= کردن). **ب. - سین/ سین/ سون/ سؤن** sin /sın /sun /sün [پی. افـ.]: چهار شکلی تصریفی سوم شخص مفرد مضارع التزامی. **۲. اؤزسؤزلؤک** üzsüzlük [حامصـ.] (= بی‌آبرویی، بی‌حیایی.) مرکب از: **الف. اؤز** üz [إ.]: ⟵. **ب. - سؤز/ سوز/ سیز/ سیز** süz/suz/siz/sız [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی که از اسم، صفت می‌سازد. **پ. - لؤک/ لوک/ لیک/ لیک** lük/luk/lik/lık [پی. افـ .]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی که اسم و صفت و حاصل مصدر می‌سازد. **عاشقلر** āşiqlər [إ. جـ] (= عاشقان) مرکب از: **۱. عاشق** āşiq [إ.]: ⟵. **۲. – لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **ایله** ilə [اد.] ⟵. **نئجه** necə [اد.] (= چگونه؟، چسان؟) **نقاب** niqāb [إ. عر.] (= پارچه که با آن زنان صورت خود را می‌پوشانند. روبند.)

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: آتش رخسار. **۲. استفهام انکاری**: در مصرع دوم. **۳. نوعی تضاد**: میان نقاب و اؤزسؤزلؤک.

معادل‌سازی

۱. سوختن نقاب چهره‌ی معشوق در آتش رخسار او (تصویر عینی). ۲. پررویی و یا بی‌آبرویی کردن نقاب چهره‌ی معشوق در مقابل نگاه‌های عاشق (تصویر ذهنی).

شفقت ایله بیر کره باشین گؤتؤر تؤپراقدان،

نئجه یؤلوندا شفقدن ترله‌سین قان آفتاب.

واژه‌شناسی

شفقت şəf [ə]qət [اِمصـ. عر.] (= مهربانی، عطوفت.) **بیر کره** bir kərə [قـ.] (= یک بار، به یکباره) مرکب از: **۱. بیر** bir [صـ]: (= یک) صفت عددی. **۲. کره** kərə [اِ.]: (= دفعه، بار) موصوف و معدود. **باشین گؤتؤر** başın götür [جمـ. امـ.] (= سر خود را بلند کن، سر بردار) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. باش** baş [اِ.]: ⟶. **۲. – ین** in [پی. افـ.]: ⟶. **۳. گؤتؤر** götür [فـ.]: (= بردار) از مصدر **گؤتؤرمک**götürmək در معنای برداشتن و بردن. **الف. گؤت** göt [فـ]: بن فعل. **ب. - اؤر** ür [پی. افـ.]: تصریفی فعل امر. **توپراقدان** topraqdan [اسـ. تصر.] (= از خاک) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. توپراق** topraq [اِ.]: (= خاک.) **۲. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟶. **یؤلوندا** yolunda [اسـ. تصر.] (= در راهت) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **۱. یؤل** yol [اِ.]: (= راه.) **۲. – ون** un [پی. افـ.]: ⟶. **۳. - دا** da [پی. افـ.]: ⟶. **شفقدن** şəfəqdən (= از شفق) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از دو جزء: **۱. شفق** şəfəq [اِ. عر.] (= نوری سرخ‌رنگ که تا مدتی پس از غروب خورشید از آسمان به زمین می‌تابد.) **۲. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟶. **ترله‌سین قان** tərləsin qan [جمـ.] (= خون عرق کند.) مرکب از: **۱. تر** tər [اِ.]: (= خیسی و عرق.) **۲. - له / لا** lə / la [پی. افـ.]: دو شکلی که از اسم، فعل سازد. **۳. - سین** sin [پی. افـ.]: ⟶. **۴. قان** qan [اِ.]: (= خون.) **آفتاب** āftāb [اِ. فا.]: (= خورشید.)

زیبایی‌شناسی

۱. شبه‌اشتقاق: شفقت و شفق. **۲. فعل امر با غرض تمنّا**: شفقت ایله بیرکره باشېن گؤتۆر تۏپراقدان. **۳. مجاز جزء و کل**: باشېن گؤتۆر تۏپراقدان. **۴. جاندارانگاری**: آفتاب قان ترله‌سین. **۵. تشبیه**: طلوع آفتاب به خون. **۶. تناسب**: شفق/ آفتاب.

معادل‌سازی

۱. با شفقت سر از خاک برداشتن (تصویر عینی). ۲. طلوع شفق به مثابه‌ی خون عرق کردن خورشید از خستگی راه (تصویر ذهنی).

فارغم سنگ ملامت ایچره جُور چرخدن،

نئیله‌سین گوهرده اۏلان سویا موج انقلاب؟

واژه‌شناسی

فارغم fārīğəm [جمـ. اسـ.] (= فارغ هستم) مرکب از: **۱. فارغ** fārīğ [إ. صـ.]: (= آزاد، رها.) **۲. – ام/ اَم** əm / am [پی. افـ.]: صیغه‌ی اول شخص مفرد از مصدر **استن** əstən. **سنگِ ملامت** səng-e məlāmət [إضـ. تشـ.] مرکب از: **۱. سنگ** səng [إ.]: (= جسم طبیعی، سخت و معدنی که پوسته‌ی زمین را تشکیل می‌دهد.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. ملامت** məlāmət [إمصـ. عر.]: (= سرزنش، نکوهش.) **ایچره** içrə [اد.] (= در، داخل) **جُورِ چرخدن** cövr-e çərxdən [تر. إضـ] (= از جور چرخ) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. جُور** cövr [إ. عر.]: (= جور.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. چرخ** çərx [إ.]: (= آسمان، فلک، دهر، روزگار.) **۴. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **نئیله‌سین** neyləsin [فـ.] (= چه کار باید بکند؟) مرکب از: **۱. نـَ** nə [سـ افـ]: سرافزوده‌ی منفی‌ساز فعل. **۲. ائیله** eylə [فـ]: ⟵. **۳. - سین** sin [پی. افـ.]: ⟵. **گوهرده اۏلان** göhərdə olan [صـ

.] (= موجود در گوهر) مرکب از: **۱. گوهر** göhər [إ.]: (= مروارید.) **۲. - ده** də [پی. اف.]: ⟵. **۳. اۏلان** olan [صـ.]: صفت فاعلی از مصدر **اۏلماق** olmaq (= شدن.)

سویا suya [تر. إضـ] (= به آب) در حالت مفعولٌبه مرکب از: **۱. سو** su [إ.]: (= آب.) **۲. – ی** y [م. و.]: وند میانجی دو واکه‌ی u و a. **۳. ـه/ ـا** a/ə [پی. اف.]: ⟵. **موج انقلاب** movc-e inqilāb [إضـ. تشـ.] مرکب از: **۱. موج** movc [إ. عر.]: (= جابه‌جایی و حرکت توأم با بالا و پایین رفتن آب و هر نوع مایعی توسط باد یا عاملی دیگر.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. انقلاب** inqilāb [إمصـ. عر.]: (= زیر و رو شدن، ناآرامی، بی‌قراری، دگرگونی و تغییر وضع.)

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: الف. سنگ ملامت. ب. موج انقلاب. **۲. جاندارانگاری**: جور چرخ. **۳. تضاد**: الف. سنگ و گوهر. ب. سنگ و سو.

معادل‌سازی

۱. تصویر حبس شدن در درون سنگ ملامت و خلاصی از جور چرخ (تصویر ذهنی). ۲. تصویر عدم تأثیر تلاطم امواج دریا به آب داخل گوهر و مروارید (تصویر عینی).

عقلی عشق ائتمک سؤز ایلن سهل و آسان‌گؤرۆنۆر

باش آغاردیٖ نافه تک تا قانیٖن ائتدی مشک ناب.

واژه‌شناسی

عقلی əqli [اسـ. تصر.] (= عقل را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. عقل** əql [إ. عر.]: (= جوهری مجرد و مستقل که اساس جهان ماوراء طبیعت است.) **۲. – ی** i [پی. اف.]: ⟵. **عشق ائتمک** 'eşq etmək [فـ عر.] (= به عشق تبدیل کردن) مرکب

از: **۱. عشق** eşq [إ. عر.]: گرایش عاطفی و میل و علاقه‌ی شدید به چیزی یا کسی و حالت محبّت کامل سالک به ذات حق. **۲. ائتمک** etmək [مصـ.]: (= کردن.) **سؤز** söz [إ.] (= سخن) در ترکی باستان **ساب** / **ساو** sav / sab. **ایلن** ilən [اد.] ⟵. **سهل و آسان** səhl -o-āsān [تر. عطـ] مرکب از: **۱. سهل** səhl [صـ عر.]: ساده و آسان، بدون دشواری. **۲. و** və/o [حر.]: برای عطف دو یا چند کلمه و جمله‌ی هم‌پایه به هم به کار می‌رود. **۳. آسان** āsān [صـ فا.]: آن چه فهمیدن یا آن جام دادن آن نیاز به تلاش یا زحمت زیادی ندارد؛ آن چه سخت و پیچیده نیست. **گؤرۆنۆر** görünür [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد از مصدر **گؤرۆنمک** görünmək (= دیده شدن.) مرکب از: **۱. گؤر** gör [فـ]: بن فعل. **۲.- اۆن** ün [پی. افـ.]: چهار شکلی که از بن فعل مصدر متعدی درجه‌ی دو می‌سازد. **۳. - اۆر** ür [پی. افـ.]: چهار شکلی تصریفی اسم سوم شخص مفرد مضارع همان زمانی. **باش آغاردي** baş ağardı [جمـ.] (= موی سر سفید شد) مرکب از: **۱. باش** baş [إ.]: ⟵. **۲. آغاردي** ağardı [فـ]: صیغه‌ی سوم شخص مفرد ماضی از مصدر **آغارماق** ağarmaq که پی‌افزوده‌ای (ağ+ar) است و مرکب از: **الف. آغ** ağ [فـ.]: بن فعل. **ب. - ار** ar [پی. افـ]: چهار شکلی واژه‌ساز که به اسم رنگ‌ها می‌چسبد و فعل می‌سازد. **پ. - دي** dı [پی. افـ.]: ⟵. **نافه‌تک** nāfə tək [تر. تشـ.] مرکب از: **۱. نافه** nāfə [إ. فا.]: (= مشک.) **۲. تک** tək [اد. فا.]: (= مانند، مثلِ.) **مشک ناب** moşk-i nāb [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. مشک** moşk [إ. سنسـ.]: (= ماده‌ای با عطر نافذ و پایدار که از کیسه‌ای در زیر شکم نوعی آهوی نر به دست می‌آید.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. ناب** nāb [صـ. فا.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: عقل و عشق. **۲. مجاز**: باش، مجازاً مو. **۳. تشبیه**: باش نافه‌تک آغاردێ. **۴. تناسب**: مشک / نافه. **۵. اشاره:** الف. به درست شدن مشک در نافه‌ی آهو. ب. به این‌که سپیدی مو به مراتب دشوارتر از سپید شدن خون سیاه است که از مسیر قلب تا چشم را طی می‌کند و به صورت اشک دیده می‌شود.

معادل‌سازی

۱. تصویر تبدیل عقل به عشق به مثابه‌ی سپید گشتن موی سر (تصویر ذهنی). ۲. تصویر تبدیل شدن خون به مشک سفید و زلال در نافه‌ی آهو (تصویر عینی).

سانمایا هرکیم فنا دنیادا موجود اؤزۆنۆ،

داخل جنّت اؤلور محشرده، صائب بی‌حساب.

واژه‌شناسی

سانمایا sanmaya [فـ.] (= نینگارد، نشمارد.) سوم شخص مفرد مضارع التزامی منفی، مرکب از: **۱. سان** san [فـ]: بن فعل. **۲. - ما/ مه** ma/mə [پی. افـ]: ⟵. **۳. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۴. - آ/ أ** a/ə [پی. افـ]: دو شکلی نشانه‌ی سوم شخص مفرد مضارع التزامی. **هر کیم** hər kim [تر. وصـ.] (= هرکس) مرکب از: **۱. هر** hər [صـ. فا.]: ⟵. **۲. کیم** kim [ضـ]: ⟵. **فنا دنیادا** fənā dünyāda [تر. وصـ.] (= در دنیای فانی) در حالت مفعولٌ‌فیه‌ای مرکب از: **۱. فنا** fənā [صـ.]: (= ناپایدار و فانی، نیست و نابود شدنی.) این کلمه که در عربی اسم مصدر است در این جا صفت ظاهر شده است. **۲. دنیا** dünyā [إ. عر.]: (= جهان و دنیا.) **۳. - دا** dā [پی. افـ]: ⟵. **موجود** movcud [إ. عر.] آن چه دارای هستی است، هستی‌یافته، هست. **داخل جنّت اؤلور**

dāxil-e cənnət olur [فـ . مر.] (= وارد بهشت می‌شود) مرکب از: **۱. داخل** dāxil [إ.عر.]: (= درون.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. جنت** cənnət [إ.عر.]: (= بهشت.) **۴. اؤلور** olur [فـ]: ⟵. **محشرده** məşərdə [إ.] در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **۱. محشر** məhşər [إ.]: (= روز قیامت.) **۲. - ده** də [پی. افـ]: ⟵. **بی‌حساب** bi- hesāb [صـ . فا. عر.] (= بدون قانون و قاعده، نسنجیده، برابر و مساوی از حیث بدهکاری و بستان‌کاری.)

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: الف. فنا و موجود. ب. دنیا و محشر.

۲. تناسب: فعل از مصدر سانماق / بی‌حساب.

معادل‌سازی

۱. تصویر موجود به حساب آوردن خود در جهان فانی (تصویر عینی). ۲. تصویر داخل شدن **صائب** به جنت بدون حساب (تصویر ذهنی).

– ۳ –

داغ اؤلدو درونومدا منیم ناز محبّت،

مین دؤرلۆ صدا وئرمه‌ده‌دیر ساز محبّت.

واژه‌شناسی

داغ اؤلدو dāğ oldu [تر. فـ.] مرکب از: **۱. داغ** dāğ [إ.]: ⟵. **۲. اؤلدو** oldu [فـ.]: صیغه‌ی سوم شخص ماضی ساده از مصدر **اؤلماق** olmaq (= شدن) و مرکب از: **الف. اول** ol [فـ]: ⟵. **ب. - دو** du [پی. افـ.]: ⟵. **دورونومدا** dərunumda [إ.] (= در درونم) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **۱. درون** dərun [إ. فا.]: داخل چیزی یا جایی، ذهن، باطن، ضمیر و نهاد انسان. **۲. - اوم** um [پی. افـ]: ⟵. **۳. - دا** da [پی. افـ]: ⟵. **منیم** mənim (= مرا) مرکب از: **۱. من** mən [ضـ.]: ⟵. **۲.- ایم** im [پی. افـ.]: ⟵. **ناز محبّت** nāz-e məhəbbət [تر. إضـ] مرکب از: **۱. ناز** nāz [إ. فا.]: (= حالت یا رفتاری خوشایند و جذّاب همراه با خودنمایی و اکراه ظاهری، معمولاً برای جلب توجه دیگری، به ویژه جنس مخالف؛ کرشمه؛ غمزه.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. محبّت** məhəbbət [إمصـ. عر.]: (= دوست داشتن کسی یا چیزی؛ مهربان بودن نسبت به کسی یا چیزی؛ مهر؛ دوستی.) **مین دؤرلۆ صدا** min dürlü sedā [تر. وصـ.]: (= آوای هزار رنگ.) مرکب از: **۱. مین** min [ع.]: هزار. **۲. دؤرلۆ** dürlü [صـ]: گونه‌گون، چند نوع، متنوع و رنگارنگ. **۳. صدا** sedā [إ.]: (= آوا، صوت، آن چه که شنیده می‌شود.) **وئرمه‌ده‌دیر** verməcədir [فـ] مرکب از: **۱. وئرمه‌دی** verməddi [فـ] مرکب از: **الف. وئر** ver [فـ]: ⟵. **ب. - مه** mə [پی. افـ]: ⟵. **پ. - ده** də [پی. افـ]:

⟵. **۲. - دیر** dir [فـ.]: (= است.) **ساز محبّت** sāz-e məhəbbət [إ. تشـ.] مرکب از: **۱. ساز** sāz [إ. فا.]: (= نغمه‌ی موسیقی، آهنگ.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. محبّت** məhəbbət [إمصـ. عر.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: الف. مین دۆرلۆ صدا. ب. ساز محبّت.

معادل‌سازی

۱. ایجاد احساس گرمای محبّت در درون شاعر (تشبیه عینی). ۲. شنیدن نغمه و آواز از ساز محبّت (تشبیه ذهنی).

چشمین کی ائده لطف ایله عشّاقه تبسّم،
عُمرۆنده اۇلور محرم و همراز محبّت.

واژه‌شناسی

چشمین çeşmin [تر. إضـ] (= چشم تو) مرکب از: **۱. چشم** çeşm [إ. فا.]: (= اندام حسی بینایی.) **۲. - ین** in [پی. افـ]: ⟵. **کی** ki [حر.]: ⟵. **ائده ... تبسم** edə təbəssüm [فـ] (= تبسّم کند.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر مرکب **تبسم ائتمک** təbəssüm etmək (= تبسم کردن) مرکب از: **۱. ائده** edə[فـ]: فعل معین از مصدر **ائتمک** etmək (= کردن.) **۲. تبسّم** təbəssüm [إ. عر.] (= لبخند، خنده‌ی بدون صدا.) **لطف ایله** lütf ilə (= با لطف) در حالت مفعولٌ‌معه مرکب از: **۱. لطف** lütf [إمصـ. عر.]: (= نیکویی، مهربانی، مدارا.) **۲. ایله** ilə [اد.]: ⟵. **عشّاقه** oşşāqə [تر. إضـ] (= به عشّاق) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **۱. عشاق** oşşāq [إ. عر.]: (= عاشقان.) **۲. ـه** ə [حر.]: ⟵. **عُمرۆنده** ömründə [تر. إضـ] (= در عُمرش) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **۱. عُمر** ömr [إ. عر.]: (= زندگی؛ طول

زندگی؛ مدّت بقا، دوام یا کارآیی چیزی یا کسی.) **۲. - ۆن** ün [پی. افـ]: →. **۳. - ده** də [پی. افـ]: ⟶. **محرم** məhrəm [صـ عر.] (= ویژگی آن که به سبب دوستی، نزدیکی، صداقت، و رازداری مورد اطمینان کس یا کسان دیگر است.) **و** o \ və [حر.] ⟶. **همراز محبّت** həmrāz-e məhəbbət [تر. إضـ] مرکب از: **۱. همراز** həmrāz [صـ فا.] (= ویژگی هر یک از دو یا چند نفری که چنان با هم صمیمی هستند، که راز خود را تنها به یکدیگر می‌گویند؛ همدم؛ هم‌نشین؛ مونس.) **۲. ـِ** e ⟶. **۳. محبت** məhəbbət →.

زیبایی‌شناسی

۱. جاندارانگاری: الف. چشم محرم و همراز محبّت می‌شود. ب. تبسّم کردن چشم.

معادل‌سازی

۱. توجه و عنایت معشوق به عشّاق (تصویر عینی). ۲. محرم و همراز شدن چشم عاشق با اسرار (تصویر ذهنی).

مین جُورۆنه معتاد و ایکن اۆل عاشق زارېن،

ائتمز نه قدەر ائتمەسن اعزاز محبّت!

واژه‌شناسی

جُورۆنه cövrünə [تر. إضــ] (= به جورش) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **۱. جــور** cövr [إ. عر.]: ⟶. **۲. - ۆ** ü [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی اضافه‌ی ملکی سوم شخص مفـرد در تصریف اسم. **۳. - نه** nə [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی اضافی مرکـب از: **الــف. - ن** n [م. و.]: ⟶. **ب. ــه** ə [پی. افـ.]: ⟶. **معتاد** mo'tād [صــ عـر.] (= خـو گرفتـه و عـادت کرده به چیزی؛ مرسوم و معمـول.) **ایکن** ikən [قــ.] (= در همـان حـال، در ضـمن.) **عاشیق زارېن** āşıq-e zārın [تر. وصـ] مرکب از: **۱. عاشق** āşiq [إ. عر.]: ⟶. **۲. ـِ**

e ←. **۳. زار** zār [صـ فا.]: (= آشفته؛ پریشان؛ نابسامان.) **۴. – ین** ın [پی. افـ.]: ←. **ائتمز** etməz [فـ] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده‌ی منفی از مصدر **ائتمک** etmək (= کردن) مرکب از: **۱. ائت** et [فـ]: بن فعل. **۲. - مز** məz [پی. افـ.]: ←. نه قدر nə qədər [قـ مر.] (= هر قدر) مرکب از: **۱. نه** nə [قـ]: قید مقدار معادل چه. **۲. قدر** qədər [إ. عـ.]: اندازه، مقدار. ائتمه‌سن etməsən [فـ] صیغه‌ی دوم شخص فعل نهی وجه شرطی از مصدر **ائتمک** etmək (= کردن.) مرکب از: **۱. ائت** et [فـ]: ←. **۲. - مه** mə [پی. افـ.]: ←. **۳. - سن** sən [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی دوم شخص مفرد در فعل مضارع التزامی. **اعـزاز محبّـت** e'zāz-e məhəbbət [تر. إضـ] مرکب از: **۱. اعزاز** e'zāz [إمصـ عر.]: (= گرامی‌داشتن؛ گرامی‌داشت.) **۲. ـِ** e ←. **۳. محبت** məhhəbbət ←.

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: جُور/ اعزاز.

معادل‌سازی

۱. معتاد بودن عاشق به هزار جور معشوق (تصویر عینی). ۲. کنار نرفتن (گم نشدن) عاشق در مقابل عدم اعزاز محبت از سوی معشوق (تصویر عینی).

مستانه ائدیب ناز ائله اوّل چشم سیاهه،

گؤستر دل صائب کیمی اعجاز محبّت!

واژه‌شناسی

مستانه məstānə [صـ فا.] (= سرخوش و شاد؛ همراه با سرخوشی و شادی.) **ائدیب** edib [فـ] وجه وصفی از مصدر **ائتمک** etmək (= کردن). **چشم سیاهه** çəşm-e siyāh-ə [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. چشم** çəşm [إ.]: ←. **۲. ـِ** e ←. **۳. سیاه** siyāh [إ.]: (= رنگی مانند رنگ زغال که تمام نورها را به خود جذب می‌کند؛ مقـِ.

سفید.) **۴. ــه** ə [پی. اف.]: ⟵. **گؤستر** göstər [فـ] صیغه‌ی امر از مصدر **گؤسترمک** göstərmək (= نشان دادن.) این مصدر از ترکی به فارسی وارد شده و شکل مصدری **گستردن** gostərdən یافته است. **دل** del [إ. فا.] (= جایگاه عواطف و احساسات در انسان؛ قلب.) **اعجاز محبّت** e'cāz-e məhəbbət [تر. اضـ] مرکب از: **۱. اعجاز** e'cāz [إمصـ عر.] (= آن جام دادن امر خارق‌العاده‌ای که دیگران از آن جام آن عاجز باشند.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. محبّت** məhəbbət [إ.عر.]: ⟵.

زیباشناسی

۱. مراعات نظیر: مستانه، ناز، چشم سیاه. **۲. جاندارانگاری**: دل.

معادل‌سازی

۱. اعجاز معشوق با نگاه مخمور و مستانه به عاشق (تصویر ذهنی). ۲. اعجاز دل **صائب** در نشان دادن محبت به معشوق (تصویر عینی).

– ۴ –

الدن چېخارام زلف پریشانېنې گؤرگج،

هوشدان گئده‌رم سرو خرامانېنې گؤرگج.

واژه‌شناسی

الدن əldən [إ.] در حالت مفعولٌ‌عنه (= از دست) مرکب از: **۱. ال** əl [إ.]: ⟵. **۲.- دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **چېخارام** çıxaram [فـ.] اول شخص مفرد زمان حال از مصدر **چېخماق** çıxmaq (= بیرون آمدن.) مرکب از: **۱. چېخ** çıx [فـ]: بن فعل. **۲. - ار** ar [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - أم/ ام** əm /am [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی دو وجهی فعلی اول شخص مفرد. **زلف پریشانېنې** zülf–e pərişānını [تر. وصـ.] (= زلف پریشان تو را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. زلف** zülf [إ. عر.]: (= موی بلند سر؛ گیسو.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. پریشان** pərişān [صـ.]: مرکب از پری + شان. به لحاظ آن که وجود پری سیال است و در همه جا مانند تکه‌های ابر پخش می‌شود، صفت پریشان در معنای پراکنده و درهم و پخش شده آمده است. **الف. – ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **ب. – ن** n [م. و.]: ⟵. **پ. – ي** i [پی. افـ.]: ⟵. **گؤرگج** görgəc [فـ.] وجه وصفی از مصدر **گؤرمک** görmək (= دیدن) امروز به صورت **گؤرجک** görcək تلفّظ می‌شود؛ مرکب از: **۱. گؤر** gör [فـ.]: بن فعل. **۲. - گج** gəc [پی. افـ.]: نشانه‌ی وجه مصدری که در گویش امروز ترکی آذری حالت دو شکلی **جک/ جاق** cək/ caq را یافته است. **هوشدان** huşdan [إ.] (= از هوش) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. هوش** huş [إ. فا.]: (= حالت آگاهی ذهن به اعمال و حرکات و توان دریافت‌های حسی؛ هوشیاری.) **۲. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **گئده‌رم** gedərəm [فـ.]

اول شخص مفرد زمان گسترده از مصدر **گئتمک** getmək (= رفتن.) مرکب از: **۱. گئد** ged [فـ.]: بن فعل. **۲. - ەر** ər [پی. افـ.]: زمان مضارع گسترده. **۳. - م** m [پی. افـ.]: ⟵. **سرو خرامانېنې** sərv-e xorāmānını [تر. وصـ.] (= معشوق خوش قدّ و قامت و متناسب‌اندام) مرکب از: **۱. سرو** sərv [إ.]: هریک از انواع درختان بازدانه از خانواده‌ی مخروطیان که همیشه سبز است. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. خرامان** xorāmān [إ.]: (= دارای حالت خرامیدن؛ در حال خرامیدن.) **۴. – ي** i [پی. افـ.]: ⟵. **۵. – ن** n [م. و.]: ⟵. **۶. – ي** i [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. موازنه میان مصراع‌ها. **۲. نوعی تناسب:** میان «الدن چېخماق» و «زلف پریـشان». **۳. استعاره‌ی مصرحه‌ی مجرده:** سـرو خرامـان. **۴. کنایـه:** ۱. الـدن چیخمـاق: کنایـه از سرگردان و آواره شدن. ۲. الدن گئتمک: کنایه از نابود شدن است.

معادل‌سازی

۱. تصویر پریشان‌حالی عاشق به هنگام رؤیت زلف پریشانِ معشوق (تصویر عینی). ۲. تصویر از هوش رفتن شاعر به هنگام رؤیت قد سرو معشوق (تصویر عینی).

سوسوزلارا گر جان آخېدار چشمه‌ی حیوان،

من جان وئره‌رم چشمه‌ی حیوانېنې گؤرگج.

واژه‌شناسی

سوسوزلارا suzuzlara [تر. إضـ.] (= به تشنگان) در حالت مفعولٌبه مرکّب از: **۱. سو** su [إ.]: (= آب.) **۲. - سوز/ سۆز/ سیز/ سېز** suz/süz/siz/sız [پی. افـ.]: چهار شکلی منفی‌ساز. **۳. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - اَ** a [پی. افـ.]: ⟵. **گر** gər [حر. فا.]

حرف شرط مخفف اگر. **آخېدار** axıdar [فـ.] صیغه‌ی سوّم شخص فعل مضارع گسترده از مصدر **آخېدماق** axıdmaq مرکب از: **۱. آخ** ax [فـ]: بن فعل. **۲. - ېد/ ېت** ıt /ıd [پی. افـ.]: نشانه‌ی متعدی. **۳. - ار** ar [پی. افـ.]: ⟵. **چشمه‌ی حیوانېنې** çeşmey-e heyvānını [تر. وصـ.] (= منبع و سرچشمه‌ی زندگی و حیات) مرکب از: **۱. چشمه** çeşme [إ. فا]: (= محلی که در آن، آب زیرزمینی به طور طبیعی در سطح زمین ظاهر می‌شود؛ منبع و سرمنشأ چیزی یا صفتی.) **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. حیوان** heyvān [إ. عر.]: زندگی، حیات. **۵. - ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **۶. ـ ن** n [م. و]: ⟵. **۷. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **من** mən [ضـ.] ⟵. **جان وئره‌م** cān verəm [جمـ.] (= جان دهم) مرکب از: **۱. جان** cān [إ. عر.]: ⟵. **۲. وئره‌رم** verərəm [فـ]: صیغه‌ی اول شخص مضارع گسترده از مصدر **وئرمک** vermək مرکب از: **الف. وئر** ver[فـ]: ⟵. **ب. - ره/ أر** ar / rə [پی. افـ.]: زمان مضارع گسترده. **پ. - ر** r [پی. افـ.]: پی‌افزوده زمان مضارع اخباری. **ت. - م** m [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: چشمه‌ی حیوان استعاره از لب. **۲. تضاد**: جان آخېدماق و جان وئرمک. **۳. تکرار**: الف. جان. ب. چشمه‌ی حیوان. **۴. اشاره**: جان‌بخشی و عمر جاوید یافتن از چشمه‌ی حیوان.

معادل‌سازی

۱. تصویر حیات بخشیدن آب حیوان به تشنگان (تصویر ذهنی). ۲. تصویر حیات یافتن عاشق به هنگام دیدن لبان معشوق به مثابه‌ی آب حیوان (تصویر عینی).

گر باغلاماسېن ائل گؤزۆنۆ، شمع عذارېن،
جاندان کسیلر خنجر مژگانېنې گؤرگج.

واژه‌شناسی

باغلاماسېن bağlamasın [فـ.] (= نبندد) صیغه‌ی سوم شخص مضارع التزامی از مصدر **باغلاماق** bağlamaq مرکب از: **۱. باغ** bağ [إ.]: (= طناب و بند کوتاه.) **۲. - لا** la [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ما** ma [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - سېن** sın [پی. افـ.]: ⟵. **ائل** el [إ.] (= ایل، مردم) . **گؤزۆنۆ** gözünü [تر. اضـ.] (= چشمش را.) در حالت مفعولٌفیه مرکب از: **۱. گؤز** göz [إ.]: ⟵. **۲. – ۆن** ün [پی. افـ.]: ⟵. **۳. – ۆ** ü [پی. افـ.]: ⟵. **شمع عذارېن** şəm'-e izārın [اضـ. تشـ.] مرکب از: **۱. شمع** şəm' [إ. عر.]: (= وسیله‌ای برای ایجاد روشنایی، از جنس موم یا چربی که فتیله‌ای در داخل آن قرار دارد.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. عذار** izār [إ. عر.]: (= چهره؛ رخسار.) **۴. - ېن** ın [پی. افـ.]: ⟵. **جاندان کسیلر** cāndan kəsilər [جمـ.] (= از جان می‌بُرد) در حالت مفعولٌعنه مرکب از: **۱. جان** cān [إ. عر.]: ⟵. **۲. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **۳. کس** kəs [فـ.]: دوم شخص مفرد امر از فعل **کسمک** cəsmək (= بریدن.) **۴. ـ ایل/ اېل/ اول/ اۆل** il/ıl/ul/ül [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی گذراساز فعل ناگذرا. **۵. ـ ار** ər/ ar [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی شخصی متّصل سوم شخص مفرد. **خنجر مژگانېنې** xəncər-e mücgānını [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. خنجر** xəncər [إ. عر.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. مژگان** mücgān [إ. فا.]: مژه‌ها. **۴. – ې** i [پی. افـ.]: ⟵. **۵. – ن** n [م. و.]: ⟵. **۶. – ې** ı [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: الف. شمع عذار. ب. خنجر مژگان. **۲. تناسب**: مژگان / عذار / گؤز.

معادل‌سازی

۱. چشم مردم را بستن (تصویر عینی). ۲. بی‌جان شدن شمع رخسار معشوق، به هنگام دیدن خنجر مژگان او (تصویر عینی).

ریحان کی نزاکت تؤکۆلۆردۆ قلمیندن،
خط تیره چکر زلف پریشانيِ گؤرگج.

واژه‌شناسی

ریحان reyhān [إ.] نوعی خطِ نازک و ظریف از خطوط اسلامی، **ریحانی** reyhāni. **کی** ki [اد.]: ⟵. **نزاکت** nəzākət [إمصـ .: از نازک، به قاعده‌ی عربی] (= لطافت؛ ظرافت؛ نازکی.) **تؤکۆلۆردۆ** tökülürdü [فـ .] (= می‌ریخت.) از مصدر **تؤکولمک** tökülmək مرکب از: **۱. تؤک** tök [فـ]: بن فعل. **۲. - اۆل** ül [پی. افـ.]: ⟵. **۳. – اۆر** ür [پی. افـ.]: ⟵. **۴. – دۆ** dü [پی. افـ.]: ⟵.

قلمیندن qələmindən [تر. إضـ] (= از قلمش) در حالت مفعولٌعنه مرکب از: **۱. قلم** qələm [إ. عر.]: (= هر نوع وسیله‌ی نوشتن و رسم و نقاشی کردن به ویژه ابزاری از نی، چوب، فلز، یا پلاستیک که نوک آن را به جوهر یا مرکّب آغشته می‌کنند یا حاوی جوهر است.) **۲. ـ ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **خط تیره چکر** xət tirə çəkər (= خط تیره می‌کشد.) مرکب از: **۱. خط** xət [إ. عر.]: ⟵. **۲. تیره** tirə [صـ . فا.]: دارای رنگ مایل به سیاهی، یا سیاه. **۳. چکر** çəkər [فـ .] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده از مصدر **چکمک**

çəkmək در معنای: حمل کردن، بردن، سوق دادن، هدایت کردن. مرکب از: **الف. چک** çək [فـ]: بن فعل. **ب. -ەر** ər [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. ایهام: ریحان در دو معنای گیاه و گونه‌ای خط در خوشنویسی. **۲. جاندارانگاری**: جان‌بخشی به ریحان. **۳. تناسب**: الف. قلم / خط / ریحان / تیره. ب. زلف / تیره. **۴. اشاره:** به این اندیشه که زلف، ظلمت کفر است. **۵. تکرار:** قافیه‌ی «زلف پریشانېنې».

معادل‌سازی

۱. تصویر نازک‌انگاری خط ریحانی. ۲. خط تیره کشیدن به علّت خودباختگی قلم ریحان در نگاه به زلف پریشان معشوق.

بۆلبۆل کی گۆلۆن لعل لبیندن سؤز آلېردې،

دیلی دۆلاشېر غنچه‌ی خندانېنې گؤرگج.

واژه‌شناسی

بۆلبۆل bülbül [اِ.] پرنده‌ای به اندازه‌ی گنجشک با پشت قهوه‌ای و شکم خاکستری که آواز خوشی دارد. **گۆلۆن** gülün [تر. اِضـ] (= از گل) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. گۆل** gül [اِ.]: (=گل.) **۲. ـ ۆن** ün [پی. افـ.]: ⟵. **لعل لبیندن** lə'l – e ləbindən [تر. اِضـ] (= از لعلِ لب) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. لعل** lə'l[اِ.]: نوعی سنگِ قیمتی از ترکیبات منیزیم و آلومینیم به رنگ قرمز، و گاهی سبز و زرد یا سیاه؛ [صـ.] سرخ. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. لب** ləb [اِ.]: هر یک از دو عضو زیرین و زبرین گوشتی در مدخل دهان انسان و بسیاری از مهره‌داران، که در انسان جزو اندام‌های گفتار است. **۴. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **۵. - دن** dən[پی. افـ.]:

⟵. **سؤز آلیردې** söz alırdı [جمـ.] (= سخن می‌گفت.) مرکب از: **۱. سؤز** söz [إ.]:
⟵. **۲. آلیردې** alırdı [فـ .]: (= می‌گرفت) صیغه‌ی سوم شخص فعل مضارع گسترده در ماضی. مرکب از: **الف. آل** al [فـ]: بن فعل. **ب. ـ ایر** ır [پی. افـ .]: وجه همان زمانی. **پ. ـ دې** dı [پی. افـ .]: وجه همان زمانی. **دیلی دؤلاشیر** dili dolaşır [جمـ .] (= زبانش می‌گی رد.) مرکب از: **۱. دیل** dil [إ.]: زبان. **۲. – ی/ ې/ و/ ۆ** i/ı/u/ü [پی. افـ .]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی ملکی. **۳. دؤلاشیر** dolaşır [فـ .] صیغه‌ی سوّم شخص مفرد مضارع گسترده از مصدر **دؤلاشماق** dolaşmaq (= به هم پیچیدن) مرکب از: **الف. دؤل** dol [فـ]: بن درجه دوم فعلی از مصدر پی‌افزوده‌ی **دؤلاشماق** dolaşmaq. **ب. - آش/ اش** əş /aş [پی. افـ .]: دو شکلی مصدرساز. **پ. - ایر** ır [پی. افـ .]: ⟵. **غنچه‌ی خندانېنې** qonçey-e xəndānını [تر. وصـ .] (= غنچه‌ی خندان‌اش را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. غنچه** qonçe [إ.]: (= گلی که شکفته نشده و هنوز گل‌برگ‌ها و کاس‌برگ‌هایش فشرده و جمع‌اند؛ گل ناشکفته؛ دهان کوچک و زیبای معشوق.) **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. خندان** xəndān [صـ.]: (= خنده‌کننده؛ شادمان.) **۵. – ې** i [پی. افـ .]: ⟵. **۶. – ن** n [م. و.]: ⟵. **۷. – ې** ı [پی. افـ .]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: الف. بؤلبؤل / گؤل. ب. گؤل / قونچه. **۲. استعاره**: الف. بؤلبؤل استعاره از عاشق. ب. گؤل استعاره از معشوق. **۳. اضافه‌ی تشبیهی**: لعل لب. **۴. استعاره‌ی مصرحه‌ی مجرده**: غنچه‌ی خندان استعاره از لبان یار. **۵. کنایه**: سؤز آلماق: کنایه از سخن گفتن.

معادل‌سازی

۱. تصویر اخذ الهام آواز از سوی بلبل از لب لعل گل (تصویر عینی). ۲. تصویر الکن شدن بلبل به هنگام دیدن غنچه‌ی خندان گل (تصویر ذهنی).

رضوان کی بهشتین یئمیشی گؤزۆنه گلمز،
دیشلر ألینی سیب زنخدانیٛنیٛ گؤرگج.

واژه‌شناسی

رضوان rizvān [إ. عر.] فرشته‌ای که نگهبان و یا دربان بهشت است. **بهشتین یئمیشی** behiştin yemişi [تر. إضـ] (= میوه‌ی بهشتی) مضاف و مضافٌ الیه مرکب از چهار جزء: **۱. بهشت** behişt [إ. فا.]: (= جایی بسیار سرسبز و خرّم، با نعمت‌های فراوان که نیکوکاران پس از رستاخیز در آن زندگی جاوید خواهند داشت؛ جنّت؛ مقـِ . دوزخ.) **۲. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **۳. یئمیش** yemiş [إ.]: (= میوه.) کلمه‌ی مرکب متشکل از دو جزء: **الف. یئم** yem [إ.]: از مصدر **یئمک** yemək (= خوردن) که با پیوند پی‌افزوده‌ی **ـ م** m به بن فعل ساخته شده است. **ب. - ایش** iş [پی. افـ.]: چهار شکلی که از اسم اسم می‌سازد. **۴. ـ ی** i [پی افـ]: ⟵. **گؤزۆنه گلمز** gözünə gəlməz [جمـ.] (= در چشمش اعتبار ندارد.) در حالت مفعولٌفیه مرکب از: **۱. گؤزۆنه** gözünə (= به چشمش) در حالت مفعولٌبه مرکب از: **الف. گؤز** göz [إ.]: ⟵. **ب. - اۆ** ü [پی افـ]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی اضافی. **پ. - ن** n [م. و.]: ⟵. **ت. ـه / أ** ə/a [م. و.]: ⟵. **۲. گلمز** gəlməz [فـ]: مضارع سوم شخص مفرد مرکب از: **الف. گل** gəl [فـ]: بن فعل. **ب. - مز** məz [پی. افـ.]: ⟵. **دیشلر ألینی** dişlər əlini [جمـ.] (= انگشتش را می‌گزد.) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. دیشلر** dişlər [فـ]: (= می‌گزد) صیغه‌ی سوم شخص مفرد از مصدر **دیشله‌مک** dişləmək مرکب از: **الف.**

دیشله dişlə [فـ]: بن فعل. **ب. - ه‌ر** ər [پی افـ]: ⟵. **۲. الینی** əlini [تر. إضـ] (= دستش را) در حالت مفعولی مرکب از: **الف. ال** əl [إ.]: ⟵. **ب. ـ ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **پ. ـ ن** n [م. و.]: ⟵. **ت. - ی** i [پی. افـ .]: ⟵. **سیب زنخدانېنی** sib-e zənəxdānını[تر. تشـ.] (= سیب زنخدانش را) مرکب از: **۱. سیب** sib [إ.]: (= میوه‌ای تقریبا گِرد، شیرین یا ملس، و آبدار که رنگ پوست آن زرد، سبز، یا سرخ، و گوشت آن سفید است.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. زنخدان** zənəxdān [إ.]: چانه. **۴. – ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۵. – ن** n [م. و.]: ⟵. **۶. – ی** i [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: رضوان / بهشت. **۲. کنایه**:«ـ یئمیشی گؤزۆنه گلمز»، کنایه از بی‌اهمیت بودن؛ هیچ اهمّیتی برایش ندارد. **۳. مجاز**: الف. أل مجاز از بارماق. ب. دیشلر الینی؛ مجاز از حیرت کردن. **۴. استعاره**: سیب زنخدان استعاره از چانه. **۵. اشاره**: مصراع دوم، اشاره به داستان یوسف و زلیخا و ملامتگران زلیخا دارد.

معادل‌سازی

۱. تصویر بی‌اهمیت شمردن میوه‌ی بهشتی از سوی رضوان به مثابه‌ی خازن بهشت (تصویر عینی). ۲. تصویر لب گزیدن رضوان به هنگام دیدن سیب زنخدان معشوق شاعر (تصویر عینی).

تردن خط ریحان ورقین پاک سیلیبدیر،
نقّاش گلستان خط ریحانېنی گؤرگج.

واژه‌شناسی

تردن tərdən [تر. إضـ] (= از عرق شرم) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. تر** tər [إ.]:⟵. **۲. - دن** dən [پی. اف.]: ⟵. **خط ریحان** xət-e reyhān [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. خط** xət [إ. عر.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. ریحان** reyhān [إ. عر.]: ⟵. **ورقین** vərəqin [تر. إضـ] (= صفحه‌اش را) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. ورق** vərəq [إ. عر.]: صفحه، برگ. **۲. – ین** in [پی. اف.]: ⟵. **پاک سیلیبدیر** pāk silibdir [جمـ.] (= کاملاً پاک کرده است.) مرکب از: **۱. پاک** pāk [إ. فا.]: زدودن؛ از بین بردن؛ محو کردن. **۲. سیلیبدیر** silibdir [فـ.] (= پاک کرده است.) مرکب از: **الف. سیلیب** silib [فـ]: وجه وصفی از مصدر **سیلمک** silmək (= پاک کردن). **ب.- دیر** dir [فـ]: ⟵. **نقّاش گلستان** nəqqāş-e gülüstān [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. نقّاش** nəqqāş [إ. عر.]: آن که تصویر می‌کشد؛ صورتگر؛ مصوِّر. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. گلستان** gülüstān[إ.]: گلزار؛ گلشن.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: الف. گلستان / ریحان. ب. ورق / خط. **۲. تکرار**: خط ریحان.

معادل‌سازی

۱. تصویر پاک شدن ورق خط ریحان از کف زمین به علّت ریخته شدن قطراتِ عرقِ شرم نقّاش گلستان (تصویر ذهنی). ۲. تصویر شرم کردن نقّاش گلستان به هنگام دیدن خط ریحان معشوق شاعر (تصویر عینی).

گؤل رنگ اؤلور صبح اته‌گی خال، تریندن،

خورشید، عذار عرق‌افشانېني گؤرگج.

واژه‌شناسی

گۆل رنگ gül rəng [تر. وصـ.] (= رنگ گل.) مرکب از: **۱. گۆل** gül [إ.]: ⟵.
۲. رنگ rəng [إ.]: کیفیتی در ظاهر چیزها که ناشی از بازتاب نور تابیده شده بر سطح آن‌ها یا گسیل شده از سطح آن‌هاست و موجب می‌شود ما آن‌ها را قرمز، زرد، آبی یا ترکیبی از آن‌ها مانند سبز و بنفش ببینیم. **صبح اته‌گی** sübh ətəyi [تر. إضـ]: (= دامن سرگاهان، گستره‌ی بامداد.) مرکب از: **۱. صبح** sübh [إ.] (= مدت زمانی از آغاز سپیده‌دم تا طلوع آفتاب.) **۲. اته‌گی** ətəyi (= دامنِ او) مرکب از: **الف. اتک** ətək [إ.]: (= دامن، گستره، پهنه.) **ب. ـ ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **خال** xāl [إ.] ⟵.

تریندن tərindən (= از عرقت) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. تر** tər [إ.]: ⟵. **۲. ـ ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **خورشید** xorşid [إ.] (=کره‌ی سوزان و درخشان.) **عذار عرق‌افشانېنی** izār-e ərəq əfşānını [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. عذار** izār [إ. عر.]: ⟵. **۲. عرق‌افشانېنی** ərəq əfşānını [صـ. مر.] مرکب از: **الف. عرق‌افشان** ərəq əfşān [صـ فا.]: مرکب از **عرق** ərəq (= گلاب) و **افشان** əfşān که صفت فاعلی از مصدر افشاندن است. **ب. - ې** i [پی. افـ.]: ⟵. **پ. - ن** n [پی. افـ.]: ⟵. **ت. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. حذف نهاد: به جهت معروف بودن. **۲. حسن تعلیل**: خورشید، چون صورت عرق‌افشان یار را می‌بیند، هم‌رنگ گل می‌شود. **۳. تناسب**: خال و عذار.

معادل‌سازی

۱. تصویر رنگ گرفتن گل رخسار یار از سوی خورشید به هنگام افتادن نقطه‌ی عرق او به مثابه‌ی شبنم (تصویر عینی). ۲. دیدن رخسار عرق‌افشان گل از سوی خورشید (تصویر ذهنی).

مژگانې اۇلوب قانلې یاشېندان رگ یاقوت،
صائب! لب لعل گُهر افشانېنې گؤرگج.

واژه‌شناسی

اۇلوب olub [فـ.] وجه وصفی از مصدر **اۇلماق** olmaq (= شدن.) **قانلې یاشېندان** ganlı yaşından [تر. إضـ] (= از اشک خونینت) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. قانلې** ganlı [صـ.]: (= خونین.) مرکب از: **الف. قان** qan [إ.]: خون. **ب. - لې/ لی/ لو/ لۆ** lı/li /lu/lü [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی چهارشکلی اتصاف و منسوبیت. **۲. یاشېندان** yaşından [تر. إضـ] (= از عرق تو) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **الف.- یاش** yaş [إ.]: (= عرق، اشک.) **ب.- ېن** ın [پی. افـ.]: ⟵. **پ.- دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **رگ یاقوت** rəg-e yāqut [تر. إضـ] مرکب از: **۱. رگ** rəg [إ.]: (= مجرای توخالی و باریک که خون در آن جریان دارد.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. یاقوت** yāqut [إ. عر.]: (= سنگ قیمتی که به رنگ‌های سرخ و زرد و کبود وجود دارد.) **لبِ لعل گُهر افشانېنې** ləb-e l'le göhər əfşānını [صـ. مر.] مرکب از: **۱. لب** ləb [إ.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. لعل** l'le [إ.]: ⟵. **۴. ـِ** e ⟵. **۵. گُهر** göhər [إ.]: (= هر کدام از سنگ‌های قیمتی مانند الماس، زمرّد و یاقوت.) **۶. افشانېنې** əfşānını [تر. إضـ]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره مکنیه: رگ یاقوت. **۲. اضافه‌ی تشبیهی**: لب لعل گُهر افشان. **۳. اغراق**: عاشق آنقدر گریه کرده است که اشکش خونین شده است. **۴. استعاره**: یاقوت، استعاره از چشم. **۵. تشبیه**: مژگان خونین به رگ یاقوت.

معادل‌سازی

۱. اخذ رگ از سوی یاقوت از قطره‌ی اشک خونین که از مژگان معشوق شاعر می‌چکد (تصویر ذهنی). ۲. دیدن **صائب** لب لعل گهرافشان معشوق شاعر را (تصویر عینی).

– ۵ –

چیخدیٛ تا مهتاب سیِرانیٛنا اوٛل مشکین‌کمند،

ائیله‌دی ماه تمامی هاله‌دن زنّاربند.

واژه‌شناسی

چیخدیٛ çıxdı [فـ] صیغه‌ی سوم شخص مفرد زمان گذشته‌ی ساده از مصدر **چیخماق** çıxmaq (= بیرون آمدن، درآمدن.) مرکب از: **۱. چیخ** çıx [فـ]: بن فعل. **۲. - دیٛ** dı [پی. افـ.]: ⟵. **تا** ta [حر.] (= همین که؛ وقتی که.) **مهتاب** məhtāb [إ. فا.] (= نور و روشنایی ماه.) **سیِرانیٛنا** seyrānına [تر. إضـ] (= به گشت و گذار او) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **۱. سیِران** seyrān [إمصـ. عر.]: (= گردش و تفرّج.) **۲. - یٛ** ı [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. - اَ** a [پی. افـ.]: ⟵. **مشکین‌کمند** meşkin kəmənd [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. مشکین** meşkin [صـ فا.]: ⟵. **۲. کمند** kəmənd [إ. فا.]: (=گیسو.) **ماه تمامی** māh-e təmāmi [تر. وصـ.] (= قرص کامل ماه، بدر، شاعر معشوق را در زیبایی به ماه کامل تشبیه کرده است) مرکب از: **۱. ماه** māh [إ. فا.]: (= جرم آسمانی نسبتاً بزرگی که شب‌ها به صورت لکه‌ی روشن بزرگی از زمین دیده می‌شود؛ قمر.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. تمام** təmām [صـ عر.]: (= بدون کم و کاست؛ کامل.) **۴. – ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **هاله‌دن** hālədən در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. هاله** hālə [إ. فا.]: (= حلقه‌ی نورانی سفید یا رنگی که گاهی گِرد قرص ماه یا خورشید دیده می‌شود؛ آن چه گرداگرد کسی، چیزی یا

جایی را فرا می‌گیرد.) **۲. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **زنّاربند** zonnār bənd [إ. یو. فا.] (=آن که زنّار می‌بندد.)

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: مشکین کمند استعاره از معشوق است. **۲. تشبیه مفضّل**: یار مثل ماه بدر زیباست اما بر او برتری دارد. **۳. جاندارانگاری**: زنّار بستن ماه. **۴. کنایه**: کمند کنایه از گیسو است.

معادل‌سازی

۱. تماشای مهتاب از سوی معشوق (تصویر عینی). ۲. زنّار بستن ماه از خجالت زیبایی معشوق (تصویر ذهنی).

قېلمادې قانلې گؤزۆمه رحم رُخسارین مگر،

بو یارانې ائیله‌سین خط غُبارېن خشک بند.

واژه‌شناسی

قېلمادې qılmadı [فـ.] (= نکرد.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد ماضی مرکب از: **۱. قېل** qıl [فـ]: بن فعل. **۲. - ما** ma [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دې** dı [پی. افـ.]: ⟵. **قانلې** qanlı [صـ.] (= خونین.) ⟵. **گؤزۆمه** gözümə [تر. إضـ] (= به چشم من) در حالت مفعولٌبه مرکب از: **۱. گؤز** göz [إ. تر.]:⟵. **۲. - اۆم** üm [پی. افـ.]: ⟵. **۳. ــه** ə [پی. افـ.]: ⟵.

رحم rəhm [اِمصـ. عر.] (= دلسوزی، مهربانی، شفقت). **مگر** məgər [حا.] (= برای بیان استثناء به کار می‌رود؛ جز.) **یارانېن** yaranın (= از آن زخم را) مرکب از: **۱. یارا** yara [إ.]: زخم. **۲. - ن** n [پی. افـ]: ⟵. **۳. – ې** ın [پی. افـ]: ⟵. **۴. – ن** ı

[پی. اف.]: ⟵. **خشک‌بند** xoşkbənd [اِمص.]: بستن زخم و بریدگی بدون گذاشتن مرهم چرب و مرطوب بر آن.

زیبایی‌شناسی

۱. اغراق: قانلې گؤز، چشم عاشق از گریه‌های بسیار خونین شده است. **۲. استعاره**: خط غبار، استعاره از موی صورت. **۳. سجع مطرّف**: رخسار و غبار.

معادل‌سازی

۱. تصویر چشمان خونین عاشق از گریه‌های بسیار (تصویر عینی). ۲. بی‌رحمی و بی‌اعتنایی معشوق نسبت به عاشق (تصویر عینی).

لبلرین شهدی دیلین آجېلېغېن آز ائتمه‌دی،

نئجه شیرین ائیله‌سین آجې اؤلان بادامې قند.

واژه‌شناسی

لبلرین شهدی ləblərin şəhdi [تر. وصـ] (= شهد لبانت) مرکب از: **۱. لب** ləb [إ.]: ⟵. **۲. - لر** lər [پی. اف.]: ⟵. **۳. – ین** in [پی. اف.]: ⟵. **۴. شهد** şəhd [إ. عر.]: (= هر چیز دلپذیر و مطبوع، عسل، عصاره‌ی میوه که بر اثر جوشیدن غلیظ شده است.) **۵. – ی** i [پی. اف.]: ⟵. **آجېلېغېن دیلین** acılığın dilin [تر. إضـ] (= تلخی زبان تو) مرکب از: **۱. آجېلېغ** acılığ [إمصـ.]: (= تلخی.) **۲. - ېن** ın [پی. اف.]: ⟵. **۳. دیل** dil [إ.]: (= زبان.) **۴. - ین** in [پی. اف.]: ⟵. **آز ائتمه‌دی** āz etmədi [فـ.] (= کم نکرد.) صیغه‌ی منفی سوّم شخص مفرد ماضی از مصدر **آز ائتمک** āz etmək (= کم کردن.) مرکب از: **۱. آز** az [إ.]: (= کم.) **۲. ائتمه‌دی** etmədi [فـ.] مرکب از: **الف. ائت** et [فـ]: بن فعل. **ب. - مه** mə [پی. اف.]: ⟵. **پ. - دی** di [پی. اف.]: ⟵. **نئجه** necə [قـ] ⟵. **شیرین** şirin [صـ] دارای مزه‌ی شیرینی. **آجې اؤلان** acı olan

[صـ] صفت فاعلی مرکب (= تلخ شونده) مرکب از: **۱. آجي** acı [إ.]: (= تلخی.) **۲. اؤلان** olan [صـ]: صفت فاعلی از مصدر **اؤلماق** olmaq (= شدن). **بادامې** badamı (= بادام را) مرکب از: **۱. بادام** badam [إ.]: (= میوه‌ای کوچک و کشیده با دو پوسته، یکی نرم و سبز که به تدریج خشک می‌شود و از بین می‌رود و دیگری سخت و چوبی است و مغز این میوه دو نوع تلخ و شیرین، و روغن آن مصرف دارویی دارد.) **۲. – ې** ı [پی. اف.]:⟵. **قند** qənd [إ. معر. از سنسـ.] (= ماده‌ی جامد سفیدرنگ، شیرین و محلول در آب که از نوعی چغندر یا نیشکر به دست می‌آید.)

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: لبلرین شهدی. **۲. ارسال المثل. ۳. تضاد**: الف. شیرین و آجی، ب. شهد و آجی. **۴. تناسب**: قند / شهد / شیرین. **۵. تکرار**: آجی.

معادل‌سازی

۱. تصویر شیرینی لب و تلخی سخن (تصویر ذهنی). ۲. تلخ بودن بادام و شیرینی قند (تصویر عینی).

کیمدیر اؤل مجلسده تعظیم ائیله‌ین، یئر گؤسترن،
قېلمایا دلسوزلوق عاشقلر ایله گر سپند.

واژه‌شناسی

کیمدیر kimdir [جمـ.] (= کیست؟) مرکب از: **۱. کیم** kim [ضـ]: ⟵. **۲. - دیر** dir [فـ]: ⟵. **تعظیم ائیله‌ین** tə'zim eyləyən [صـ] (= کرنش کننده) مرکب از: **۱. تعظیم** tə'zim [إمصـ. عر.]: (= خم شدن و سر و گردن را پایین آوردن در برابر چیزی یا کسی به نشانه‌ی احترام، کرنش.) **۲. ائیله‌ین** eyləyən [صـ فا.] (= کننده،

آن جام دهنده) مرکب از: **الف. ائیله** eylə [فـ]: بن فعل. **ب. - ی** y [م. و.]: آواک میان واکی. **پ. - ەن** ən [پی. افـ.]: نشانه‌ی صفت فاعلی. **یئر گؤسترن** yer göstərən [صـ. فا.] (= نشان دهنده‌ی جا) از مصدر مرکّب **یئر گؤسترمک**yer göstərmək (= جا نشان دادن.) مرکب از: **۱. یئر** yer [إ.]: زمین. **۲. گؤستر** göstər [فـ]: بن فعل از مصدر **گؤسترمک** göstərmək (نشان دادن). **۳. - ەن** ən [پی. افـ.]: ⟵. **قېلمایا** qılmaya [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد وجه شرطی از مصدر **قېلماق** qılmaq (= کردن.) مرکب از: **۱. قېل** qıl [فـ]: بن فعل. **۲. - ما** ma [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ی** y [م. و.]: نیم واکه‌ی میان واکی. **۴. - آ** a [پی. افـ.]: نشانه‌ی مضارع التزامی ساز. **دلسوزلوق** delsuzluq [إمصـ.] (= دلسوزی) مرکب از: **۱. دلسوز** delsuz [إ.]: (=آن که غم دیگران را می‌خورد، غم‌خوار، مهربان.) **۲. - لوق/ لېق/ لۆک/ لیک** luq/lıq/lük/lik [پی. افـ.]: نشانه‌ای که از صفت، اسم مصدر ساخته است. **سپند** səpənd [إ.] (= اسفند، دانه‌ی سیاه خوش‌بویی که آن را برای دفع چشم‌زخم در آتش می‌ریزند.)

زیبایی‌شناسی

۱. جاندارانگاری: سپند با عاشقان دلسوزی کند. **۲. نغمه‌آرایی**: در (س).

معادل‌سازی

۱. تصویر تعظیم کردن و جا نشان دادن در مجلس به افراد متشخص (تصویر عینی). ۲. جهیدن و تعظیم اسپند بر روی آتش (تصویر ذهنی).

ظالم أل چکمز ستمدن چکسه دُوراندان ستم،

پیچتاب ایلن نه مُمکن‌دور رحیم اۆلسون کمند!

واژه‌شناسی

ظالم zālim [إ. عر.] ستمگر، بیدادگر. **أل چکمز** əl çəkməz [فـ مر .] (= دست برنمی‌دارد، دست نمی‌کشد) مرکب از: **۱. أل** əl [إ.]: ⟵. **۲. چکمز** çəkməz [فـ .]: صیغه‌ی سوم شخص مفرد منفی مضارع همان‌زمانی از مصدر **چکمه‌مک** çəkməmək (= نکشیدن.) مرکب از: **الف. چک** çək [فـ]: بن فعل. **ب. - مز** məz [پی. افـ .]: ⟵. **ستم** sitəm [إ.] (= ظلم، بیداد.) **چکسه** çəksə [فـ . شر.] (= اگر بکشد.) صیغه‌ی شرطی از مصدر **چکمک** çəkmək (= کشیدن). **دُوراندان** dörāndan (= از دوران) مرکب از: **۱. دُوران** dörān [إ. عر.]: (= روزگار، زمانه، دهر.) **۲. - دان** dan[پی. افـ .]: ⟵. **پیچتاب** piçtāb [إ. فا.: پیچ و تاب] (= خمیدگی و پیچیدگی چیزی به دور خود یا به اطراف خود.) **نه ممکن‌دور** nə momkendur [فـ مر.] (= ممکن نیست) مرکب از: **۱. نه** nə [پی. افـ .]: ⟵. **۲. ممکن** momken [صـ عر.]: آماده و قابل اتفاق افتادن، میسّر و آن جام شدنی. **۳. - دور** dur [فـ]: ⟵. **رحیم** rəhim [صـ عر.] بسیار مهربان و بخشنده.

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: ظالم و رحیم. **۲. تکرار**: الف. ستم. ب. قافیه‌ی کمند. **۳. ارسال المثل**: در مصرع دوّم. **۴. جاندارانگاری**: دوران ستمکار است. **۵. استفهام انکاری**: در مصراع دوم.

معادل‌سازی

۱. دست نکشیدن ظالم از ستمگری و سختی دیدن از دور روزگار و به پیچ و تاب افتادن (تصویر عینی). ۲. افتادن پیچ و تاب بر کمند ولی ادامه دادن به ضربه زدن (تصویر ذهنی).

– ۶ –

اۏلمادې خورشیددن داغلاردا رنگین قاشلار،

گؤردۆلر لعل لبین قان ترله‌دیلر داشلار.

واژه‌شناسی

اۏلمادی olmadı [فـ.] (= نشد) صیغه‌ی منفی سوم شخص مفرد ماضی ساده از مصدر **اۏلماق** olmaq ⟵. **خورشیددن** xorşiddən [اِ.] مرکب از: **۱. خورشید** xorşid [اِ.]: ⟵. **۲. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **داغلاردا** dağlarda (= در کوه‌ها) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **الف.- داغ** dağ [اِ.]: (= کوه، تپه.) **ب.- لار** lar [پی. افـ.]: ⟵. **پ.- دا** da [پی. افـ.]: ⟵. **رنگین** rəngin [صـ.] (= دارای رنگ؛ رنگارنگ؛ رنگی.) **قاشلار** qaşlar [جـِ. قاش] (= ابروها، کنایه از کوه و نشیب کوه.) مرکب از: **۱. قاش** qaş [اِ.]: ابرو. **۲.- لار** lar [پی. افـ.]: ⟵. **گؤردۆلر** gördülər [فـ.] (= دیدند.) صیغه‌ی سوم شخص جمع ماضی ساده از مصدر **گؤرمک** görmək (= دیدن) مرکب از: **۱. گؤر** gör [فـ]: بن فعل. **۲. - دۆ** dü [پی. افـ.]: ⟵. **۳.- لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **قان ترله‌دیلر** qan tərlədilər [فـ. مر.] (= خون عرق کردند.) مرکب از: **۱. قان** qan [اِ.]: ⟵. **۲. تر** tər [اِ.]: ⟵. **۳.- له/ لا** lə/la [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی فعل‌ساز از اسم. **۴. - دی** di [پی. افـ.]: ⟵. **۵. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **داشلار** daşlar [اِ.] (= سنگ‌ها.) مرکب از: **۱. داش** daş [اِ.]: ⟵. **۲. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. سجع متوازن: داغلار / داشلار. **۲. تشبیه**: لب به لعل. **۳. جاندارانگاری**: قان ترله‌دیلر داشلار. **۴. حسن تعلیل**: سنگ‌ها، چون لب‌های لعلین معشوق را

دیدند با عرق خونین رنگین شدند نه به وسیله‌ی تابش نور خورشید. **۵. کنایه**: قاشلار از کمره‌ی کوه.

معادل‌سازی

۱. رنگین شدن کمره‌ی کوه زیر نور خورشید (تصویر عینی). ۲. رنگ خون یافتن سنگ‌های کوهستان در مجاورت لب لعل معشوق (تصویر ذهنی).

قېلدې پیدا حُکم تقویم کهن گۆل دفتری،

آچدېلار تا چهره‌ی دلدارېمې نقّاشلار.

واژه‌شناسی

قېلدې پیدا qıldı peydā [فـ مر.] (= آشکار ساخت) مرکب از: **۱. قېلدې** qıldı [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل ماضی از مصدر **قېلماق** qılmaq: ⟵. **۲. پیدا** peydā [صـ. فا.] آن چه به چشم دیده می‌شود؛ آشکار؛ نمایان؛ ظاهر. **حُکم تقویمِ کهن** hokm-e təqvim-e kohən [تر. وصـ إضـ] مرکب از: **۱. حکم** hokm [إ. عر.]: فرمان؛ دستور؛ امر. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. تقویم** təqvim [إ. عر.]: وسیله‌ای به شکل دفتر، جدول، نمودار یا جز آن که حساب ماه‌ها، هفته‌ها، و روزهای سال را نشان می‌دهد. **۴. ـِ** e ⟵. **۵. کهن** kohən [صـ. فا.]: قدیمی؛ آن چه مدّت زیادی بر آن گذشته باشد.

گۆل دفتری gül dəftəri [تر. وصـ.] (= دفتر گل) مرکب از: **۱. گۆل** gül [إ.]: ⟵. **۲. دفتر** dəftər [إ. معر. از یو.]: دسته‌ای کاغذ سفید یا خطدار که از یک لبه به هم وصل شده است. **۳. – ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **آچدېلار** açdılar [فـ] (= باز کردند.) مرکب از: **۱. آچ** aç [فـ]: بن فعل. **۲. - دې** dı [پی. افـ.]: ⟵. **۳.- لار** lar [پی. افـ.]: ⟵. **تا** ta [حر.] همین که؛ وقتی که. **چهره‌ی دلدارېمې** çehre-ye deldarımı [تر.]

اضـ.] مرکب از: **۱. چهره** çehre [إ.]: ⟵. **۲. ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. دلدارېمې** deldārımı (= دلدارم را) در حالت مفعولٌفیه مرکب از: **الف. دلدار** deldār [صـ .، إ.]: معشوق و محبوب. **ب.- ېم** ım [پی. افـ .]: ضمیر متصل اول شخص مالکیت. **پ.- ې** i [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه بلیغ: گۆل دفتری. **۲. تشبیه مفضل**: چهره‌ی معشوق، زیبایی گل را بی‌اعتبار می‌کند.

معادل‌سازی

۱. پیدا کردن حکم تقویم کهن از سوی دفتر گل (تصویر ذهنی). ۲. پرده‌افکنی از چهره‌ی معشوق به وسیله‌ی نقاش‌ها (تصویر عینی).

قېلمادېلار سینه‌ی افگارېمې آماجگاه،
اسگیک ائتدیلر بیزیملن اوّل مقوّس قاشلار.

واژه‌شناسی

قېلمادېلار qılmadılar [فـ.] (= نکردند.) صیغه‌ی سوم شخص جمع فعل ماضی ساده مرکب از: **۱. قېل** qıl [ف.]: ⟵. **۲. - ما** ma [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دې** dı [پی. افـ .]: ⟵. **۴. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵. **سینه‌ی افگارېمې** siney-e əfgārımı [تر. وصـ.] (= سینه‌ی زخمی و مجروح من) مرکب از: **۱. سینه** sine [إ.]: (= جایگاه عواطف و خاطرات.) **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. افگارېمې** əfgārımı (= زخمی و مجروح مرا.) در حالت مفعولٌفیه مرکب از: **الف. افگار** əfgār [صـ .]: (= آزرده؛ مجروح.) **ب. – ېم** ım [پی. افـ.]: ⟵. **پ.- ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **آماجگاه** āmācgāh [إ. فا.] (= جایی که بر آن نشانه می‌گذارند، نشانه‌گاه، نشانه، هدف.) **اسگیک ائتدیلر**

əsgik etdilər [فـ . مر.] (= بی‌اعتنایی کردند، کم دیدند.) مرکب از: **۱. اسگیک** əsgik[صـ.]: (= کم و ناقص، پست و دون.) **۲. ائت** et [فـ]: ⟵. **۳. - دی** di [پی. افـ .]: ⟵. **۴. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **بیزیملن** bizimlən (= با ما) درحالت مفعولٌ معه مرکب از: **۱. بیز** biz [ضـ.]: (= ما) ضمیر اوّل شخص جمع. **۲. - یم** im [پی. افـ .]: ⟵. **۳. - لن / لان** lən/lan [اد.]: (= با) ادات معیّت. **مقوّس** müqəvvəs [صـ. عر.] (= خمیده؛ منحنی؛ قوسی‌شکل.)

زیبایی‌شناسی

۱. ترکیب وصفی: سینه‌ی افگار، مقوّس قاشلار. **۲. تشبیه**: ابرو به کمان. **۳. تکرار قافیه‌ی مطلع.**

معادل‌سازی

۱. تصویر مورد هدف قرار ندادن سینه‌ی زخمی عاشق، از سوی معشوق (تصویر عینی). ۲. بی‌اعتنایی معشوق به عاشق. (تصویر عینی).

عاشق صادق بیلیر سنگ ملامت قدرینی،

مخزن سُلطانا لایقدیر بو یارار داشلار.

واژه‌شناسی

عاشق صادق āşiq sādiq [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. عاشق** āşıq [تر. عر.]:⟵. **۲. صادق** sādiq [صـ .]: (= آن که گفتارش مطابق با واقعیت است؛ راستگو؛ مقـِ. کاذب.) **بیلیر** bilir [فـ.] (= می‌داند) صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع همان‌زمانی از مصدر **بیلمک** bilmək (= دانستن) مرکب از: **۱. بیل** bil [فـ]: بن فعل. **۲. - یر** ir [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی سوم شخص مفرد. **سنگ ملامت قدرینی** səng-e məlāmət qədrini (= قدر سنگ ملامت): **۱. سنگ** səng [إ. فا.]: (= جسم طبیعی، سخت، و

معدنی که از اجتماع کانی‌ها تشکیل شده و پوسته‌ی زمین را می‌سازد.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. ملامت** məlāmət [إمصـ. عر.]: (= سرزنش؛ نکوهش.) **۴. قدرینی** qədrini (= قدرش را) در حالت مفعولی مرکب از: **الف.- قدر** qədr [إ. عر.]: (= ارزش، اعتبار، مقام و مرتبه.) **ب.- ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **پ.- ن** n [پی. افـ.]: ⟵. **ت.- ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **مخزنِ سُلطانا** məxzən-e soltana [تر. إضـ] مرکب از: **۱. مخزن** məxzən [إ.]: جای نگه‌داری و ذخیره کردن یا جای انباشتگی و فراوانی چیزی؛ گنجینه. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. سُلطان** soltan [إ. عر.]: پادشاه، فرمانروا. **۴. - ا** a [پی. افـ.]: ⟵. **لایقدیر** lāyiqdir [فـ مر.] (= لایق است) مرکب از: **۱. لایق** lāyiq [صـ عر.]: شایسته، سزاوار، درخور. **۲. - دیر** dir [فـ]: ⟵. **بو یارار داشلار** bu yarar daşlar [ع. إ] مرکب از: **۱. بو** bu [ضـ]: ⟵. **۲. یارار** yarar [صـ.]: صفت فاعلی از مصدر **یاراماق** yararmaq (= به درد خوردن.) **۳. داشلار** daşlar [إ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تضمین مزدوج: عاشق صادق. **۲. اضافه‌ی اقترانی**: سنگ ملامت. **۳. تکرار قافیه**: داشلار.

معادل‌سازی

۱. تصویر ملامت شدن عاشق از سوی ملامتگران (تصویر عینی). ۲. تصویر وجود سنگ‌های قیمتی در گنجینه‌های سلاطین (تصویر عینی).

گۆن و دۆنده ائل دئدیم ترک ائتمه‌سین یۆلداشلیغې،

چون قارا اۆلدوگۆنۆم، یاد اۆلدولار قارداشلار.

واژه‌شناسی

گۆن و دۆنده gün o dündə [قـ مر.] (= در شب و روز.) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **۱. گۆن** gün [إ.]: ⟵. **۲. و** o [حر.]: ⟵. **۳. دۆن** dün [إ.]: شب. **۴. - ده** də [پی. افـ]: ⟵. **ائل** el [إ.] (= مردم، ایل.) **ترک ائتمه‌سین** tərk etməsin [فـ. مر.] (= ترک نکند) مرکب از: **۱. ترک** tərk [إمصـ.]: دست کشیدن و دوری جستن از چیزی و آن را کنار گذاشتن. **۲. ائتمه‌سین** etməsin [فـ] (= نکند) فعل نهی صیغه‌ی سوم شخص مفرد؛ مرکب از: **الف. ائت** et [فـ]: ⟵. **ب. - مه** mə [پی. افـ.]: ⟵. **پ. - سین** sin [پی. افـ.]: ⟵.**یولداشلیغې** yoldaşlığı (= رفاقت را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. یولداش** yoldaş [إ.]: (= رفیق، دوست) مرکب از: **الف. یول** yol [إ.]: راه. **ب. - داش** daş [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی معیت در معنای هم. **۲. - لیق** lığ [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **چون** çün [حر.] از آن جا که؛ به علت آن که،؛ زیرا. **قارا اۆلدو گۆنۆم** qara oldu günüm [جمـ.] (= روزگارم سیاه شد.) مرکب از: **۱. قارا** qara [صـ]: سیاه، منحوس و شوم. **۲. اۆلدو** oldu [فـ]: ⟵. **۳. گۆن** gün [إ.]: ⟵. **۴. - اۆم** üm [پی. افـ.]: ⟵. **یاد اۆلدولار** yad oldular [فـ مر.] (= بیگانه شدند.) مرکب از: **۱. یاد** yad [إ.]: (= بیگانه، اجنبی.) **۲. اۆلدولار** oldular [فـ.]: صیغه‌ی سوم شخص جمع فعل ماضی مطلق مصدر **اۆلماق** olmaq (= شدن.) **قارداشلار**qardaşlar [إ. جـ] (= برادران) مرکب از: **۱. قارداش** qardaş [إ.]: (= برادر) قارېن + داش. **۲. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. کنایه: قارا اۆلدو گۆنۆم، کنایه از دچار مشکل شدن. **۲. طباق**: الف. یاد و یولداش. ب. یاد و قارداش.

معادل‌سازی

۱. لحظه به لحظه پند دادن ایل که دوستی را ترک نکنند، از طرف شاعر (تصویر عینی). ۲. سیاه بخت شدن شاعر و غریبه شدن دوستان و خویشان (تصویر ذهنی).

یۆل اگر حقدیر، چکر یۆلسوزدان آخر انتقام،
ائله تاپشیر، چیخدیلار یۆلدان اگر یۆلداشلار.

واژه‌شناسی

حقدیر həqdır [فـ مر.] (= حق است) مرکب از: **۱. حق** həq [إ.]: (=گفتار یا سخنی که با واقعیّت منطبق است؛ حقیقت.) **۲. - دیر** dır [فـ]: ⟵. **یۆلسوزدان** yolsuzdan [تر. إضـ] (= از گمراه) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. یۆلسوز** yolsuz (= مجـ . بی‌دین، بی‌عقیده، گمراه و لامذهب.) مرکب از: **الف. یۆل** yol [إ.]: ⟵. **ب. - سوز** suz [پی. افـ.]: ⟵. **۲. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **آخر** axır [قـ.]: (= سرآن جام؛ عاقبت.) **ائله تاپشیر** elə tapşır [جمـ.] (= به مردم بسپار) مرکب از: **۱. ائل** el [إ.]: ⟵. **۲. ـه** ə [پی. افـ.]: ⟵. **۳. تاپشیر** tapşır [فـ.]: صیغه‌ی دوم شخص مفرد از فعل امر و تمنّا. **چیخدیلار** çıxdılar [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص جمع ماضی مطلق از مصدر **چیخماق** çıxmaq (= خارج شدن.) مرکب از: **۱. چیخ** çıx [فـ]: ⟵. **۲. - دی** dı [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵. **یۆلدان** yoldan [تر. إضـ] (= از راه) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. یۆل** yol [إ.]: ⟵. **۲. - دان** dan [پی. افـ]: ⟵. **یۆلداشلار** yoldaşlar [إ. جـ] (= دوستان، رفقا.) مرکب از: **۱. یۆلداش** yoldaş [إ.]: ⟵. **۲. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: یۆل/ یۆلسوز/ یۆلداش.

معادل‌سازی

۱. مقدّر بودن انتقام ستاندن راه راست از گمراهان (تصویر عینی). ۲. به بیراهه رفتن همراهان و استیضاح مردم از آنان (تصویر ذهنی).

اۏلدو مغلوب هوای نفس استیلای عقل،
آلدېلار حاکم أليندن اختیار اوباشلار.

واژه‌شناسی

مغلوبِ هوای نفس məğlub-e həvay-e nəfs [تر. إضـ] مرکب از: **۱. مغلوب** məğlub[صـ.]: (=آن که بر او غلبه کرده‌اند؛ شکست‌خورده.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. هوا** həvā [إ.]: (= میل، تمنّا، هوس.) **۴. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۵. ـِ** e ⟵. **۶. نفس** nəfs [إ.]: (= ذات و حقیقت هر کسی یا هر چیزی؛ ذات؛ سرشت.) **استیلای عقل** istilāy-e əql [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. استیلا** istilā [إمصـ. عر.]: (= غلبه یافتن؛ غلبه.) **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. عقل** əql [إ. عر.]: ⟵. **آلدېلار ... اختیار** aldılar ... ixtiyār [فـ.] (= اختیار[ش را] گرفتند) مرکب از: **۱. آلدېلار** aldılar [فـ.]: صیغه‌ی سوم شخص جمع فعل ماضی مطلق از مصدر **آلماق** almaq (= گرفتن و ستاندن) مرکب از: **الف. آل** al [فـ]: بن فعل. **ب. - دې** dı [پی. اف.]: ⟵. **پ. - لار** lar [پی. اف.]: ⟵. **۲. اختیار** ixtiyār [إمصـ. عر.]: (= آزادی عمل؛ قدرت اِعمالِ اراده؛ میل و اراده.) **حاکم** hākim [صـ.، إ. عر.] (= فرمان‌روا؛ صاحب‌اختیار.) **اوباشلار** obāşlar [إ. جـ] (= اوباش‌ها) مرکب از: **۱. اوباش** obāş [إ. عر.، جِـ. وَبَش و بَوش]: (=

اشخاص فرومایه و ولگرد که با رفتارشان به دیگران آزار می‌رسانند.) **۲. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. مراعات نظیر: مغلوب، استیلا، حاکم، اختیار، اوباش. **۲. تضاد**: مغلوب و استیلا. **۳. تشبیه**: عقل به حاکم و نفس به اوباش.

معادل‌سازی

۱. مغلوب شدن خردورزی در دست هوای نفس (تصویر ذهنی). ۲. اختیار ستاندان اوباش از دست حاکم عادل (تصویر عینی).

چون کؤنۆل بی‌نور اۆلوب مطلقْ عنان اۆلور هوس،
قاش قارالاندا چیخارلار یوواداݩ خفاشلار.

واژه‌شناسی

کؤنۆل könül [إ.] (= دل، قلب.) **بی‌نور** binur [صـ. فا. عر.] (= بی‌رونق؛ بدون جلوه.) **مطلق عنان** mütləq inān [تر. وصـ. مقلوب] مرکب از: **۱. مطلق** mütləq [صـ. عر.]: (= به دور از نقص، محدودیّت، استثناء و قید و بند؛ آزاد؛ رها شده.) **۲. عنان** inān [إ. عر.]: (= افسار؛ مشبهٌبه چیزی است که حرکت، پویایی و پیچش داشته باشد.) **هوس** həvəs [إ. عر.] (= میل، آرزو و کشش غیر ارادی، ناگهانی و زودگذر معمولاً نسبت به چیزی یا کسی؛ خواهش نفسانی؛ اشتیاق رسیدن به کسی.) **قاش قارالاندا** qaş qaralanda (= به گاه تاریک روشن هوا) مرکب از: **۱. قاش** qaş[إ.]: ⟵. **۲. قارا** qara [صـ.]: (= تاریک، سیاه.) **۳. - لان/ لن** lan/ lən [پی. افـ.]: چهار شکلی فعل‌ساز از صفت، در مصدر **قارالانماق** qaralanmaq (= سیاه شدن.) **۴. - دا** da [پی. افـ.]: ⟵. **چیخارلار** çıxarlar [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص فعل مضارع

گسترده از مصدر **چیخماق** çıxmaq (= خارج شدن.) مرکب از: **۱. چیخ** çıx [فـ.]: ⟵. **۲.- ار** ar [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - لار** lar [پی. افـ]: ⟵. **یوواداان** yuvadan [تر. إضـ] (= از لانه) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. یووا** yuva [إ.]: (= لانه.) **۲. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **خفّاشلار** xoffāşlar [إ. جـ] (= خفاش‌ها) مرکب از: **۱. خفاش** xoffāş [إ. عر.]: (= شب‌پره.) **۲. - لار**lar [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. سجع مطرّف: قاشلار و خفاشلار. **۲. تشبیه بعید**: ابروی سیاه در صورت سفید به خط تیره‌گون افق به هنگام غروب. **۳. جاندارانگاری**: مطلق‌العنان شدن هوس.

معادل‌سازی

۱. مطلق‌العنان شدن هوس و نفس در دل تاریک و بی‌نور (تصویر ذهنی).
۲. بیرون آمدن خفّاش از لانه‌ی خود در ظلمت شب (تصویر عینی).

مهربان اۏلماز نسیمِ صبحدم هرگز سنا،

شمع تک تا تۏکمه‌سن صائب! گۏزۏندن یاشلار!

واژه‌شناسی

مهربان mehrəbān [صـ.، إ.] دارای محبت و عاطفه؛ آن که عشق و محبت می‌ورزد؛ عاشق. **اۏلماز** olmaz [فـ.] (= نشود، نمی‌شود.) **نسیم صبحدم** nəsim-e sübhdəm [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. نسیم** nəsim [إ.]: (= باد ملایم و خنک؛ باد بسیار آرام.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. صبحدم** sübhdəm [إ. عر. فا.]: (= هنگام صبح؛ بامداد.) **هرگز** hərgiz [قـ. فا.] (= هرگز؛ هیچ‌وقت؛ ابداً؛ مقـِ. همیشه؛ به هیچ وجه؛ مطلقاً.) **شمع تک** şəme' tək [تر. تشـ] (= مانند شمع) مرکب از: **۱. شمع** şəme' [إ. عر.]: ⟵. **۲.**

تک tək [اد.]: (= مانند، مثل، همیشه.) **تؤکمه‌سن** tökməsən [فـ] (= اگر نریزی) صیغه‌ی دوم شخص مفرد وجه شرطی از مصدر **تؤکمک** tökmək (= ریختن.) مرکب از: **۱. تؤک** tök [فـ]: بن فعل. **۲. - مه** mə [پی. افـ.]: ⟶. **۳. - سه/ سا** sə/sa [اد.]: دو شکلی مخفف ایسه، ادات شرط. **۴. - ن** n [ضـ]: ضمیر متصل دوم شخص مفرد. **گؤزۆندن** gözündən [تر. إضـ] (= از چشمش.) در حالت مفعولٌفیه مرکب از: **۱. گؤز** göz [إ.]: ⟶. **۲. - ۆن** ün [پی. افـ.]: ⟶. **۳. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟶. **یاشلار** yaşlar [إ. جـ] (= اشک‌ها) مرکب از: **۱. یاش** yaş [إ.]: مجـ . اشک چشم، سرشک. **۲. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟶.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: شمع به صائب. **۲. جاندارانگاری**: الف. جان‌بخشی به شمع. ب. جان‌بخشی به نسیم صبح.

معادل‌سازی

۱. نوازش نسیم سحرگاهی پس از گریه‌های شبانه (تصویر ذهنی). ۲. اشک ریختن شمع و وزیدن باد بر شعله‌ی آن (تصویر عینی).

– ۷ –

گؤل کیمی، هرکیم‌کی گُلزار ایچره نقد جانې وار،

سعی ائدەر تؤکسؤن سنین یؤلونا تا امکانې‌وار.

واژه‌شناسی

گُلزار gülzār [إ.] (=گلستان.) **نقد جانې وار** nəqd-e cānı var [جمـ.] (= نقد جان دارد) مرکب از: **۱. نقد** nəqd [إ. عر.]: (= نقدینه، پول موجود و آماده‌ی پرداخت.) **۲. ـِ** e ⟶. **۳. جان** cān [إ.]: ⟶. **۴. ـ ې** ı- [پی. اف.]: ⟶. **۵. وار** var [فـ]: (= وجود دارد.) **سعی** sə′y [إمصـ. عر.]: (= کوشش، تلاش.) **تؤکسؤن** töksün صیغه‌ی سوم شخص مضارع التزامی از مصدر **تؤکمک** tökmək در معنای ریختن. **۱. تؤک** tök [فـ]: بن فعل. **۲. - سؤن** sün [پی. اف.]: ⟶. **سنین** sənin [تر. إضـ] (= مال تو.) مرکب از: **۱. سن** sən [ضـ]: ⟶. **۲. - ین** in [پی. اف.]: ⟶. **یؤلونا** yoluna [تر. إضـ] (= به راه تو.) در حالت مفعولٌ به مرکب از: **۱. یؤل** yol [إ.]: ⟶. **۲. - ون** un [پی. اف.]: ⟶. **۳. - اَ** a [پی. اف.]: ⟶. **امکانې وار** imkānı var [جمـ] (= امکانی دارد.) مرکب از: **۱. امکان** imkān [إمصـ.]: (= ممکن بودن؛ احتمال؛ مقـِ. وجوب، امتناع.) **۲. – ې** i [پی. اف.]: ⟶. **۳. وار** var [فـ]: ⟶.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: آن که نقد جان دارد به گل. **۲. تناسب**: گل / گلزار. **۳. اشاره**: به افشاندن گل به زیر پای عزیزان به هنگام استقبال از آن‌ها. **۴. نغمه‌آرایی**: حرف /ک/ و /گ/. **۵. کنایه**: نقد جانی وار: کنایه از آماده و حاضر داشتن جان برای فدا کردن.

معادل‌سازی

۱. پژمرده شدن گل و نثار گلبرگ‌ها بر پای دلداده (تصویر عینی). ۲. تقدیم نقد جان از سوی عاشق در راه عشق (تصویر عینی).

تا آیاغېن توْرپاغېنا توْکمه‌سین، دوْتماز قرار،

هر کیمین مجلسده مینا تک بیر آووج قانې وار.

واژه‌شناسی

آیاغېن توْرپاغېنا ayağın torpağına [تر. إضـ] (= به خاکِ پای تو) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **۱. آیاق** ayaq [إ.]: (= پا.) **۲. - ېن** ın- [پی. افـ.]: ⟵. **۳. توْرپاق** torpaq [إ.]: (= خاک.) **۴. - ې** ı- [پی. افـ.]: ⟵. **۵. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۶. - ا** ə [پی. افـ.]: ⟵. **دوتماز قرار** dutmaz qərār [جمـ.] (= قرار نگیرد) صیغه‌ی سوّم شخص مفرد وجه نفی از مصدر **قرار دوتماق** qərār dutmaq (= آرام نگرفتن.) مرکب از: **۱. دوت** dut [فـ]: بن فعل. **۲. - ماز** maz [پی. افـ.]: ⟵. **۳. قرار** qərār [إمصـ عر.]: آرامش، آسایش. **هر کیمین** hər kimin [تر. وصـ.] (= هرکسی که) مرکب از: **۱. هر** hər[صـ.]: ⟵. **۲. کیم** kim [ضـ]: ⟵. **۳. - ین** in [پی. افـ.]: (= که.) **مجلسده** məclisdə (= در مجلس) در حالت مفعولٌ فیه، مرکب از: **۱. مجلس** məclis [إ.]: (= مکانی که در آن گروهی برای امری مانند مشاوره، مذاکره، تفریح، سرگرمی، یادبود و مانند آن جمع می‌شوند.) **۲. - ده** də [پی. افـ.]: ⟵. **مینا تک** minā tək [تر. تشـ] مرکب از: **۱. مینا** minā [إ.] (= جام شراب.) **۲. تک** tək [اد.]: ⟵. **بیر آووج قانې وار** bir āvuc qanı var [جمـ] (= یک مشت خون دارد.) مرکب از: **۱. بیر** bir [عد.]: (= یک) صفت عددی. **۲. آووج** āvuc [إ.]: (= مشت) موصوف و معدود برای صفت عددیِ **بیر**. **۳. قان** qan [إ.]: ⟵، موصوف برای صفت مرکّب **بیر آووج**. **۴. - ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **۵. وار** var [فـ]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. اشاره: به ریختن باقی‌مانده‌ی شراب بر زمین. **۲. تشبیه**: آن که مشتی خون دارد به مینا. **۳. کنایه**: ریختن خون در خاک پای معشوق، کنایه از قربانی شدن است.

معادل‌سازی

۱. ریخته شدن شراب از مینا بر خاک (تصویر عینی). ۲. فدا شدن عاشق بر پای معشوق و ریخته شدن خون او بر خاک پای معشوق (تصویر ذهنی).

نه عجب عاشقلرین گر باشدان آچسین ناز ایله،

کاکل مشکین کیمی هرکیم که سرگردانی وار.

واژه‌شناسی

عاشقلرین āşiqlərin [إ. جـ] (= عاشقانت) اسم جمع در حالت اضافی مرکب از: **۱. عاشق** şāiq [إ. صـ. عر.]: ⟵. **۲. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **آچسین** açsın [فـ] (= باز کند، بگشاید.) **ناز ایله** nāz ilə [تر. إضـ] (= با ناز) مرکب از: **۱. ناز** nāz [إ.]: ⟵. **۲. ایله** ilə [اد.]: ⟵. **کاکل مشکین** kākil-e mişkin [تر. وصـ. مقلوب] مرکب از: **۱. کاکل** kākil [إ.]: (= موی قسمت جلو و وسط سر در انسان، یا حیوان.) **۲. مشکین** mişkin [صـ. سنسـ. فا.]: (= سیاه‌رنگ.) **سرگردان** sərgərdān [صـ، قـ.]: (=آن که نمی‌داند چه کار بکند یا کجا برود؛ بلاتکلیف؛ پریشان؛ سرگشته؛ متحیّر.)

زیبایی‌شناسی

۱. مجاز: باشدان آچسین. **۲. تشبیه**: هرکس که سرگردان است به کاکل مشکین. **۳. تضاد و تناسب**: قطره و دریا.

۴. ایهام: الف. سرگردان: ۱. متحیّر. ۲. آن که سرش می‌گردد (شاخه‌ی متحرک پرگار.) ب. مشکین: ۱. دارنده‌ی بوی مشک. ۲. سیاه.

معادل‌سازی

۱. از سر باز کردن و رد کردن عاشقان از سوی معشوق (تصویر عینی). ۲. باز کردن سر زلف و رها ساختن منگوله‌ها که بر سر کاکل بسته شده باشد (تصویر عینی).

ایچمه‌میش جان بخشلر نظّاره‌دن، عاشقلره،

ترلی رُخسارین عجایب چشمه‌ی حیوانې وار.

واژه‌شناسی

ایچمه‌میش içəmiş [صفـ. مفـ.] از مصدر **ایچمه‌مک** içmək (= نوشیدن.) مرکب از: **۱. ایچ** iç [فـ]: →. **۲. - مه** mə [پی. افـ]: →. **۳. - میش** miş [پی. افـ]: پی‌افزوده‌ی ماضی نقلی. **جان بخشلر** cān bəxşlər [فـ] (= جان می‌بخشد.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل مضارع اخباری، مرکب: **۱. جان** cān [إ.]: ⟶. **۲. بخشلر** bəxşlər [فـ]: صیغه‌ی سوم شخص مفرد از **بخشله‌مک** bəxşləmək (= بخشیدن و عطا کردن.) به نظر می‌رسد این فعل صورت ساختگی از مصدر ترکی **باغیشلاماق** bağışlamaq باشد. **نظّاره‌دن** nəzzārədən [تر. إضـ] مرکب از: **۱. نظّاره** nəzzārə [إمصـ. عر.]: (= نگریستن؛ نگاه کردن؛ تماشا؛ نگاه.) **۲. – دن** dən [پی. افـ.]: ⟶. **عجایب** əcāyeb [إ. عر.] (= مسایل، رویدادها یا چیزهای شگفت‌انگیز و عجیب.)

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: لب به چشمه‌ی حیوان. **۲. استعاره**: نظّاره استعاره از چشم معشوق.

معادل‌سازی

۱. جان یافتن عاشقان با نگاه کردن بر رخسار معشوق (تصویر عینی). ۲. وجود چشمه‌ی حیوان بر روی رخسار عرقین معشوق (تصویر ذهنی).

ائیله‌ییبدیر نقطه‌ی خالېن منی پرگارسېز،

یئوخسا دریا اۆزره هر بیر قطره‌نین دُورانې وار.

واژه‌شناسی

ائیله‌ییبدیر eyləyibdir [فـ] (= کرده است.) مرکب از: **۱. ائیله** eylə [فـ]: ⟵. **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. - یبــ** ib [پی. اف.]: نشانه‌ی وجه وصفی. **۴. - دیر** dir [فـ]: ⟵. **نقطه‌ی خالېن** noqtey-e xālın [إ. تشـ] مرکب از: **۱. نقطه** noqte [إ.]: (= مکان؛ محل؛ جا.) **۲. - یِ** ye [م. و.]: ⟵. **۳. خالېن** xālın (= خالت) مرکب از: **الف. خال** xāl [إ. عر.]: نوعی ضایعه‌ی پوستی، که به دلیل تجمع بیش از حد رنگ‌دانه‌های پوست در جای خاصی از بدن به صورت نقطه یا محدوده‌ی تیره‌رنگی دیده می‌شود.**ب.** – **ېن** ın [پی. اف.]: ⟵. **منی** məni (= مرا.) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. من** mən [ضـ]: ⟵. **۲. - ی** i [پی. اف.]: ⟵. **پرگارسېز** pərgārsız [إ.] مرکب از: **۱. پرگار** pərgār [إ.]: (= نام وسیله‌ای در ریاضی است؛ دایره.) **۲. - سېز** sız [پی. اف.]: ⟵. **یئوخسا** yoxsa [اد.] (= وگرنه، در غیر این‌صورت، عجبا) مرکب از: **۱. یئوخ** yox [قـ]: (= نه، نیست، هیچ.) **۲. - سا** sa [اد.]: ⟵. **دریا اۆزره** dəryā üzrə (= بر روی دریا) مرکب از: **۱. دریا** dəryā [إ.] (= توده‌ی بسیار بزرگی از آب شور که بخش وسیعی از زمین را در برگرفته و کوچک‌تر از اقیانوس است.) **۲. اۆزره** üzrə (= بر روی) مرکب از: **الف. اۆز** üz [إ.]: (= روی، رویه.) **ب.- ره** rə [پی. اف.]: دو شکلی ادات‌ساز. **قطره‌نین** qətrənin [تر. إضـ] مرکب از: **۱. قطره** qətrə [إ. عر.]: (=

مقدار کمی از مایع که از جایی بچکد یا تراوش کند؛ چکه.) **۲. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۳. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **دُورانې وار** dörānı var (= دورانی دارد) مرکب از: **۱. دوران** dörān [إ. عر.]: (= مقطع خاصی از زمان.) **۲. – ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **۳. وار** var [فـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: نقطه، پرگار، دوران. **۲. تناسب و تضاد**: قطره، دریا. **۳. تشبیه**: خود شاعر به قطره.

معادل‌سازی

۱. وجود نقطه‌ی خال بر چهره‌ی معشوق و مبهوت شدن بر آن (تصویر عینی). ۲. تعقیب بهت‌آور قطره بر روی آب (تصویر عینی).

گزدیره‌رلر أل به أل داغېن کؤنؤللر پاره‌سی،

یئرده قالماز جام تک هر کیم کی ایستی قانې وار.

واژه‌شناسی

گزدیره‌رلر gəzdirərlər [فـ .] صیغه‌ی سوّم شخص جمع مضارع گسترده از مصدر متعدّی **گزدیرمک** gəzdirmək (= گرداندن.) مرکب از: **۱. گز** gəz [فـ]: بن فعل. **۲. - دیر** dir [فـ]: ⟵. **۳. - ەر** ər [پی. افـ]: نشانه‌ی تصریفی مضارع گسترده. **۴. - لر** lər [پی. افـ]: ⟵. **أل به أل** əl bə əl (= دست به دست) مرکب از: **۱. ال** əl [إ.]: ⟵. **۲. به** be [حا.]: برای بیان تدریج، توالی و تعاقب بین دو کلمه به کار می‌رود. **داغېن** dağın [تر. إضـ] (= داغِ تو) مرکب از: **۱. داغ** dağ [إ.]: اثری که از گذاشتن جسم سوزان بر بدن حیوان یا انسان باقی می‌ماند. **۲. – ېن** ın [پی. افـ.]: ⟵. **کؤنؤللر پاره‌سی** könüllər pārəsi (= پاره‌ی دل‌ها) مرکب از: **۱. کؤنول** könül

[إ.]: ⟵. **۲. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **۳. پاره** pārə [إ.]: (= ویژگی آن چه بر اثر کشیدگی، ساییدگی، یا فرو رفتن چیزی برنده در آن، چاک، شکاف، یا سوراخ پیدا کرده یا تکّه‌تکّه شده باشد.) **۴. - س** s [م. و.]: ⟵. **۵. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **یئرده** yerdə (= در زمین.) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **۱. یئر** yer [إ.]: ⟵. **۲. - ده** də [پی. افـ.]: ⟵. **قالماز** qalmaz صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده از مصدر **قالماق** qalmaq (= ماندن.) مرکب از: **۱. قال** qal [فـ]: بن فعل. **۲. - ماز** maz [پی. افـ.]: ⟵. **جام تک** cām tək [تر. تشـ] مرکب از: **۱. جام** cām [إ.]: ظرفی که با آن شراب می‌نوشند؛ پیاله؛ کاسه؛ ظرف گود و دهان‌گشاد. **۲. تک** tək [اد.]: ⟵. **ایستی قانې وار** isti qanı var [جمـ] (= خون گرم دارد.) مرکب از: **۱. ایستی** isti [صـ.]: (= گرم، دارای حرارت.) **۲. قان** qan [إ.]: ⟵. **۳. – ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **۴. وار** var [فـ]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: دل به جام و داغ عشق معشوق به شراب گرم. **۲. جاندارانگاری**: پاره‌های دل.

معادل‌سازی

۱. داغدار بودن قلب و انتقال آن به دیگران (تصویر ذهنی). ۲. انتقال و دست به دست گشتن جام شراب داغ (تصویر عینی).

پوچدور هر سؤز کی دئرلر معرفتدن اهل قال،

بحردن چېخماز صدف تا گوهر غلطانې وار.

واژه‌شناسی

پوچدور puçdur [جمـ.] (= پوچ است.) مرکب از: **۱. پوچ** puç [صـ.]: (= توخالی، فاقد نتیجه‌ی سودمند یا ارزش دلخواه.) **۲. - دور** dur [پی. افـ.]: ⟵. **دئرلر** derlər [فـ.] (= گوینده.) مرکب از: **۱. دئ** de [فـ]: بن فعل. **۲. - ر** r [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی زمان مضارع گسترده. **۳. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **معرفتدن** mə'refətdən (= از معرفت) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. معرفت** mə'refət [إ.]: (= شناخت؛ بینش علمی و داشتن ملکه‌ی تحقیق و تفحّص.) **۲. – دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **اهلِ قال** əhl-e qāl[تر. اضـ.] مرکب از: **۱. اهل** əhl [إ.]: (= آن که کاری را آن جام می‌دهد و یا به آن می‌پردازد؛ آن که دارنده‌ی خصوصیتی است؛ آن که به چیزی علاقه‌مند است و به آن می‌پردازد.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. قال** qāl [إمصـ.]: (= بحث و گفت‌وگو؛ حرف؛ سخن.) **بحر** bəhr [إ.] (= دریا؛ مقـِ. بَرّ .) **چیخماز** çıxmaz [فـ.] صیغه‌ی منفی مضارع گسترده از مصدر **چیخماق** çıxmaq ←. **صدف** sədəf [إ. عر.] (= پوشش سخت و معمولاً آهکیِ بعضی از جانوران.) **گوهر غلطانی وار** gövhər-e qəltānı var [جمـ] (= گوهر غلطان دارد.) مرکب از: **۱. گوهر** gövhər [إ.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. غلطان** ğəltān [صـ.]: (= غلتنده؛ غلتان.) **۴. - ي** ı [پی. افـ.]: ⟵. **۵. وار** var [فـ]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. مقدم شدن گزاره: به جهت تأکید بر پوچی سخنان اهل قال. **۲. متأخّر آمدن نهاد**: به جهت تحقیر. **۳. ارسال المثل.**

معادل‌سازی

۱. بی‌ارزش بودن سخنان اهل قال (تصویر عینی). ۲. بیرون آمدن صدف‌های توخالی از دریا (تصویر عینی).

چۆخ دگیل حیرت یئری گر وارسا شیرین سؤزلری،

طوطی‌نین، صائب! نظرده گۆزگۆ تک مِیدانې وار.

واژه‌شناسی

چۆخ دگیل حیرت یئری çox degil heyrət yeri [جمـ] (= زیاد جای حیرت نیست.) مرکب از: **۱. چۆخ** çox [صـ.]: (= زیاد.) **۲. دگیل** degil [فـ.]: (= نیست.) **۳. حیرت** heyrət [إمصـ.]: (= سرگردانی؛ سرگشتگی؛ حالت از دست دادن توانایی ارزیابی رویدادها و تصمیم‌گیری درباره‌ی آن‌ها که معمولاً بر اثر تعجب و شگفتی بسیار ایجاد می‌شود.) **۴. یئر** yer [إ.]: (= جا، محل.) **۵. – ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **وارسا** varsa (= اگر هست) فعل شرط مرکب از: **۱. وار** var [فـ]: ⟵. **۲. - سا** sa [پی. افـ.]: ⟵. **شیرین** şirin [صـ.] (= دارای مزه‌ی شیرینی؛ دوست‌داشتنی؛ دل‌نشین؛ دلپذیر.) **سؤزلری** sözləri (= سخنانش) مرکب از: **۱. سؤز** söz [إ.]: (= سخن، حرف.) **۲. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **طوطی‌نین** tutinin مرکب از: **۱. طوطی** tuti [إ.]: (= پرنده‌ای به رنگ‌های سبز، آبی، زرد و قرمز با نوک سخت و قوی و منقار خمیده و قرمزرنگ که معمولاً در نواحی استوایی و جنگل‌ها زندگی می‌کند و برخی از انواع آن اصوات را به خوبی تقلید می‌کند.) **۲. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۳. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **نظرده** nəzərdə (= در نظر) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **۱. نظر** nəzər [إمصـ.، إ.]: (= نگاه؛ دید؛ عقیده؛ رأی.) **۲. – ده** də [پی. افـ.]: ⟵. **گۆزگۆ تک** güzgü tək [تر. تشـ] (= مانند آینه) مرکب از:

۱. گؤزگؤ güzgü [إ.]: (=آینه.) **۲. تک** tək [اد.]: ⟵. **مِیدانيِ وار** meydānı var (= میدان دارد) مرکب از: **۱. مِیدان** meydān [إ.]: محل و عرصه‌ی فعالیّتی. **۲. - يِ** 1 [پی. افـ.]: ⟵. **۳. وار** var [فـ]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. حذف نهاد: به جهت معروف بودن. **۲. ارسال المثل. ۳. حس آمیزی**: شیرین سؤزلری.

معادل‌سازی

۱. میدان‌داری معشوق شیرین سخن در جمع عاشقان (تصویر عینی). ۲. میدان‌داری آیینه از طرف طوطی (تصویر ذهنی).

– ۸ –

عاشق قانيني وسمه‌لی قاشين نهان ایچر،
جوهرلی تيغ، قين آرا پیوسته قان ایچر!

واژه‌شناسی

وسمه‌لی قاشین vəsməli qaşın [تر. وصـ.] (= ابروی وسمه‌دار تو) مرکب از: **۱. وسمه** vəsmə [إ.]: (= ماده‌ی رنگی‌ای که از نوعی از این گیاه به دست می‌آید و زنان در رنگ کردن ابروها آن را همراه با موادی دیگر به کار می‌برند.) **۲. - لی** li [پی. افـ.]: →. **۳. قاش** qaş [إ.]: →. **۴. -ین** ın [پی. افـ.]: →. **نهان** nəhān [صـ.] (= پنهان؛ مخفی؛ نامرئی.) **ایچر** içər [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده از مصدر **ایچمک** içmək (= نوشیدن، آشامیدن) مرکب از: **۱. ایچ** iç [فـ]: بن فعل. **۲. - ەر** ər [پی. افـ.]: →. **جوهرلی تیغ** cohərli tiğ [تر. وصـ.] (= تیغ جوهردار) مرکب از: **۱. جوهرلی** cohərli [صـ] مرکب از: **الف.- جوهر** cohər [إ. معر. از فا.:گوهر]: (= خصوصیّت و ویژگی ذاتیِ چیزی یا کسی، که آن یا وی را از دیگران مشخص و ممتاز می‌کند؛ حقیقت؛ عنصر و ماده‌ی اصلی، اولیّه و سازنده‌ی یک چیز.) **ب.- لی** li [پی. افـ.]: →. **۲. تیغ** tiğ [إ.]: (= شمشیر.) **قین** qın [إ.] (= غلاف، قاب، پوشش.) **آرا** ara [إ.] (= میان، وسط، فاصله.) **پیوسته** peyvəstə [صـ. قـ] (= به هم چسبیده؛ متصل؛ دائم؛ همیشه؛ همواره.)

زیبایی‌شناسی

۱. جناس مطرّف: قان و قاش. **۲. جاندارانگاری**: جان‌بخشی به قاش و تیغ. **۳. تشبیه**: الف. قاش به جوهرلی تیغ. ب. وسمه به قین.

معادل‌سازی

۱. خونخواری ابروی وسمه‌دار معشوق که به شکل تیغ است (تصویر ذهنی.). ۲. خون‌آلود بودن تیغ آب‌دیده در داخل غلاف (تصویر عینی.).

ائتدیکجه قان کؤنۆللری اۏل لعل آتشین،
آب حیات تک، قارا زلفۆن روان ایچر.

واژه‌شناسی

ائتدیکجه etdikcə [فـ] مرکب از: **۱. ائت** et [فـ.]: ⟵. **۲. - دیکجه** dikcə [پی. افـ.]: چهار شکلی قیدساز. **آبِ حیات** āb-e həyāt [إمصـ.] (= بنابر روایت‌ها، چشمه‌ای در شمال زمین در ظلمات که هر کس از آبِ آن بنوشد، جاودانه زنده می‌ماند.) **روان** rəvān [صـ. فا.] (=آن چه جریان دارد؛ جاری؛ رونده.)

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: الف. لعل آتشین. ب. قان به آب حیات. **۲. اشاره**: به آب حیات که در مکانی تاریک است.

معادل‌سازی

۱. دل خون شدن عاشقان از زیبایی معشوق (تصویر عینی). ۲. وجود آب حیات در تاریکی ظلمات (تصویر ذهنی).

تا بیر پیاله وئردی، کباب ائتدی باغریمې،
هرکیم اۏنون اَلیندن ایچر باده، قان ایچر.

واژه‌شناسی

باغریمې bağrımı (= جگرم را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. باغر** bağr [إ.]: (= دل، جگر.) **۲. - یم** ım [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **اۏنون الیندن** onun

ənlindən[تر. إضـ] (= از دست تو) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. او** o [إ.]: ضمیر منفصل سوم شخص مفرد که به فارسی نیز با همین شکل وارد شده است. **۲. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۳. - ون** un [پی. افـ.]: ⟵. **۴. ال** əl [إ.]: ⟵. **۵. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **۶. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: پیاله / باده. **۲. تکرار**: قافیه‌ی قان.

معادل‌سازی

۱. سرخ رنگ بودن باده (تصویر عینی). ۲. باده‌نوشی از دست معشوق و کباب (= سرخ) شدن سینه (تصویر ذهنی).

ایللر یاشار خضر کیمی، هرکیم کی گئجه‌لر،
گۆل اۆزلۆ یار ایلن میِ چون ارغوان ایچر.

واژه‌شناسی

ایللر illər [إ. جـ.] (= سال‌ها) مرکب از: **۱. ایل** il [إ.]: ⟵. **۲. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **یاشار** yaşar [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده از مصدر **یاشاماق** yaşamaq (= زیستن.) **خضر** xizir [إ. عر.] نزد مسلمانان، نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده است و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محقّقان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند. بعضی گویند دو شخصیت «ایلیا»ی نبی و «جرجیس» قدّیس به صورت **خضر** درآمده است. به موجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانان است. (ر. ک. فرهنگ معین.) **گئجه‌لر** gəcələr [إ. جـ.] (= شب‌ها) مرکب از: **۱. گئجه** gecə [إ.]: (= شب.) **۲. - لر**lər [پی. افـ.]: ⟵. **گۆل اۆزلۆ** gül üzlü [تر. وصـ.] (= گل رخسار) مرکب از: **۱. گُل** gül [إ.]: ⟵.

۲. اۆز üz [إ.]: ⟵. **۳. - لۆ** lü [پی. افـ]: ⟵. **یار** yar [إ.] (= آن که کسی به او عشق می‌ورزد؛ معشوق؛ دوست؛ رفیق.) **می** mey [إ.] (= شراب؛ باده؛ آن مقدار شراب که در یک پیاله می‌گنجد.) **ارغوان** ərğəvān [إ.] (= گلی به رنگ قرمز مایل به بنفش و چسبیده به ساقه که پیش از ظاهر شدن برگ‌ها پدیدار می‌شود.)

زیبایی‌شناسی

۱. اشاره: به عمر زیاد **خضر**. **۲. تشبیه**: الف. گۆل اۆزلۆ یار. ب. می به ارغوان.

معادل‌سازی

۱. مانند **خضر** جاوید زیستن (تصویر ذهنی). ۲. خوردن می ارغوانی از دست معشوق گلرخ در هنگام شب (تصویر عینی).

آدم نه‌دیر کی ایچمه‌سین اۆل وئردیگین شراب،

وئرسن اگر، فرشته مِیی بی‌گمان ایچر.

واژه‌شناسی

آدم ādəm [إ. معـ. از عبـ.] نخستین انسان در روایات مذهبی؛ ابوالبشر؛ انسان. **نه‌دیر** nədir (= چیست؟): **۱. نه** nə [اد.]: (= چه، چی؟.) **۲.- دیر** dir [فـ]: ⟵. **ایچمه‌سین** içməsin [فـ.] (= نخورد.) مرکب از: **۱. ایچ** iç [فـ]: ⟵. **۲. - مه** mə [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - سین** sin [پی. افـ.]: ⟵. **وئردیگین شراب** verdigin şərāb [تر. وصـ.] (= شراب اعطایی تو.) مرکب از: **۱. وئردیگین** verdigin [صـ]: (= داده شده، اعطایی.) مرکب از: **الف. وئر** ver [فـ]: ⟵. **ب. - دی** di [پی. افـ.]: ⟵. **پ. - گین** gin [پی. افـ.]: ⟵. **۲. شراب** şərāb [إ.]: ⟵. **وئرسن** versən [فـ.] صیغه‌ی دوم

شخص مفرد وجه شرطی از مصدر **وئرمک** vermək مرکب از: **۱. وئر** ver [فـ]: ⟵. **۲. - سن** sən [پی. اف.]: ⟵. **فرشته** fereşte [إ. فا.] (= موجودی آسمانی، عاقل، برتر از انسان و غیر قابل رؤیت که مأمور اجرای اوامر خداوند است و مرتکب گناه نمی‌شود؛ ملک؛ دختر یا زن مهربان و زیبا.) **مِیی** meye (= می را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. می** mey [إ.]: ⟵. **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **بی‌گمان** bigümān [قـ.] (= بدون شک و تردید؛ به طور یقین؛ قطعاً.)

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: ایچمه‌سین با ایچر.

معادل‌سازی

۱. باده‌خواری آدم از دست معشوق (تصویر عینی). ۲. باده‌خواری فرشته و در حیرت افتادن از تماشای معشوق ازلی (تصویر دهنی).

ساقی! منیمله شیشه و پیمانه نئیله‌سین؟
دریانې بیر نفسده بو ریگ روان ایچر!

واژه‌شناسی

منیمله mənimlə (= با من) در حالت مفعولٌ‌معه مرکب از: **۱. من** mən [ضـ]: ⟵. **۲. - یم** im [پی. اف.]: ⟵. **۳. - له** lə [اد.]: مخفف ایله ⟵. **شیشه** şişe [إ. فا.] (= ظرفی شیشه‌ای که برای نگه‌داری مایعات و چیزهای دیگر استفاده می‌شود؛ شراب.) **بیر نفسده** bir nəfəsdə (= در یک نفس) در حالت مفعولٌ فیه مرکب از: **۱. بیر** bir [صـ]: ⟵. **۲. نفس** nəfəs [إ.]: (= زمان بسیار کوتاه؛ لحظه.) **۳. – ده** də [پی. اف.]: ⟵. **ریگِ روان** rig-e rəvān [تر. وصـ.] (= توده‌ی ریگ که بر اثر وزش باد حرکت می‌کند و پشته‌هایی ناپایدار تشکیل می‌دهد): **۱. ریگ** rig [إ.]: (=

سنگ‌ریزه‌ای درشت‌تر از شن و کوچک‌تر از قلوه‌سنگ؛ به عنوان نماد «فراوانی و بسیاری» به کار می‌رود.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. روان** rəvān [صـ. فا.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: ساقی/ شیشه / پیمانه. **۲. استفهام انکاری**: در مصراع اوّل. **۳. تشبیه**: گوینده، خود را به ریگ روان که دریا را می‌خورد، تشبیه کرده است. **۴. تکرار**: قافیه‌ی روان.

معادل‌سازی

۱. اثر نکردن پیمانه‌ی شراب به عاشق (تصویر عینی). ۲. نوشیدن دریا در یک نفس توسط ریگ روان (تصوی ذهنی.).

تئزراق چکر ندامته بدمستلیک یۏلو،
هر کیم کی یاخشې ایچسه شرابی، یامان ایچر!

واژه‌شناسی

تئزراق tezraq [قـ.] (= زودتر، فوری) مرکب از: **۱. تئز** tez [صـ.]: (= سریع، تیز و به موقع.) **۲. – راق** raq [پی.افـ.]: نشانه‌ی صفت تفضیلی در ترکی آذری. **ندامته** nədāmətə (= به ندامت) حالت مفعولٌ‌به اسم: به ندامت، به سوی پشیمانی. مرکب از: **۱. ندامت** nədāmət [إمصـ.]: (= پشیمان شدن؛ پشیمانی.) **۲. ـه** ə [پی.افـ.]: نشانه‌ی تصریف اسم، ضمیر و صفت در حالت مفعولٌ‌به. **بدمستلیک یۏلو** bədməstlik yolu [إمصـ.] (= راه بدمستی، طریق بدمستی.) در حالت اضافی مرکب از: **۱. بد مست** bəd məst [صـ فا.]: ویژگی آن که هنگام مستی فریاد بکشد و فحاشی و کارهای ناشایست کند. **۲. - لیک** lik [پی. افـ.]: ⟵. **۳. یۏل** yol [إ.]: ⟵. **۴. - او** u [پی. افـ.]: ⟵. **یاخشې** yaxşı [صـ.] (= نیکو، خوب و پسندیده.)

ایچسه içsə [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد وجه شرطی از مصدر **ایچمک** içmək (= خوردن) مرکب از: **۱. ایچ** iç [فـ.]: ⟵. **۲. - سه** sə [پی. افـ.]: ⟵. **شرابی** şərābi (= شراب را.) در حالت مفعولی، مرکب از: **۱. شراب** şərāb [إ.]: ⟵. **۲. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **یامان ایچر** yaman içər کنایه از دچار بلا شدن، مرکب از: **۱. یامان** yaman [قـ.]: (= بد، پربلا، خطرناک و سنگین.) **۲. ایچر** içər [فـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: شراب، بدمستی. **۲. تضاد**: یاخشی و یامان. **۳. کنایه**: یامان ایچمک.

معادل‌سازی

۱. اظهار پشیمانی از بدمستی از سوی باده‌خوار (تصویر عینی). ۲. بدفرجامی کسی که شراب‌خوارگی پیشه کند (تصویر عینی).

صائب! چو من اوْنون سؤزۆنۆ یئره سالمادېم،
بیلمم نئچون منیم قانېمې آسمان ایچر؟

واژه‌شناسی

چو ço [قـ. فا.]: از آن جا که. **سؤزۆنۆ یئره سالمادېم** sözünü yerə salmadım [جمـ] (= سخنش را بر زمین نینداختم.) مرکب از: **۱. سؤزۆنۆ** sözünü[إ.] (= سخنش را) در حالت ملکی و مفعولی مرکب از: **الف. سؤز** söz [إ.]: ⟵. **ب. - ۆ** ü [پی. افـ.]: ⟵. **پ. - ن** n [م. و.]: ⟵. **ت. - ۆ** ü [پی. افـ.]: ⟵. **۲. یئره** yerə [إ.] (= بر زمین) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **الف. یئر** yer [إ.]: ⟵. **ب. - ه** ə [پی. افـ.]: ⟵. **۳. سالمادېم** salmadım [فـ.] صیغه‌ی اول شخص وجه منفی ماضی مطلق از مصدر **سالماق** salmaq (= انداختن.) مرکب از: **الف. سال** sal [فـ.]: بن فعل. **ب. - ما**

ma [پی. افـ.]: ⟵. پ. - دې dı [پی. افـ.]: ⟵. ت. - م m [پی. افـ.]: ⟵. **بیلمم** bilməm [فـ.] (= ندانم) مرکب از: **۱. بیل** bil [فـ]: بن فعل. **۲. - مه** mə [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - م** m [پی. افـ.]: ⟵. **نئچۆن** neçün (= برای چه) مرکب از: **۱. نئـ** ne [ضـ.]: (= چه) ضمیر مبهم برای اشیاء بی‌جان به کار می‌رود. **۲. چۆن** çün [حر.]: نشانه‌ی سببیّت و تعلیل به معنای زیرا. **منیم قانېمې** mənim qanımı (= خون مرا) عبارت اسمی در حالت مفعولی مرکب از: **۱. من** mən [ضـ.]: ⟵. **۲. - یم** im [پی. افـ.]: ⟵. **۳. قان** qan [إ.]: ⟵. **۴. ېم** ım [پی. افـ.]: ⟵. **۵. - ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **آسمان** āsimān [إ. فا.] ۱. فضای بالای زمین که به افق محدود می‌شود و معمولاً خورشید یا ماه و ستارگان و ابرها را در آن می‌بینیم. ۲. نیرویی که بر احوال زمینیان اثر می‌گذارد، فلک، روزگار.

زیبایی‌شناسی

۱. کنایه: سؤزۆنۆ یئره سالماق. **۲. جاندارانگاری**: جان‌بخشی به آسمان. **۳. تضاد و تناسب**: یئر / آسمان.

معادل‌سازی

۱. زمین نینداختن سخن معشوق از سوی عاشق (تصویر عینی). ۲. خون‌خواری فلک و روزگار و عروج خون عاشق به آسمان (تصویر ذهنی).

– ۹ –

منی محروم ائدن رُخساردان، زلف پریشاندیر،
بو دریای لطافت، موج عنبر ایچره پنهاندیر.

واژه‌شناسی

منی məni (= مرا) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. من** mən [ضـ]: ⟵. **۲. – ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **محروم ائدن** məhrum edən [صـ مر. فا] (= محروم کننده، بی‌نصیب کننده) مرکب از: **۱. محروم** məhrum [صـ.]: (= بی‌بهره و بی‌نصیب از چیزی، کاری یا موهبتی.) **۲. ائدن** edən [صـ . فا.]: (=کننده) از مصدر **ائتمک** etmək (= کردن). **دریای لطافت** dəryāy-e letāfət [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. دریا** dəryā [إ.]: ⟵. **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. لطافت** letāfət [إمصـ.]: (= لطیف بودن؛ نرمی؛ طراوت و زیبایی؛ ملایم بودن.) **موج عنبر** mövc-e ənbər [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. موج** möc [إ.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. عنبر** ənbər [إ.] (=گیاهی درختچه‌ای که از آن اسانسی خوش‌بو تهیه می‌شود.) **پنهاندیر** penhāndir [فـ.] (= پنهان است.) مرکب از: **۱. پنهان** penhān [صـ.]: (= قرار گرفته در جایی دور از دید یا دسترس دیگران؛ پوشیده؛ نهان؛ مقـِ. پیدا.) **۲. - دیر** dir [فـ]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. جاندارانگاری: جان‌بخشی به زلف پریشان. **۲. تشبیه**: الف. رخسار به دریای لطافت. ب. زلف به موج عنبر. **۳. تناسب**: الف. زلف / رخسار. ب. موج / دریا. **۴. تضاد**: پنهان بودن و محروم ماندن.

معادل‌سازی

۱. تموّج زلفِ سیاه بر رخسار پهن و سفید (تصویر عینی). ۲. پنهان بودن دریای آرام در داخل موج پرتلاطم (تصویر عینی).

اگر خورشید تابان ایله سنسیز هم‌شراب اۏلسام،

لب لعل می‌آلودی، گؤزۆمده قانلې پیکاندیر.

واژه‌شناسی

خورشیدِ تابان xorşid tābān [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. خورشید** xorşid [إ.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. تابان** tābān [صـ.]: (= دارای نور و روشنی؛ درخشان؛ روشن.) **سنسیز** sənsiz [صـ.] (= بی‌تو، بدون تو.) مرکب از: **۱. سن** sən [ضـ]: ⟵. **۲. - سیز** siz [پی. افـ.]: ⟵. **هم‌شراب** həmşərāb [صـ.] (= دوست و هم‌نشین صمیمی؛ دو یا چند نفر که با یکدیگر شراب می‌نوشند.) **اۏلسام** olsam [فـ.] صیغه‌ی اول شخص مفرد وجه شرطی از مصدر **اۏلماق** olmaq (= شدن) مرکب از: **۱. اۏل** ol [فـ]: بن فعل. **۲. - سا** sa [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - م** m [پی. افـ.]: ⟵. **می آلود** meyālud [صـ. مر.] (=آلوده شده و درآمیخته شده با شراب.) **گؤزۆمه** gözümə [تر. إضـ] (= به چشم من.) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. گؤز** göz [إ.]: ⟵. **۲. - ۆ** ü [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - مه** mə [پی. افـ.]: ⟵. **پیکان** peykān [إ.] (= تیری که به وسیله‌ی کمان پرتاب می‌شود.)

زیبایی‌شناسی

۱. جاندارانگاری: خورشید. **۲. تشبیه**: لبِ لعل می‌آلود به پیکان خون‌آلود. **۳. اضافه‌ی تشبیهی**: لب لعل. **۴. صفت و موصوف**: قانلې پیکان.

معادل‌سازی

۱. هم‌پیاله شدن عاشق با خورشید (تصویر ذهنی). ۲. خیره ماندن چشم معشوق در مقابل تلألؤ لب‌های لعل‌گون و همچون پیکان معشوق (تصویر عینی).

دد و دامی مسخّر ائیله‌ییبدیر جذبه‌ی عشقی،

دۆگۆن مجنون شیدا باشېنا چترِ سلیمان‌دیر.

واژه‌شناسی

دد dəd [إ.] (= حیوان وحشی اعم از درنده و غیر درنده مانند شیر و خرگوش؛ مقـِ . دام.) **دامی** dami (= دام را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. دام** dam [إ.]: (= جانور اهلیِ علف‌خوار مانند گاو ، گوسفند، اسب و ...) **۲. – ی** i [پی. اف.]: ⟵. **مسخّر** müsəxxər [صـ.] (= تسخیر شده؛ به تصرف درآمده؛ مطیع؛ فرمان‌بردار.) **جذبه‌ی عشقی** cəzbe-ye eşqi [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. جذبه** cəzbe [إ.]: (= جاذبه؛ میل، شوق و گرایش شدید نسبت به کسی یا چیزی، به طوری‌که عقلانیّت و اراده‌ی شخص را از او بگیرد.) **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. عشقی** eşqi(= عشق‌اش) در حالت اضافی مرکب از: **الف. عشق** eşq [إمصـ. عر.]: ⟵. **ب.- ی** i [پی. اف.]: ⟵. **دۆگۆن** dügün (= درد و غم و اندوه.) **مجنونِ شیدا** şeydā məcnun-e [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. مجنون** məcnun [إ.، صـ.]: (= نامِ دلداده‌ی لیلی؛ مبتلا به جنون؛ دیوانه؛ فاقدِ تشخیص نفع و ضرر و حُسن و قُبح.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. شیدا** şeydā [صـ.]: (= عاشق؛ دلداده.) **باشېنا** başına (= بر سرش) مرکب از: **۱. باش** baş [إ.]: ⟵. **۲. - ې** ı [پی. اف.]: ⟵. **۳. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. - ا** a [پی. اف.]: ⟵. **چترِ سلیمان** çətr-e Soleymān [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. چتر** çətr [إ. سنسـ.]: (=

آن چه از کسی یا چیزی حمایت و حفاظت کند؛ وسیله‌ای که برای محافظت از باران و برف یا آفتاب بالای سر می‌گیرند.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. سلیمان** Soleymān [اِ.]: فرزند و جانشین حضرت **داوود**(ع) که همچون پدر از انبیای بزرگ بنی‌اسرائیل بود. به نبی بودن او در قرآن کریم تصریح شده است؛ ولی در کتاب مقدّس فقط به پادشاهی و حکمت او اشاره شده، نه نبوّت او (به نقل از حافظنامه‌ی خرّمشاهی.)

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد و تناسب: دد / دام. **۲. اشاره**: الف. به داستان لیلی و مجنون. ب. به داستان چتر سلیمان. **۳. نغمه‌آرایی**: در حروف /د/ و /ش/.

معادل‌سازی

۱. کثرت عاشقان از هر صنف مانند دد و دام (تصویر عینی). ۲. وجود زخم‌های ناشی از معالجه‌ی خبط دماغ بر روی پوست سر مجنونان و دیوانگان (تصویر ذهنی).

منی مکر رقیب آواره قیلدي یار کویندان،
چیخاران آدمی فردوسدان، تزویر شیطاندیر.

واژه‌شناسی

مکرِ رقیب məkr-e rəqib [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. مکر** məkr [اِ.]: (= حیله؛ نیرنگ.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. رقیب** rəqib [اِ.]: (= آن که می‌کوشد در به دست آوردن مرتبه، موقعیت و یا امتیازی از یک یا چند نفر پیشی بگیرد؛ هر یک از دو شخصی که در زمان واحد به شخص سومی عشق می‌ورزند.) **آواره** āvārə [صـ.، اِ.] (= سرگردان؛ بلاتکلیف؛ آن که از وطن یا شهر و خانه‌ی خود جدا شده و

دورافتاده است.) مرکب از: **۱. آوار/ آپار** avar /apar [اِ.]: نام قبیله‌ای از ترکان باستان که در جنگ با چینیان از یار و دیار خود جدا شدند و در اطراف و اکناف وطن خویش پراکندند. **۲. - ه/ ا** a/ ə [پی. افـ.]: پسوند اتصاف و منسوبیت. **یار کویوندان** yar kuyundan (= از کوی یار.) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. یار** yar [اِ]: ⟵. **۲. کوی** kuy [اِ. فا.]: محله، کوچه. **۳. - و** u [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۵. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **چیخاران** çıxaran [صـ.] صفت فاعلی از مصدر **چیخارماق** çıxarmaq (= بیرون آوردن) مرکب از: **۱. چیخ** çıx [فـ.]: بن فعل. **۲- ار** ar [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - آن/ ان** an /ən [پی. افـ.]: نشانه‌ی صفت فاعلی. **فردوسدان** firdovsdan (= از فردوس) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. فردوس** firdovs[اِ. عر.]: (= بهشت.) **۲. – دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **تزویر شیطان** şeytān təzvir-e [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. تزویر** təzvir [اِمصـ.]: (= چیزی را خلاف واقعیّت آن نشان دادن؛ به دروغ چیزی را بهتر از آن چه هست، نشان دادن؛ دورویی؛ تظاهر؛ ریا.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. شیطان** şeytān [اِ.، صـ.]: (= فرشته‌ای که به سبب نافرمانی، از عرش رانده شد و به زمین آمد تا مردم را به گناه ترغیب کند؛ ویژگی شخص فریب‌کار و فاسد که دیگران را نیز به فساد می‌کشاند.)

زیبایی‌شناسی

۱. اشاره: به بیرون رانده شدن آدم از بهشت با تزویر شیطان.

معادل‌سازی

۱. آواره شدن از کوی یار، به وسیله‌ی مکر رقیب (تصویر عینی). ۲. بیرون رانده شدن آدم از بهشت با مکر شیطان (تصویر عینی).

قاچان عاشقلرین فکرینه دؤشدؤ اؤل عقیقی لب،
کی اؤنون بیر قارا گؤنلؤلریندن آب حیواندیر.

واژه‌شناسی

قاچان qaçan [قـ.] (= کی و چگونه؟) گویش امروزی: هاچان haçan. **فکرینه دؤشدؤ** fikrinə düşdü [جمـ] (= به فکرش رسید.) مرکب از: **۱. فکر** fikr [إمصـ، إ.]: (= کوشش و به کار بردن نیروی ذهنی برای دریافتن چیزی؛ اندیشیدن؛ محصول فعالیت ذهن؛ اندیشه.) **۲. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. ـه** ə [پی. افـ.]: ⟵. **۵. دؤشدؤ** düşdü [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل ماضی مطلق از مصدر **دؤشمک** düşmək (= افتادن.) مرکب از: **الف. دؤش** düş [فـ]: بن فعل. **ب. - دؤ** dü [پی. افـ.]: ⟵. **عقیقی لب** əqiqi ləb (= لب عقیق مانند.) ترکیب تشبیهی مرکب از: **۱. عقیق** əqiq [إ. عر.]: (= نوعی سنگ معدنی بی‌شکل و کدر به رنگ زرد و صورتی تا جگری که از آن در جواهرسازی استفاده می‌شود.) **۲. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۳. لب** ləb [إ. فا.]: ⟵. **قارا گؤنلؤلریندن** qara günlülərindən [ع. إ.] (= از سیه‌روزگان متعلّق به او) مرکب از: **۱. قارا** qara [إ.]: ⟵. **۲. گؤن** gün [إ.]: ⟵. **۳. - لؤ** lü [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **۵. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۶. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۷. – دن** dən [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: عقیقی لب. **۲. استعاره**: آب حیوان استعاره از لبِ یار. **۳. اشاره**: به این‌که آب حیوان در مکانی تاریک است. **۴. تضاد**: فکر و کؤنؤل.

معادل‌سازی

۱. آمدن لب عقیق معشوق در تصوّر باطلِ عاشق (تصویر عینی). ۲. وجود آب حیوان در اعماق تاریکی ظلمات (تصویر ذهنی).

مسلمانام دئییر مستین، ایچیر عاشقلارین قانین،
منم کافر، اگر اوّل دشمن ایمان مسلماندیر.

واژه‌شناسی

مسلمانام müsəlmānam [جمـ] (= مسلمان هستم) مرکب از: **۱. مسلمان** müsəlmān [صـ.، إ.]: آن که به دین اسلام معتقد است؛ پیروِ دین اسلام. **۲. –ام** am [پی. افـ.]: ضمیر متّصل سوم شخص غایب. **دئییر** deyir [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع همان‌زمانی از مصدر **دئمک** demək (=گفتن.) مرکب از: **۱. دئـ** de [فـ]: بن فعل. **۲. ی** y [م. و]: نرم کننده‌ی دو واکه‌ی متجانس. **۲. - یر** ir [پی. افـ.]: نشانه‌ی زمان فعل مضارع همان‌زمانی. **مستین** məstin (= مست تو) در حالت اضافی مرکب از: **۱. مست** məst [صـ.]: (=از خود بی‌خود، خمار.) **۲. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **کافر** kāfir [صـ.، إ.] (= آن که پیرو دین حق نیست، بی‌ایمان.) **دشمن ایمان** düşmən-e imān [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. دشمن** düşmən [إ.]: (= آن که نسبت به کسی یا چیزی حس مخالفت، بدخواهی و کینه‌توزی دارد؛ خصم.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. ایمان** imān [إمصـ.]: (= اعتقاد به وجود خداوند و حقیقت رسولان و دین؛ مقـِ. کفر؛ یقین داشتن به درستی اندیشه یا امری.)

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: خون عاشق به می. **۲. تکرار**: مسلمان. **۳. ردّالعجز علی الصّدر**: مسلمان. **۴. تضاد**: دشمن ایمان و مسلمان. **۵. پارادوکس**: الف. میان مسلمان و می. ب. میان کافر و مسلمان.

معادل‌سازی

۱. ادّعای مسلمانی از سوی چشم مست معشوق (تصویر عینی). ۲. کافرانگاری خود در مقابل ادّعای مسلمانی کسی که دشمن ایمان است (تصویر عینی).

محبّت اهلی‌نین جام نشاطی دؤردن دؤشمز،

نئچون چکسین خمار اوّل کیم همیشه ایچدیگی قاندیر؟

واژه‌شناسی

محبّت اهلی‌نین جام نشاطی məhəbbət əhlinin cām-e nişāti (= جام نشاط اهل محبّت) مرکب از: **۱. محبّت** məhəbbət [إمصـ عر.]: ⟵. **۲. اهل** əhl [إ. عر.]: ⟵. **۳. -ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۵. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **۶. جام** cām [إ.]: ⟵. **۷. ـِ** e ⟵. **۸. نشاط** nişāt [إمصـ . عر.]: (= شادی؛ خوشی؛ سرزندگی.) **۹. – ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **دُوردن دؤشمز** dövrdən düşməz [فـ] (= از دور نمی‌افتد) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. - دُور** dövr [إمصـ. عر.]: (= گردش، چرخش، حرکت دایره‌وار.) **۲. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **۳. دؤشمز** düşməz [فـ] مضارع منفی سوّم شخص مفرد از مصدر **دؤشمک** düşmək (= افتادن.) مرکب از: **الف. دؤش** düş [فـ]: ⟵. **ب. - مز** məz [پی. افـ.]: ⟵. **چکسین** çəksin [فـ.] (= باشد) صیغه‌ی سوم شخص مفرد وجه امری از مصدر **چکمک** çəkmək (=

کشیدن.) **خُمار** xumār [صـ.] (= مست، کسل و بی‌حال.) **اؤل کیم** ol kim (= آن که) مرکب از: **۱. اؤل** ol [ضـ. اشـ.]: ضمیر اشاره به دور، گویش امروزی: **اؤ** ö. **۲. کیم** kim [اد.]: (= که) حرف تأویل. **همیشه** həmişe [قـ.] (= در هر زمان؛ همواره؛ دائماً.) **ایچدیگی** içdigi [صـ.] (= آشامیده شده‌اش) صفت مفعولی از مصدر **ایچمک** içmək (= نوشیدن، آشامیدن) مرکب از: **۱. ایچ** iç [فـ]: ⟵. **۲. - دی** di [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - گی** gi [پی. افـ]: پسوند صفت‌ساز از فعل.

زیبایی‌شناسی

۱. اشاره: به مجالس می‌خواری که ساقی جام را دور می‌گرداند. **۲. تشبیه**: نشاط به جام می. **۳. مجاز**: از دور نیافتادن (نابود و بی‌اعتبار نشدن.) **۴. کنایه**: قان ایچمک، کنایه از غم و غصّه خوردن.

معادل‌سازی

۱. پی در پی دست به دست گشتن جام نشاط اهل محبّت (تصویر عینی.)
۲. به خماری دچار نشدن باده‌خوار مدام (تصویر عینی).

من خاکی نه تنها اولموشام مجنون‌کیمی روسوا،
که اولدوزدان فلک، سنگ ملامت ایچره پنهاندیر.

واژه‌شناسی

خاکی xāki [صـ.] (= از جنس خاک، ساخته شده از خاک، آدمی، ساکن کره‌ی زمین.) **نه‌تنها** nə tənhā [قـ. مر.] (= هنگامی به کار می‌رود که علاوه بر نفی یا اثبات امری، نفی یا اثبات امر دیگری را هم اراده کنند.) **اؤلموشام** olmuşam [فـ.] صیغه‌ی اول شخص مفرد ماضی نقلی از مصدر **اؤلماق** olmaq (= شدن.) **روسوا** rüsva [صـ.فا.] (= مشهور و شناخته شده به بدی؛ بدنام.) **اولدوزدان** ulduzdan [إ.]

در حالت مفعولٌ‌عنه (= از ستاره)مرکب از: **۱. اولدوز** ulduz [إ.]: (= ستاره.) **۲. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **فلک** fələk [إ. عر.] (=آسمان؛ روزگار؛ دهر.)

زیبایی‌شناسی

۱. مجاز: خاک (انسان به علاقه‌ی ماکان.) **۲. تحقیر مسندٌالیه**: من خاکی. **۳. اشاره**: داستان لیلی و مجنون. **۴. اضافه‌ی تشبیهی**: سنگ ملامت. **۵. اغراق**: در رسوایی. **۶. تکرار**: قافیه‌ی پنهاندیر. **۷. جاندارانگاری**: همدرد پنداری طبیعت و شریک کردن آن در رنج‌ها و آلام خود.

معادل‌سازی

۱. رسوا شدن عاشق به مانند **مجنون** و زیر سنگ ملامت ماندن (تصویر عینی.). ۲. درماندگی فلک و تقدیر و زیر سنگ ملامت ماندن او (تصویر ذهنی.).

فلک‌لر قان ایچر گؤردؤکده تجرید اهلینی، صائب!

اویغوسوزلار حرامیلر گؤزؤنه تیغ عُریاندیر.

واژه‌شناسی

فلکلر fələklər [إ. جـ. عر. تر.] (= افلاک، روزگاران.) **گؤردؤکده** gördükdə [فـ] (= به گاه مشاهده.) مرکب از: **۱. گؤر** gör [فـ]: بن فعل. **۲. - دؤ** dü [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ک** k [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی اول شخص جمع. **۴. - ده** də [اد.]: (= به گاه، به زمان.) **تجرید اهلینی** təcrid əhlini [تر. إضـ.] در حالت مفعولٌ‌فیه (= اهل تجرید را) مرکب از: **۱. تجرید** təcrid [إمصـ.]: (= جدا بودن از ماده و عالم مادی؛ تنهایی؛ ترک گناهان و اِعراض از امور دنیوی و تقرب به خداوند.) **۲. اهل** əhl [إ.]: ⟵. **۳. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۵. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **اویغوسوزلار**

uyğusuzlar [إ. جـ.] (= بی‌خوابان، بیداران، شب زنده‌داران.) مرکب از: **۱. اویغو** uyğu [إ.]: (= خواب.) **۲. - سوز** suz [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵. **حرامیلر** hərāmilər [إ. جـ.] (= حرامی‌ها.) مرکب از: **۱. حرامی** hərāmi [عر. صـ. إ.]: آن که در شب، بین راه یا سر گردنه بر کاروان‌ها شبیخون می‌زند. **۲. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **گؤزۆنه** gözünə (= به چشمش.) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **۱. گؤز** göz [إ]: ⟵. **۲. - ۆ** ü [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. ـه** ə [پی. افـ.]: ⟵. **تیغِ عُریاندیر** tiğ-e üryāndır [تر. وصـ.] (= تیغ عریان است) مرکب از: **۱. تیغ** tiğ [إ.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. عُریان** üryān [صـ.]: (= بدون پوشش؛ برهنه؛ لخت.) **۴. - دیر** dir [فـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. کنایه: قان ایچمک: غصّه خوردن، خود خوری کردن. **۲. جاندارانگاری**: فلکلر قان ایچر. **۳. ارسال المثل.**

معادل‌سازی

۱. خونِ دل خوردن فلک از شب‌بیداری اهل تجرید (تصویر ذهنی). ۲. مانند تیغ بودن شب‌بیداران در چشم‌حرامی‌ها (تصویر ذهنی).

– ۱۰ –

توتولموش کؤنلؤمؤ جام ایله شادان ائیله‌مک اؤلماز،

ألِ ایلن پسته‌نین آغزېنې خندان ائیله‌مک اؤلماز.

واژه‌شناسی

توتولموش tutulmuş [صــ. مفـ.] (= گرفته شده) از مصدر **توتولماق** tutulmaq (= گرفته شدن) مرکب از: **۱. توت** tut [فـ]: بن فعل. **۲. - ول/ اؤل/ ایل/ ابل** ıl /il /ül /ul [پی. افـ.]: چهار شکلی پی‌افزوده‌ی متعدی‌ساز. **۳. - موش/ مؤش/ میش/ مېش** mış /miş /müş /muş [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی ماضی نقلی. **کؤنلؤمؤ** könlümü (= دلم را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. کؤنل (= کؤنؤل)** kön(ü)l [إ.]: ⟵. **۲. - اؤم** üm [پی. افـ.]: نشانه‌ی مالکیت اول شخص مفرد. **۳. - اؤ** ü [پی. افـ.]: ⟵. **شادان** şādān [صــ.، قـ.] شاد. **ائیله‌مک** eyləmək [مصـ.] (= کردن.) **پسته‌نین آغزېنې** püstənın ağzını (= دهن پسته را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. پسته** püstə [إ.]: پسته. **۲. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۳. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **۴. آغز** ağz [إ.]: (= دهان.) **۵. - ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **۶. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۷. - ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **خندان** xəndān [صــ.] شکافته، باز.

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: توتولموش و شادان. **۲. ارسال المثل.**

معادل‌سازی

۱. عدم توانایی در شاد کردن دل محزون و گرفته با جام شراب (تصویر عینی). ۲. عدم توانایی در باز کردن دهان گرفته و بسته‌ی پسته با دست (تصویر عینی).

نه سؤزدۆر بو که اؤلسون صاحب مشرب قورو زاهد،

قارا تورپاغی هرگز آبِ حیوان ائیله‌مک اؤلماز.

واژه‌شناسی

نه سؤزدۆر nə sözdür (= چه سخنی است؟) مرکب از: **۱. نه** nə [ضـ]: ⟵. **۲. سؤز** söz [إ.]: ⟵. **۳.- دۆر** dür [فـ]: ⟵. **اؤلسون** olsun [فـ] (= بشود) مرکب از: **۱. اؤل** ol [فـ]: ⟵. **۲. - سون** sun [پی. اف.]: ⟵. **صاحبِ مشرب** sāhib-e məşrəb [صـ.، إ.] (= اهل طریق.) **زاهد** zāhid [إ. عر.] (= پرهیزکار ، پارسا.) **قارا تورپاغی** qara topraği (= خاک سیاه را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. قارا** qara [صـ]: ⟵. **۲. تورپاق** torpaq [إ.]: ⟵. **۳. - ي** ı [پی. اف.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. ارسال المثل. ۲. تضاد: صاحب نظر و زاهد.

معادل‌سازی

۱. عدم لیاقت زاهد در طی طریق (تصویر عینی). ۲. عدم تبدیل خاک سیاه به آب حیوان (تصویر عینی).

بولوت قینین کسر جولان ائدنده ایلدیریم تیغی،

کؤنؤل پرده‌لرینده عشقی پنهان ائیله‌مک اؤلماز.

واژه‌شناسی

بولوت قینین bulut qının (= غلاف ابر را) ترکیب اضافی در حالت مفعولی مرکب از: **۱. بولوت** bulut [إ.]: (= ابر.) **۲. قین** qın [إ.]: (= غلاف.) **۳. - ین** ın [پی. اف.]: ⟵. **کسر** kəsər [فـ.] (= می‌برد.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده از مصدر **کسمک** kəsmək (= بریدن، قطع کردن) مرکب از: **۱. کس** kəs [فـ]: بن

فعل. **۲. - ەر** ər [پی. افـ.]: ⟵. **جولان ائدەندە** cövlān edəndə [قـ] (= هنگام جولان کردن) قید حالت مرکب از: **۱. جولان** cövlān [إمصـ عر.]: (= تاختن، تاخت و تاز.) **۲. ائدەندە** edəndə (= در حال آن جام دادن) مرکب از: **الف. ائدەن** edən[صـ]: صفت فاعلی (= آن جام دهنده) **ب. - دە** də [اد.]: (= به گاه، به زمان.) **ایلدیریم** ildırım [إ.] (= رعد و برق، آذرخش.) **کؤنۆل پردەلریندە** pərdələrində könül [إضـ تشـ] (= در پردەهای دل) در حالت مفعولٌفیه مرکب از: **۱. کؤنۆل** könül [إ.]: ⟵. **۲. پردە** pərdə [إ.]: پوشش، حجاب. **۳. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **۵. - دە** də [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافەی تشبیهی: الف. بولود قینې. ب. ایلدیریم تیغی. پ. کؤنول پردە-لری. **۲. ارسال المثل.**

معادل‌سازی

۱. پاره شدن ابرها به هنگام غریدن آذرخش (تصویر عینی). ۲. پاره شدن پردەهای راز دل به هنگام گرفتاری در عشق (تصویر ذهنی).

قیلینج گر ایچسه عالم قانینې سیرابلیق بیلمز،

سنی عشّاق قتلیندن پشیمان ائیلەمک اۏلماز.

واژەشناسی

قیلینج qılınc [إ.] (= خنجر، شمشیر.) **عالم** āləm [إ. عر.] (= کیهان؛ روزگار؛ جهان؛ هرکدام از دو جهان فانی و باقی.) **سیرابلیق** sirāblıq [إمصـ.] (= سیراب شدن) مرکب از: **۱. سیراب** sirāb [صـ.]: (= بهرەمند و متمتّع از چیزی به طور کامل.) **۲. – لیق** lıq [پی. افـ.]: ⟵. **بیلمز** bilməz [فـ.] صیغەی سوم شخص وجه

منفی مضارع گسترده. مرکب از: **۱. بیل** bil [فـ]: بن فعل. **۲. - مز** məz [پی. افـ.]:
⟵ **. عشّاق** oşşāq [إ. عر.: جِـ عاشق] (= عاشقان.) **قتلیندن** qətlindən (= از قتلش) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. قتل** qətl [إمصـ. عر.]: (= کشتن، کشتار.) **۲. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵ **. ۳. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵ **. پشیمان** pəşimān [صـ. فا.] (= ویژگی آن که از تصمیم خود برگردد، یا به خاطر آن جام دادن یا ندادن کاری ناراحت و متأسف یا خشمگین شود.)

زیبایی‌شناسی

۱. ارسال المثل. ۲. جاندارانگاری: در قیلینج. **۳. تناسب:** قیلینج، قان و قتل.

معادل‌سازی

۱. سیراب نشدن تیغ از خون ریختن (تصویر ذهنی). ۲. ناتوانی در منصرف کردن معشوق از قتل عشّاق (تصویر عینی).

منیم گؤز یاشیمی چیخگیل فلکلردن تماشا قیل،

حُبابی قصر ایچینده سیِر توفان ائیله‌مک اؤلماز.

واژه‌شناسی

چیخگیل çıxgil [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص مفرد وجه امر مؤکّد از مصدر **چیخماق** çıxmaq: **۱. چیخ** çıx [فـ.]: بن فعل. **۲. - گیل / قیل** qil/ qıl [پی. افـ.]: نشانه‌ی تأکید که به فعل امر می‌پیوندد. **تماشا** təmāşā [إمصـ. عر. از تماشی] (= نگاه کردن به کسی یا چیزی به قصد، لذّت و سرگرمی.) **قیل** qıl [فـ.] صیغه‌ی امری از مصدر **قیلماق** qılmaq (= آن جام دادن.) **حُبابی قصر** hubāb qəsr [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. حُبابی** hubābi [صـ. عر.: حبابی]: (= منسوب به حباب، توده‌ی کوچکی از هوا که بر اثر به هم خوردن مایع به وجود می‌آید.) **۲. قصر** qəsr [إ.]

عر.] (= کاخ.) **سِیر توفان** seyr-e tüfān [تر. إضـ.] مرکب از: **۱. سِیر** seyr [إمصـ عر.: سیر] (= جابجایی؛ حرکت؛ سیر.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. توفان** tüfān [إ. معرب از یو.] (= طوفان؛ باد بسیار شدید و معمولاً همراه با بارش باران، برف، تگرگ و یا رعد و برق.)

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: حُبابی قصرلر. **۲. ارسال المثل. ۳. اغراق**: منیم گؤز یاشیمې چرخ فلکلردن گؤر.

معادل‌سازی

۱. ایجاد توفان در افلاک (تصویر عینی). ۲. عدم امکان ایجاد توفان در داخل محفظه‌ی حبابی (تصویر ذهنی).

منِ مجنون و عاقل ائیله‌مک مُمکن دگیل ناصح،

سؤز ایلن مشک ناب اوٗلان قانې، قان ائیله‌مک اوٗلماز.

واژه‌شناسی

عاقل āqil [صـ.، إ. عر.] (= آن که از سلامت عقل برخوردار است؛ مقـِ. دیوانه؛ آن که از قدرت اندیشه و تشخیص درست برخوردار است.) **مُمکن** mümkün [صـ. عر.] (=آماده و قابل اتّفاق افتادن، میسّر، قابل آن جام شدن.) **ناصح** nāseh [صـ.، إ. عر.] (= نصیحت‌کننده؛ پنددهنده؛ دلسوز؛ خیرخواه.)

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: مجنون و عاقل. **۲. ارسال المثل. ۳. سجع متوازن**: عاقل و ناصح. **۴. تکرار**: قان.

معادل‌سازی

۱. تلاش به تعلیم دادن **مجنون** از سوی ناصح (تصویر عینی). ۲. قصد ضایع کردن مشک ناب به حرف (تصویر عینی).

ختادان کئچدی جِیران قانیِنی مُشک ائیله‌دی صائب!

دئمه عصیانی طاعت،کُفرۆ ایمان ائیله‌مک اۏلماز.

واژه‌شناسی

ختادان xətadan [إمصـ.] (= اشتباه؛ لغزش. شاعر میان کلمه‌ی خطا (= لغزش) و ختا (= دشت ختا در ترکستان) ایهام تناسب ایجاد کرده است.) مرکب از: **۱. ختا** xəta [إ.]: ۱. [إ. عر.] نام سرزمینی واقع در چین شمالی که میهن باستانی ترکان است. شاه اسماعیل با تخلص ختایی خود را منسوب به آن جا می‌شمرد. ۲. [إمصـ. عر.: خطا] اشتباه، لغزش، نادرست، مقِـ. صواب. **۲. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **کئچدی** keçdi [فـ.] ماضی سوّم شخص مفرد از **کئچمک** keçmək (= گذشتن.) مرکب از: **۱. کئچ** keç [فـ]: ⟵. **۲. - دی** di [پی. افـ.]: ⟵. **جِیران** ceyran [إ.] (= آهو.) **مُشک** müşək [إ. فا.] (= نافه، ماده‌ای با عطر نافذ و پایدار که از کیسه‌ای در زیر پوست نوعی آهوی نر به دست می‌آید.) **دئمه** demə [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص مفرد وجه امری از مصدر **دئمک** demək (= گفتن) مرکب از: **۱. - دی** de [فـ]: ⟵. **۲. - مه** mə [پی. افـ.]: ⟵. **عصیان** isyān [إمصـ.] (= اقدام خشونت‌آمیز کردن در مخالفت کردن با چیزی، کسی و یا قوانین و مقررات خاصی؛ شورش؛ سرکشی؛ طغیان.) **طاعت** tāət [إمصـ.] (= پذیرفتن فرمان کسی و آن جام دادن آن؛ اطاعت؛ فرمان‌برداری؛ فرمان‌برداری کردن از اوامر خداوند.)

کُفرۆ küfrü (= کفر را، بی‌دینی را، نامسلمانی را.) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. کفر** küfr [اِمصـ عر.]: (= بی‌دینی، نامسلمانی.) **۲. - اۆ** ü [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. ارسال المثل. ۲. تضاد: عصیان و طاعت، کفر و ایمـان. **۳. سـجع متـوازی:** جِیران و عصیان و ایمان. **۳. ایهام:** ایهام به دشت ختا و خطا در معنای گناه، بـا توجه به این که در گذشته املای هر دو لغت یکسان بود.

معادل‌سازی

۱. رفتن به دشت ختا و برداشتن مشک از نافه‌ی آهو (تصویر عینی). ۲. تبدیل کفر به ایمان و عصیان به طاعت (تصویر عینی). ۳. گذر از خطا و گناه و رسیدن به صواب (تصویر ذهنی).

– ۱۱ –

چېخاردې خطّ و منم زلف مبتلاسې هنوز،
دۆگۆن ساغالدې و باشېمدادېر قاراسې هنوز.

واژه‌شناسی

چېخاردې çıxardı [فـ.] مرکب از: **۱. چېخ** çıx [فـ.]: ⟵. **۲. - ار** ar [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دې** dı [پی. افـ.]: ⟵. **مبتلاسې** mübtəlāsı (= مبتلایت) در حالت اضافی مرکب از: **۱. مبتلا** mübtəlā [صـ.]: دچار؛ گرفتار؛ عاشق؛ دل‌باخته. **۲. – سې (س+ اې)** sı [پی. افـ.]: ⟵. **هنوز** hənuz [قـ.] تا این یا آن زمان، مثال: هنوز نرسیده، هنوز یادش نیامد؛ با وجود این، با این همه، مثال: همه‌ی حرف‌ها را زدی قبول. هنوز اصل مطلب را نگفتی. **دۆگۆن ساغالدې** düyün sağaldı (= زخم بهبود یافت.) مرکب از: **۱. دۆگۆن** düyün [إ.]: (= گره، زخم.) **۲. ساغالدې** sağaldı [فـ.]: صیغه‌ی سوم شخص مفرد ماضی ساده از مصدر **ساغالماق** sağalmaq (= بهبود یافتن) مرکب از: **الف. ساغ** sağ [إ.]: (= سلامت و سالم.) **ب. - ال/ آل** al /əl [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی فعل‌ساز از اسم. **پ. - دې** dı [پی. افـ.]: ⟵. **باشېمدادېر** başımdadır(= در سرم است) در حالت مفعولٌ فیه مرکب از: **۱. باش** baş [إ.]: ⟵. **۲. - اېم** ım [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دا** da [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - دېر** dır [فـ.]: ⟵. **قاراسې** qarası (= مجـ. : جای کبود زخم) در حالت اضافی مرکب از: **۱. قارا** qara [إ.]: ⟵. **۲. – سې(س+ اې)** sı [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: خط و زلف و باش و قارا. **۲. ارسال المثل.**

معادل‌سازی

۱. در آمدن خط بناگوش به نشانه‌ی تازگی و روشنایی و ماندن در سیاهی زلف به نشانه‌ی ظلمت کفر (تصویر عینی). ۲. بهبود یافتن زخم و برجای ماندن کبودی آن (تصویر عینی).

خطین غُباری قویاشیِ اگرچه یاشوردیِ،
گؤزۆمۆ خیره قیلیر اۆزۆنۆن صفاسیِ هنوز.

واژه‌شناسی

قویاشیِ quyaşı در حالت اضافی مرکب از: **۱. قویاش** quyaş [إ.]: (= خورشید.) **۲. - یِ** ı [پی. اف.]: ⟵. **اگرچه** əgərçi [حر.] هرچند. **یاشوردی** yaşurdi [فـ.] صیغه‌ی اوّل شخص مفرد ماضی از مصدر **یاشورماق** yaşurmaq (= ۱. پوشاندن، پنهان داشتن و ۲. سبز شدن.) مرکب از: **۱. یاش** yaş [صـ]: سبز. **۲. - ور** ur [پی. اف.]: ⟵. **۳. - دی** di [پی. اف.]: ⟵. **گؤزۆمۆ خیره قیلیر** gözümü xirə qılır [جمـ] (= چشمم را خیره می‌کند) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. گؤز** göz [إ.]: ⟵. **۲. - اۆم** üm [پی. اف.]: ⟵. **۳. - اۆ** ü [پی. اف.]: ⟵. **۴. خیره قیلیر** xirə qılır [فـ. مر.] (= خیره می‌کند) مرکب از: **الف. خیره** xirə [قـ.]: (= با حیرت و سرگشتگی؛ با حالتِ بهت و شگفت‌زدگی.) **ب. قیلیر** qılır [فـ.]: صیغه‌ی مضارع سوّم شخص مفرد از **قیلماق** qılmaq (= کردن.) مرکب از: **۱. قیل** qıl [فـ]: بن فعل. **۲. - ایر** ir [پی. اف.]: نشانه‌ی تصریفی فعل مضارع همان‌زمانی. **اۆزۆنۆن صفاسیِ** üzünon səfāsı (= صفای صورتت) در حالت ملکی و اضافی مرکب از: **۱. اۆز** zü [إ.]: ⟵. **۲. - اۆ** ü [پی. اف.]: ⟵. **۳. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۳. - اۆن** nü [پی. اف.]: ⟵. **۴. صفا** səfā [إمصـ.]: داشتن

رفتار و کرداری همراه با دوستی و صمیمیت؛ یکرنگی؛ خلوص؛ صمیمیت. **۵. – سې (س+ اې)** sı [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: خطین غباری. **۲. استعاره**: خورشید، استعاره از صورت معشوق.

معادل‌سازی

۱. پنهان و پوشیده شدن خورشید با غبار ابر (تصویر عینی). ۲. پوشیده شدن چهره‌ی معشوق با خط غبار بناگوش (تصویر عینی).

بهار یئتدی نه قانلار کی تؤکدۆ گؤزلردن،

خزان اؤلاندا نه‌لر ائیله‌سین جفاسې هنوز.

واژه‌شناسی

بهار bəhār [إ. فا.] (= فصل اول سال، پس از زمستان و پیش از تابستان، شامل ماه‌های فروردین، اردیبهشت و خرداد.) **یئتدی** yetdi [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد ماضی ساده از مصدر **یئتمک** yetmək (= رسیدن.) **گؤزلردن** gözlərdən (= از چشم‌ها) در حالت مفعولٌ عنه مرکب از: **۱. گؤز** güz [إ.]: ⟵. **۲. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **خزان اؤلاندا** xəzān olanda (= به هنگامی که پاییز فرا رسد): **۱. خزان** xəzān [إ. فا.]: (= پاییز.) **۲. اؤلان** olan [صـ. فا.]: ⟵. **۳. - دا** da [پی. افـ.]: ⟵. **نه‌لر** nələr (= چه‌ها.) مرکب از: **۱. نه** nə [ضـ.]: ⟵. **۲. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **جفاسې** cəfāsı در حالت ملکی و اضافی مرکب از: **۱. جفا** cəfā [إمصـ.]: (= ظلم و ستم کردن؛ ناسزا، سرزنش، یا دشنام.) **۲. – سې (س+ اې)** sı [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: بهار و خزان. **۲. استعاره**: قان، استعاره از اشک خونین. بهار، استعاره از معشوق.

معادل‌سازی

۱. رسیدن بهار و جاری شدن اشک خونین از چشم (تصویر عینی). ۲. آمدن معشوق جفاکار و اشک ریختن عاشقان (تصویر عینی).

سوواردېلار قېلېجېنلا مگر گلستانې،
کی بیر ـ بیرینه قاووشماز گۆلۆن یاراسې هنوز.

واژه‌شناسی

سوواردېلار suvardılar [فـ.] صیغه‌ی سوّم شخص ماضی ساده از مصدر **سووارماق** suvarmaq (= آب دادن، آبیاری کردن.) **قېلېجېنلا** qılıcnla (= با شمشیرت) در حالت مفعول معه مرکب از: **۱. قېلېج** qılıc [اِ.]: ⟵. **۲. - ېن** ın [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - لا** la [پی. افـ.]: نشانه‌ی معیّت در معنای با. **مگر** məgər [حا.] برای بیان استثناء به کار می‌رود؛ جز، مثال: علم چیزی نیست مگر معرفت مجهولات. **گلستانې** gülüstānı (= گلستان را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. گلستان** gülüstān [اِ.]: مرکب از: **الف. گۆل** gül [اِ.]: ⟵. **ب. - اۆستان** üstān [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی ترکی اسم مکان‌ساز. **۲. – ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **بیر ـ بیرینه** bir - birinə [ضـ] (= به هم‌دیگر.) ضمیر متقابل در حالت مفعولٌ‌به.

قاووشماز qavuşmaz [فـ.] صیغه‌ی سوّم شخص مفرد وجه منفی گسترده از مصدر **قاووشماق** qavuşmaq (= به هم برآمدن و التیام یافتن.) مرکب از: **۱. قاووش** qavuş [فـ.]: بن فعل از مصدر **قاووشماق** qavuşmaq. **۲. - ماز** maz [پی. افـ

.]: ←. **یاراسې** yarası (= زخمش) در حالت اضافی مرکب از: **۱. یارا** yara [إ.]: (= زخم) اسم مصدر **یارماق** yarmaq (= دو نیم کردن.) **۲. - س** s [م. و.]: ←. **۳. - ې** ı [پی. اف.]: ←.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: الف. گل و گلستان. ب. قېلېنج و یارا.

معادل‌سازی

۱. آب‌دیده شدن شمشیر (تصویر عینی). ۲. زخمی شدن گل‌ها با آبیاری به وسیله‌ی شمشیر (تصویر ذهنی). ۳. آبیاری گلستان (تصویر عینی).

حیات سویونا بیر داغ قویدو رشک لبین،

که کئچدی عُمر ابد، دؤشمه‌دی قاراسې هنوز.

واژه‌شناسی

حیات سویونا [تر. إضـ] həyāt suyuna مرکب از: **۱. حیات** həyāt [إ.]: ←. **۲. سویونا** suyuna در حالت اضافی مرکب از: **الف.- سو** su [إ.]: ←. **ب.- ی** y [م. و.]: ←. **پ.- و** u [پی. اف.]: ←. **ت.- ن** n [م. و.]: ←. **ث.- ا** a [پی. اف.]: ←. **داغ قؤیدو** [فـ] dağ qoydu (= داغ نهاد) مرکب از: **۱. داغ** dağ [إ.]: ←. **۲. قؤیدو** qoydu [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل ماضی مطلق از مصدر **قؤیماق** qoymaq (= گذاشتن.) مرکب از: **الف. قؤی** qoy [فـ.]: بن فعل. **ب. - دو** du [پی. اف.]: ←. **رشکِ لبین** rəşk-e ləbin [تر. إضـ] مرکب از: **۱. رشک** rəşk [إ.]: (= حسادت؛ آن چه موجب حسادت یا غبطه است؛ مایه‌ی حسادت یا غبطه.) **۲. ـِ** e ←. **۳. لب** ləb [إ. فا.]: ←. **۴. – ین** in [پی. اف.]: ←. **عُمر ابد** ömr-e əbəd [تر. إضـ] (= عمر جاودانی) مرکب از: **۱. عُمر** ömr [إ. عر.]: ←. **۲. ـِ** e ←. **۳. ابد** əbəd

[إ. عر.]: (= همیشگی، ابدی.) **دۆشمه‌دی** düşmədi [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد وجه منفی ماضی مطلق از مصدر **دۆشمک** düşmək مرکب از: **۱. دۆش** düş [فـ]: ⟶. **۲. - مه** mə [پی. افـ.]: ⟶. **۳. - دی** di [پی. افـ.]: ⟶.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه مفصّل: رشک لب بر آب حیات داغ می‌نهد.

معادل‌سازی

۱. داغ نهادن لب لعل بر آبِ حیات (تصویر ذهنی). ۲. در تاریکی و ظلمات ماندن آب حیات (تصویر ذهنی).

محیط عشق آرا من اول حُبابِ بی‌باکام،
که گئتدی باشیم و باشیمدادیر هواسی هنوز.

واژه‌شناسی

محیط عشق mohit-e eşq [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. محیط** mohit [إ.]: (= دریا، بحر.) **۲. ـِ** e ⟶. **۳. عشق** eşq [إ. عر.]: ⟶. **حُباب بی‌باک** hübāb-e bibāk [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. حُباب** hübāb [إ. عر.]: ⟶. **۲. ـِ** e ⟶. **۳. بی‌باک** bibāk [صـ. فا.]: (= نترس؛ شجاع؛ دلیر.) **گئتدی** getdi [فـ.] (= رفت.) صیغه‌ی سوّم شخص مفرد ماضی مطلق از مصدر **گئتمک** getmək (= رفتن) مرکب از: **۱. گئت** get [فـ]: ⟶. **۲. - دی** di [پی. افـ.]: ⟶.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: الف. محیط عشق. ب. خود شاعر به حباب. **۲. ایهام**: در هوا: ۱. عشق ۲. هوا و هوس. **۳. تکرار**: باش. **۴. تضاد**: گئتدی باشیم و باشیمدادیر هواسی هنوز.

معادل‌سازی

۱. سر بریده شدن حباب (تصویر ذهنی). ۲. در سر هوای معشوق داشتن (تصویر عینی).

وصال اومیدینه عُمرۆن کئچیردی کویوندا،

یئتیشمز ایشلرینه صائب‌ین دوعاسی هنوز.

واژه‌شناسی

وصال اومیدینه visāl ümidinə (= به امید وصال) مرکب از: **۱. وصال** visāl [اِمصـ. عر.]: (= رسیدن به چیزی و به دست آوردن آن؛ پیوند با خداوند و رسیدن به مرتبه‌ی فناء فی‌الله.) **۲. اومید** ümid [اِ.]: (= اشتیاق یا تمایل به روی آوردن یا آن جام امری همراه با باور به امکان و احتمال تحقق آن؛ توقع و انتظارِ روی دادنِ امری خوشایند.) **۳. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۵. ـه** ə [پی. افـ.]: ⟵. **کئچیردی** keçirdi [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص ماضی مطلق از مصدر متعدّی **کئچرمک** keçirmək (= گذراندن.) مرکب از: **۱. کئچ** keç [فـ.]: ⟵. **۲. - ایر** ir [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دی** di [پی. افـ.]: ⟵. **یئتیشمز ایشلرینه** yetişməz işlərinə [جمـ] (= به دردش نمی‌خورد، فائده نمی‌کند) مرکب از: **۱. یئتیشمز** yetişməz [فـ]: سوم شخص مفرد فعل مضارع منفی اخباری، مرکب از: **الف. یئتیش** yetiş [فـ]: (= برس) بن فعل و وجه امری از مصدر **یئتیشمک** yetişmək (= رسیدن). **ب. - مز** məz [پی. افـ.]: ⟵. **۲. ایش** iş [اِ.]: کار. **۳. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۵. - ن** n [پی. افـ.]: ⟵. **۶. ـه** ə [پی. افـ.]: ⟵. **دوعا** düā [اِمصـ.] (= درخواست کردن چیزی از خداوند یا بزرگان دین هنگام نیاز، اضطرار، آمرزش خواستن و مانند آن.)

زیبایی‌شناسی

۱. نغمه‌آرایی: در حرف / س/ و /ش/.

معادل‌سازی

۱. ضایع شدن عمر به امید وصال در سر کوی معشوق (تصویر عینی). ۲. نتیجه ندادن دعا و به کار نیامدن آن (تصویر عینی).

– ۱۲ –

کؤنلۆم اوّل مخمور گؤزلردن دگیل آزارسېز،
کیم گؤرۆبدۆر بو خراب اۏلموش ائوی بیمارسېز.

واژه‌شناسی

مخمور məxmur [صـ. عر.] (= دارای حالتی از خواب‌آلودگی و خماری در چشم که در زیبایی‌شناسی قدمایی مورد توجّه بوده است؛ ویژگی آن که به سبب برطرف شدن اثر مستی دچار کسالت شده و معمولاً خواهان مجدد خوردن شراب است.) **آزار** āzār [إمصـ. فا.] (= رفتار یا امری ناخوشایند که موجب رنج، خشم، کینه، ناراحتی و مزاحمت یا آسیب کسی یا حیوانی شود؛ اذیّت.) **گؤرۆبدۆر** görübdür [فـ] (= دیده است.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل ماضی نقلی مرکب از: **۱. گؤر** gör [فـ]: ⟶. **۲. - اۆب** üb [پی. افـ.]: نشانه‌ی تصریفی صیغه‌ی سوم شخص مفرد. **۳. - دۆر** dür [فـ]: ⟶. **خراب** xərāb [صـ. عر.] (= شکسته و فرو ریخته؛ ویران.) **ائوی** evi (= خانه را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. ائو** ev [إ.]: خانه. **۲. – ی** i [پی. افـ.]: ⟶. **بیمارسېز** bimārsız [صـ] مرکب از: **۱. بیمار** bimār [صـ فا.]: (= ناتوان، رنجور، مریض.) **۲. - سېز** sız [پی. افـ.]: ⟶.

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: الف. خراب اۏلموش ائو استعاره از دنیا. ب. مخمور گؤز، استعاره از یار. **۲. تکمیل**: مصرع دوم در تکمیل مصرع اول آمده است. **۳. استفهام انکاری**: در مصرع دوّم.

معادل‌سازی

۱. آزار دادن چشمان مخمور معشوق به عاشق (تصویر عینی). ۲. خالی نبودن دنیای فانی از بیماران و گرفتاران به عشق معشوق (تصویر عینی).

اَل به اَل گُلزاردان خورشید دامانېن دوتار،
گۆزگۆسۆن هر کیم کی شبنم تک قېلېر زنگارسېز.

واژه‌شناسی

دامان dāmān [إ. فا.] (= دامن.) **گۆزگۆسۆن** güz güsün (= آینه‌ی خود را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. گۆزگۆ** güzgü [إ.]: ⟶. **۲. - س** s [م. و.]: ⟶. **۳. - اۆ** ü [پی. اف.]: ⟶. **۴. - ن** n [مخف. **نۆ**/ نو/ **نې**/ نی nü/nu/nı/ni] نشانه‌ی مفعولی میان واکی. **شبنم** şəbnəm [إ. فا.] (= رطوبت هوا که مخصوصاً هنگام شب، در مجاورت اجسام سرد به مایع تبدیل می‌شود و به شکل قطره‌های کوچک آب بر سطح آن‌ها می‌نشیند.) **زنگار** zəngār [إ. فا.] (= قشری به رنگ سبز یا آبی از ترکیبات مس که معمولاً از تأثیر هوای مرطوب بر روی مس تشکیل می‌شود؛ ناپاکی؛ آلودگی.)

زیبایی‌شناسی

۱. جاندارانگاری: الف. گرفتن دامان انسان‌های پاک توسط خورشید. ب. زنگار زدایی از آیینه‌ی درون توسط شبنم. **۲. تشبیه**: هرکس که زنگار دلش را بزداید چون شبنم است، که لایق عروج به سمت خورشید می‌شود. **۳. حسن تعلیل**: عروج شبنم به سمت خورشید به دلیل پاکی و خالصی او است. **۴. استعاره**: گۆزگۆ استعاره از دل. **۵. ارسال المثل.**

معادل‌سازی

۱. بخار شدن شبنم با تابش نور خورشید بر گلزار (تصویر عینی). ۲. پاک نمودن آیینه‌ی دل از زنگار برای رسیدن به خورشید (تصویر ذهنی).

چکمه‌دی بۆلبۆل نفس تا گئتدی گۆل گُلزاردان،
هیچ کافر قالماسېن یارب! جهاندا یارسېز.

واژه‌شناسی

چکمه‌دی əçkmədi [فـ .] صیغه‌ی سوّم شخص مفرد ماضی ساده از مصدر **چکمک** çəkmək (= کشیدن.) مرکب از: **۱. چک** çək [فـ]: ⟵. **۲. - مه** mə [پی. افـ .]: ⟵. **۳. - دی** di [پی. افـ .]: ⟵. **نفس** nəfəs [إ. عر.] (= فرآیند نفس کشیدن، تنفّس.) **تا** ta [حا. فا.] برای اشاره به طول زمان یا فرصتی پیش از آن جام گرفتن کاری به کار می‌رود. **هیچ** hiç [صـ فا.] همراه اسم و با فعل منفی برای سلب ویژگی یا حکمی از کلیه‌ی اعضای یک مجموعه، گروه، صنف، یا جنس به کار می‌رود. **قالماسېن** qalmasın [فـ .] صیغه‌ی منفی سوم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر **قالماق** qalmaq (= ماندن.) مرکب از: **۱. قال** qal [فـ]: ⟵. **۲. - ما** ma [پی. افـ .]: ⟵. **۳. - سېن** sın [پی. افـ .]: ⟵. **یا** ya [حر.] حرف ندا برای فراخواندن کسی یا طلب کمک از کسی به کار می‌رود. **رب** rəb [إ. عر.] پروردگار، خدا، الله. **جهاندا** cəhānda (= در جهان) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **۱. جهان** cəhān [إ. فا.]: (=کیهان، روزگار، دهر.) **۲. - دا** da [پی. افـ.]: ⟵. **یارسېز** yarsız [صـ .] (= بدون یار، بی‌یار.) مرکب از: **۱. یار** yar [إ.]: ⟵. **۲. - سېز** sız [پی. افـ .]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: گل و گلزار. **۲. حشو ملیح**: یارب. **۳. حسن تعلیل**: خاموشی بلبل به دلیل تمام شدن عمر گل است. **۴. تکمیل**: مصرع دوم در تکمیل مصرع اوّل آمده است.

معادل‌سازی

۱. رفتن گل از گلزار و خاموشی بلبل (تصویر عینی). ۲. بی‌یار و بی‌همدم ماندن کسی که زمانی معشوقی داشت (تصویر عینی).

خاکسارلیق پیشه قیل تا فیضِ حق یئتسین سنا،

کؤلگه سالماز مهرِ تابان باشلارا دیوارسیز.

واژه‌شناسی

خاکسار xāksār [صـ . فا.] (= متواضع؛ فروتن؛ لقبی که گوینده هنگام صحبت‌کردن از خود، برای ابراز تواضع و فروتنی به خود می‌دهد.) **پیشه** piše [اِ. فا.] (=آن چه شخص آن جام می‌دهد؛ کار؛ عمل.) **فیض حق** feyz-e həq [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. فیض** feyz [اِ. عر.]: (= بخشش؛ لطف؛ بهره، فایده یا محبّت و لطف کسی نسبت به دیگری.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. حق** həq [اِ. عر.]: (= خداوند.) **یئتسین** yetsin [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر **یئتمک** yetmək (= رسیدن.) مرکب از: **۱. یئت** yet [فـ]: بن فعل. **۲. - سین** sin [پی. افـ.]: ⟵. **کؤلگه** kölgə [اِ.] (= سایه.) **سالماز** salmaz [فـ.] صیغه‌ی سوّم شخص مفرد منفی مضارع گسترده از مصدر **سالماماق** salmamaq (= نینداختن.) مرکب از: **۱. سال** sal [فـ]: بن فعل. **۲. - ماز** maz [پی. افـ.]: ⟵. **مهرِ تابان** mehr-e tābān [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. مهر** mehr [اِ.]: (= خورشید.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. تابان** tābān [صـ]: ⟵.

باشلارا başlara (= بر سرها) در حالت اضافی مرکب از: **۱. باش** baş [إ.]: ⟵. **۲. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵. **۳. – آ** a [پی. افـ.]: ⟵. **دیوارسیز** divārsız [صـ.] (= بدون مانع؛ بدون حایل و دیوار) مرکب از: **۱. دیوار** divār [إ.]: (= مانع؛ حایل؛ حصار و بارو.) **۲. - سیز** sız [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. ارسال المثل. ۲. نغمه‌آرایی: در حرف / س/.

معادل‌سازی

۱. تصویر خاکساری نمودن و تواضع پیشه کردن برای رسیدن به فیض حق تعالی (تصویر عینی). ۲. سایه انداختن خورشید از پشت دیوار (تصویر عینی).

کُفرسؤز گر ممکن اؤلسایدې نظام آب و گل،

باش دوتاردې سبحه‌نین جمعیّتی زنّارسېز.

واژه‌شناسی

اؤلسایدې olsaydı (= اگر می‌شد) صیغه‌ی سوم شخص مفرد وجه شرطی و تمنّایی از مصدر **اؤلماق** olmaq (= شدن.) مرکب از: **۱. اؤل** ol [فـ.]: ⟵. **۲. - سا** sa [پی. افـ.]: ⟵. **۳. ایدی** idi [فـ.]: فعل کمکی وجه شرطی (= می‌شد.) **نظامِ آب و گل** nezām-e āb-o gel [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. نظام** nezām [إ. عر.]: (= نظم؛ ترتیب؛ نظم و ترتیب دهنده.) **۲. آب** āb [إ. فا.]: ⟵. **۳. و** o [حر.]: ⟵. **۴. گِل** gel [إ. فا.]: (= مخلوط چسبنده‌ای از آب و خاک نرم که بر اثر مرور زمان و تبخیر، سخت می‌شود؛ تربت.) **باش دوتاردې** baş dutardı [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع در ماضی از مصدر **باش دوتماق** baş dutmaq (= از سر گرفتن.) مرکب از: **۱. باش** baş [إ.]: ⟵. **۲. دوت** dut [فـ.]: ⟵. **۳.- ار** ar [پی. افـ.]: ⟵. **۴.**

- دي dı [پی. افـ.]: ⟶. **سبحه‌نین** Sobhənin در حالت اضافی: **۱. سبحه** sobhə [إ. عر.]: (= ذکر و تسبیح و دعا.) **۲. - نین** nin [پی. افـ]: ⟶. **جمعیّت** cəm'iyyət [إ. عر.] (=گروهی از انسان‌ها؛ جماعت.) **زنّارسیز** zonnārsız مرکب از: **۱. زنار** zonnār [إ. یو.] (= رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان به گردن می‌آویزند؛ کمربندی که مسیحیان برای متمایز شدن از مسلمانان در کشورهای اسلامی به کمر می‌بستند؛ کمربندی که زردشتیان به کمر می‌بسته‌اند (= کُستی)؛ نماد کفر در ادبیات عرفانی.) **۲. - سیز** sız [پی. افـ.]: ⟶.

زیبایی‌شناسی

۱. ارسال المثل. ۲. مجاز: آب و گل مجاز از هستی. **۳. تناسب:** کفر و زنار. **۴. حسن تعلیل:** نظام جهان بدون کفر ناقص است. چون در این صورت دانـه‌هـای تسبیح بدون رشته باید به هم می‌پیوستند. **۵. تشبیه:** تشبیه نخ تسبیح به زنّار.

معادل‌سازی

۱. تصویر الزام وجود کفر برای نظم جهان (تصویر عینی). ۲. الزام وجود نخ جهت جمع شدن دانه‌های تسبیح با هم (تصویر عینی).

درد و داغ عشق ایلن صائب! اؤلور انسان ملک،
کامل اؤلماز سیم و زر مغشوش اؤلاندا نارسیز.

واژه‌شناسی

درد dərd [إ. فا.] شور و شوق و حس غم‌خواری ناشی از عشق فراوان به کسی یا چیزی. **انسان** ensān [إ. عر.] (= مخلوقی که به سبب داشتن قدرت تکلّم و تفکّر، و داشتن ده انگشت کارساز در دست‌ها از سایر مخلوقات متمایز است؛ بشر؛ آدم.) **ملک** mələk [إ. عر.] (= فرشته.) **کامل** kāmil [صـ. عر.] (= آن چه یا آن

که تمام ویژگی‌های لازم را داراست و کم و کاست و عیب و نقصی ندارد؛ دارای محاسن و خصوصیّات مقبول.) **سیم** sim [إ.] (= نقره.) **زر** zər [إ.] (= طلا.) **مغشوش** məğşuş [صـ. عر.] (= ناخالص، دارای غش؛ آشفته، پریشان.) **نارسیز** nārsız [صـ] (= بدون آتش و حرارت) مرکب از: **۱. نار** nār [إ. عر.]: (= آتش) **۲. -سیز** sız [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: سیم و زر. **۲. نغمه‌آرایی**: در (ش) و (س.) **۳. ارسال المثل**: در مصرع دوم. **۴. سجع متوازن**: درد و داغ.

معادل‌سازی

۱. دچار شدن انسان به درد و داغ عشق که او را به مقام فرشتگان می‌رساند (تصویر عینی). ۲. کامل کردن سکّه‌ی مغشوش با آتش (تصویر عینی).

– ۱۳ –

بیز نه ایمدی ذرّه تک جولانه گلمیشلردنیز،
آفتاب عشق ایلن دُورانه گلمیشلردنیز.

واژه‌شناسی

بیز biz [ضـ.] (= ما.) **نه** nə [قـ.] (= نشانه‌ی پاسخ منفی به پرسش، خیر، مقـِ. آری.) **ایمدی** imdi [قـ.] (= حالا، اکنون.) **ذرّه تک** zərrə tək [تر. تشـ] مرکب از: **۱. ذرّه** zərrə [إ.]: (= مقدار بسیار کم از چیزی؛ اندکی؛ جزئی؛ کمی.) **۲. تک** tək [اد.]: ⟵. **گلمیشلردنیز** gəlmişlərdəniz : **۱. گلمیش** gəlmiş [صـ . مفـ .]: (= آمده.) **۲. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - ایز/ ابز/ اوز/ اۆز** üz/ uz/ ız/ iz [پی. افـ.]: چهار شکلی نشانه‌ی صیغه‌ی اول شخص جمع از مصدر **ایمک** imək (= هستن) در ترکی باستان و میانه که امروزه جای خود را به نشانه‌ی چهار شکلی **ابق/ ایک/ اوق/ اۆک** ük/ uq/ ik/ ıq داده است. این پی‌افزوده هم‌چنین در کلمات **بیز** biz، **سیز** siz، **تبریز** Təb(u)riz، **هریس** Heris نیز برجای مانده است.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: خود شاعر به ذره‌ی در حال جولان. **۲. اضافه‌ی تشبیهی**: آفتاب عشق. **۳. سجع متوازی**: دوران و جولان.

معادل‌سازی

۱. رقص و جولان ذرّات در اشعه‌ی آفتاب (تصویر عینی). ۲. جولان دادن عشق عاشق را (تصویر عینی).

گؤن کئچیرمکدیر حساب شاهد اگریلیک اؤچؤن،
دؤغرولوقدان بیز بو گؤن دیوانه گلمیشلردنیز.

واژه‌شناسی

گؤن کئچیرمکدیر gün keçirməkdır [مصـ. مر.] مرکب از: **۱. گؤن کئچیرمک** gün keçirmək [مصـ. مر.] (= وقت گذرانی کردن، روزگار گذراندن، روز سپری کردن.) مرکب از: **الف. گؤن** gün [إ.]: ⟵. **ب. کئچیرمک** keçirmək [فـ]: (= گذراندن) مصدر متعدی از مصدر لازم **کئچمک** keçmək (= گذشتن). **۲. - دیر** dir [فـ]: ⟵. **شاهد** şāhid [صـ عر.] (= زیبارو؛ محبوب؛ معشوق؛ خداوند به اعتبار ظهور و حضور در قلب سالک.) **اگریلیک** əyrilik [إمصـ.] (= کجی، ناراستی، خمیدگی.) مرکب از: **۱. اگری** əyri [صـ]: (= کج، ناراست، خمیدگی.) **۲. - لیک** lik [پی. افـ.]: ⟵. **دؤغرولوقدان** doğruluqdan [إمصـ] در حالت مفعولٌ عنه مرکب از: **۱. دؤغرولوق** doğruluq [إمصـ.]: (= راستی و درستی.) مرکب از: **الف. دؤغرو** doğru [صـ]: (=راست، درست.) **ب. - لوق** luq [پی. افـ.]: ⟵. **۲. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **دیوانه** divānə (= به دیوان) در حالت مفعولٌ به مرکب از: **۱. دیوان** divān [إ. فا.]: (= جای رسیدگی به اعمال، محکمه.) **۲. ــه** ə [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: اگریلیک و دوغرولوق. **۲. تکرار**: گؤن.

معادل‌سازی

۱. وقت‌گذرانی به لحاظ کذب در قول و فعل (تصویر عینی). ۲. به شکایت آمدن به دیوان عدالت به لحاظ صدق در قول و فعل (تصویر ذهنی).

سانارېز باران رحمت، گر قېلېنج گؤیدن یاغار،
قوچ کیمی قربان اۏچون میدانه گلمیشلردنیز.

واژه‌شناسی

سانارېز sanarız [فـ .] (= می‌انگاریم) صیغه‌ی اول شخص جمع مضارع گسترده از مصدر **ساناماق** sanamaq (= شمردن و انگاشتن.) مرکب از: **۱. سان** san [فـ]: ریشه‌ی مصدری. **۲.- ار** ar [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ېز** ız [پی. افـ.]: ⟵. **بارانِ رحمت** bārān-e rəhmət [تر. وصـ] مرکب از: **۱. باران** bārān [إ.] (= قطره‌های آب که به صورت پیاپی از ابرها بر زمین می‌ریزد و بر اثر مایع شدن بخار آب موجود در جو زمین ایجاد می‌شوند.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. رحمت** rəhmət [إمصـ.] (= دلسوزی و مهربانی، رحم، مهربانی و بخشایندگی و عفو مخصوص خداوند.) **گؤیدن یاغار** göydən yağar [جمـ] (= از آسمان می‌بارد) مرکب از: **۱. گؤی** göy [إ.]: (= آسمان.) **۲. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **۳. یاغار** yağar [فـ.]: صیغه‌ی سوم شخص مفرد فعل مضارع گسترده از مصدر **یاغماق** yağmaq (= باریدن.) مرکب از: **الف. یاغ** yağ [فـ]: بن مصدر **یاغماق. ب.- ار** ar [پی. افـ.]: نشانه‌ی زمان مضارع گسترده. **قوچ** qoç [إ. تر.] (= گوسفند بالغ و شاخدار.) **قربان** qurbān [صـ.، إ. عر.] (= فدایی.) **میدانه** meydānə (= به میدان) در حالت مفعولٌ عنه مرکب از: **۱. میدان** meydān [إ.]: (=محل نبرد و مبارزه.) **۲. ـه** ə [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: باران رحمت. **۲. تشبیه**: انسان به قوچ. **۳. تناسب**: گؤی و باران. قیلیج و قربانی و قوچ. **۴. سجع متوازی**: باران و قربان.

معادل‌سازی

۱. باران رحمت انگاشتن رقص شمشیرها در هوا (تصویر ذهنی). ۲. آوردن قوچ به قربانگاه جهت قربانی (تصویر عینی).

– ۱۴ –

می‌دن اول چهره‌ی زیبا عرق‌افشان اۇلموش،
یَا سراسر گؤز اۇلوب، اؤزۆنه حیران اۇلموش.

واژه‌شناسی

چهره‌ی زیبا çehrey-e zibā [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. چهره** çehre [اِ. فا.]: ⟵. **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. زیبا** zibā [صـ. فا.]: (= ویژگی آن چه یا آن که دیدنش لذت‌بخش و چشم‌نواز است؛ قشنگ؛ مقـِ. زشت؛ دلنشین؛ خوشایند.) **عرق افشان** ərəq əfşān [صـ فا.]: مرکب از **عرق** ərəq (= گلاب) و **افشان** əfşān که صفت فاعلی از مصدر افشاندن است. **اۇلموش** olmuş [صـ] (= شده، گشته) صفت مفعولی مرکب از: **۱. اۇل** ol [فـ]: ⟵. **۲. - موش** muş [پی. افـ.]: ⟵. **یا** ya [حر.] در دستور زبان، نشانه‌ی هم‌پایگی و برابری یا تقابل دو یا چند چیز و امکان انتخاب یکی از آن‌ها. **سراسر** sərāsər [صـ. فا.] (= همه؛ تمام.) [قـ.] (= تماماً؛ کلاً .) **اؤزۆنه** özünə (= به خودش) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **۱. اؤز** öz [ضـ]: ⟵. **۲. - اۆ** ü [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. ـه** ə [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. ترکیب وصفی: چهره‌ی زیبا. **۲. تعلیق. ۳. نغمه‌آرایی**: (ش) و (ز.)

معادل‌سازی

۱. عرقناک و با طراوت شدن چهره از فرط باده‌خواری (تصویر عینی). ۲. شیفته شدن چشم به خود از فرط زیبایی و طراوت (تصویر عینی).

بو گؤره‌ن دائره‌نی هاله خیال ائتمه کی چرخ،

آغزین آچمیش مه شب‌گردیمه حیران اۇلموش.

واژه‌شناسی

گؤره‌ن görən [صـ.] صفت فاعلی، از مصدر **گؤرمک** görmək (= دیدن.) **دائره‌نی** dāirəni (= دائره را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. دائره** dāirə [إ. عر: دائِرَة]: (= گردش روزگار.) **۲. - ن** n [م. و.]: ⟶. **۳. - ی** i [پی. اف.]: ⟶. **هاله** hālə [إ. عر.]: ⟶. **خیال** xiyāl [إ. عر.] (= پندار، موهوم.) **چرخ** çərx [إ. فا.] (= آسمان، فلک.) **آچمیش** açmış [فـ.] وجه وصفی از مصدر **آچماق** açmaq (= باز شدن.) **مه شب‌گردیمه** məh-e şəbgərdimə [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. مَه** məh [إ. فا.]: مخفّفِ ماه. **۲. ـِ** e ⟶. **۳. شب‌گرد** şəbgərd [صـ.، إ.]: (= آن که در شب فعالیت یا گردش می‌کند؛ آن که در شب نگهبانی می‌دهد؛ شب‌پا.) **۴. - یم** im [پ. افـ]: ⟶. **۵. ـه** ə [پی. افـ.]: ⟶.

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: مه شب‌گرد، استعاره از معشوق است. **۲. تکرار قافیه**: حیران مصراع دوم. **۳. جاندارانگاری**: چرخ آغزین آچیب و حیران اولوب. **۴. تشبیه مفضل**: صورت معشوق از ماه زیباتر است.

معادل‌سازی

۱. هاله مانند بودن ماه آسمان (تصویر عینی). ۲. بهت زده بودن ماه در مقابل زیبایی معشوق (تصویر ذهنی).

گؤزدن ایراق کی سُلطان جنون شُوکتیدن،

هر دؤگؤن باشیما بیر چتر سلیمان اۇلموش.

واژه‌شناسی

ایراق iraq [قـ.] دور. **سُلطان جنون شُوکتیدن** soltan-e conun şövkətidən (= از شوکت سلطان جنون) در حالت مفعولٌ‌عنه: **۱. سُلطان** soltan [اِ. عر.]: (= آن که در هنر، فن و یا کاری مهارت بی‌نظیر دارد.) **۲. ـِ** e ⟶. **۳. جنون** conun [اِ. عر.]: (= میل، اشتیاق و گرایش افراطی نسبت به چیزی یا کسی، شیفتگی، عشق.) **۴. شُوکت** şövkət [اِمصـ. عر.]: (= جاه و جلال، عظمت، بزرگی.) **۵. ای [ن]** i[n] [پی. افـ.] نشانه‌ی اتصاف و اضافی و ملکی ün/un/ın/in که نون آن افتاده است. **۶. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟶. **دۆگۆن** dügün [اِ.] (= زخم، گره.)

زیبایی‌شناسی

۱. کنایه: گؤزدن ایراق: بلا به دور، از چشم زخم به دور. **۲. اشاره**: به ملک داری سلیمان. **۳. سجع متوازی**: جنون و دۆگۆن.

معادل‌سازی

۱. خراش بر سر داشتن (تصویر عینی). ۲. هر خراشی به سر، چتر **سلیمان** است (تصویر ذهنی).

لب لعلین غمیدن بس کی اودوبدور قانلار،

خوبلارین داش اۆره‌گی کانِ بدخشان اۆلموش.

واژه‌شناسی

غمیدن ğəmidən (= از غم تو) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. غم** ğəm [اِ.]: (= غصّه، اندوه، حزن) **۲. - ای** [ن] [i]n [پی. افـ.]: ⟶. **۳. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟶. **بس** bəs [صـ. فا.] (= بسیار، فراوان، هنگامی گفته می‌شود که امری زیاد اتفاق افتاده و نتیجه‌ای خاص داده باشد، به سبب بسیار بودن چیزی.) **اودوبدور**

udubdur [فـ.] (= بلعیده است) مرکب از: **۱. اودوب** udub [فـ.]: وجه وصفی از مصدر **اودماق** udmaq (= بلعیدن؛ فرو بردن.) **۲. - اوب** ub [پی. افـ.]: نشانه‌ی وجه وصفی. **۳. - دور** dur [فـ.]: ⟵. **خوبلارین** xubların [إ. جـ] مرکب از: **۱. خوب** xub [إ.]: (= زیبارو، زن و دختر زیبا.) **۲. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵. **۳. – ین** ın [پی. افـ.]: ⟵. **داش اُوره‌گی** daşürəgi (= دل سنگش) ترکیب وصفی مرکب از: **۱. داش** daş [إ.]: (= سنگ.) **۲. اؤره‌گ** ürəg [إ.]: (= دل، قلب.) **۳. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **کان** kān [إ.] (= معدن، سرچشمه، منشأ.) **بدخشان** bədəxşān [إ.] (= لعل.)

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: لب لعل. داش اؤره‌گ. **۲. تشبیه**: دل سنگی خوبان همچو کان بدخشان شده است. **۳. تناسب**: لعل، داش، کان بدخشان.

معادل‌سازی

۱. خون خوردن لب لعلین معشوق (تصویر ذهنی). ۲. تبدیل شدن دل سنگ خوبان به کان بدخشان (تصویر ذهنی).

تا گؤرؤبدؤر نظرین وار اوخ ایلن ای قاشې یای!

گؤل اؤزؤن جمع قېلېب غنچه‌ی پیکان اؤلموش.

واژه‌شناسی

گؤرؤبدؤر görübdür [فـ.] (= دیده است) مرکب از: **۱. گؤرؤب** görüb [فـ.]: وجه وصفی از مصدر **گؤرمک** görmək. **۲. - دؤر** dür [فـ.]: ⟵. **نظرین** nəzərin (=نظرت) در حالت اضافی مرکب از: **۱. نظر** nəzər [إمصـ عر.]: (= نگاه، دید، عقیده، رأی.) **۲. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **اوخ ایلن** ox ilən (= با تیر) در حالت مفعولٌ‌معه، مرکب از: **۱. اوخ** ox [إ.]: ⟵. **۲. ایلن** ilən [اد.]: ⟵. **قاشې یای** qaşı yay [تر. وصـ.] مرکب

از: **۱. قاش** qaş [اِ.]: →. **۲. - يِ** ı [پی. اف.]: ⟵. **۳. یای** yay [اِ.]: (= کمان.) **جمع قېلېب** cəm' qılıb [فـ.] وجه وصفی از مصدر مرکّب **جمع قېلماق** cəm' qılmaq (= جمع شدن و به هم برآمدن) مرکب از: **۱. جمع** 'cəm [اِمصـ. عر.]: (= دور هم گرد آمدن؛ در یکجا جمع شدن.) **۲. قېلېب** qılıb [فـ.]: وجه وصفی از مصدر **قېلماق** qılmaq.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: قاشي یای، گۆل اۆز، قونچه‌ی پیکان. **۲. تناسب**: یای و پیکان، گۆل و قونچه.

معادل‌سازی

۱. قصد تیراندازی معشوق توسّط ابروی خود (تصویر ذهنی). ۲. به هم برآمدن گل در مقابل نگاه معشوق و تبدیل شدن آن به نوک پیکان (تصویر ذهنی).

صاف ائدن‌ده لب جان‌بخشینی دُورانېن ألی،

بیر ـ ایکی قطره دامېب چشمه‌ی حیوان اۆلموش.

واژه‌شناسی

صاف sāf [صـ. عر.] (= پاک، زلال، روشن.) **جان‌بخش** cānbəxş [صـ] (= آن چه یا آن که به کسی زندگی می‌بخشد، بخشنده‌ی جان، زنده کننده.) **بیر ـ ایکی قطره** bir-iki qətrə [تر. وصـ.] (= یکی دو قطره) مرکب از: **۱. بیر ـ ایکی** – bir iki [صـ. عد. مر.]: صفت عددی مرکب. **۲. قطره** qətrə [موصـ. عر.]: (= مقدار کمی از مایع که از جایی بچکد یا تراوش کند، چکه.) **دامېب** damıb [فـ.] (= چکیده) وجه وصفی از مصدر **داماق** dammaq (= چکیدن.)

زیبایی‌شناسی

۱. جاندار انگاری: دُورانېن الی. **۲. تناسب**: قطره و چشمه.

معادل‌سازی

۱. از صافی گذشتن و هموار شدن لب لعل معشوق در طول زمان (تصویر عینی). ۲. ایجاد چشمه‌ی آب حیوان از قطرات لب لعل معشوق (تصویر ذهنی).

رحم قېل صائب ـه ساقی، می ایلن دوت ألینی،
نئجه ایچسین قانېنې بو اؤرگی قان اؤلموش.

واژه‌شناسی

دوت ألینی dut əlini [جمـ] (= دستش را بگیر) در حالت مفعولی، مرکب از: **۱. دوت** dut [فـ.]: ⟵. **۲. أل** əl [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ي** ı [پی افـ.]: ⟵. **۴. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۵. - ي** ı [پی افـ.]: ⟵. **ایچسین** içsin [فـ] (= بنوشد.) صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر **ایچمک** içmək (= نوشیدن) مرکب از: **۱. ایچ** iç [فـ]: ⟵. **۲. - سین** sin [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: می و ساقی. **۲. کنایه**: اؤره‌گی قان اؤلموش: دچار غم و اندوه شدن. **۳. استعاره**: قان استعاره از شراب. **۴. تکرار**: قان و قان.

معادل‌سازی

۱. دستگیری ساقی از **صائب** با دادن شراب (تصویر عینی). ۲. عدم توانایی خوردن شراب خون از سوی وی که دلش خون شده است (تصویر عینی).

– ۱۵ –

خط غُبارین، عارضین آیات قرآن ائیله‌میش،
حُسنِ صاحب شُوکتین، موری سلیمان ائیله‌میش.
واژه‌شناسی

خط غُبارین xət ğubārın (= خط غبار تو.) در حالت اضافی مستتر، مرکب از: **۱. خط** xət [إ. عر.]: ⟵. **۲. غبار** ğubār [إ. عر.]: ⟵. **۳. – ین** in [پی. اف.]: ⟵. **عارضین** ārezın (= عارض تو را) در حالت مفعولی، مرکب از: **۱. عارض** ārez [إ. عر.]: (= چهره؛ صورت؛ پدید آمدن یا روی دادن حالتی.) **۲. - ین** ın [پی. اف.]: ⟵. **آیات قرآن** āyāt-e Qurān [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. آیات** āyāt [إ. عر.: جـ. آیة]: (= آیه‌ها؛ نشانه‌ها.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. قرآن** Qurān [إ. عر.]: (= کلام خدا وحی شده بر پیامبر گرامی اسلام.) **ائیله‌میش** eyləmiş [فـ. مر.]: صیغه‌ی سوم شخص مفرد ماضی نقلی از مصدر **ائیله‌مک** eyləmək (=کردن.) مرکب از: **۱. ائیله** eylə [فـ]: ⟵. **۲. - میش** miş [پی. اف.]: ⟵. **صاحب شُوکتین** sāhib şökətin [صـ. مر.] (= صاحب جلال و عظمت.) مرکب از: **۱. صاحب** sāhib [صـ عر.]: دارنده، مالک. **۲. شوکت** şökət [إمصـ عر.]: جاه و جلال، عظمت، بزرگی. **۴. – ین** in [پی. اف.]: ⟵. **موری** muri (= مور را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. مور** mur [إ.]: (= مورچه). **۲. – ی** i [پی. اف.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: خط غُبار استعاره از موی صورت است. **۲. متناقض‌نما**: مور و سلیمان. **۳. اشاره**: به داستان مور و **سلیمان**. **۴. نغمه‌آرایی**: در حرف / ن/. **۵. مجاز**: مجاز از موهای نرم و لطیف بناگوش

معادل‌سازی

۱. تبدیل چهره‌ی معشوق به صفحه‌ی کلام مجید با خط زیبای غبار بناگوش وی (تصویر ذهنی). ۲. تبدیل مور به **سلیمان** با زیبایی پرجلال معشوق (تصویر ذهنی).

نقطه‌ی سهو ائیله‌ییبدیر گؤزلرین جِیران گؤزۆن،

قاشلارین بایرام هلالین طاق نسیان ائیله‌میش.

واژه‌شناسی

نقطه‌ی سهو noqte-ye səhv (= سه نقطه‌ای که نسخه‌نویسان قدیم برای بیان شک در نسخه می‌گذاشتند) مرکب از: **۱. نقطه** noqte [إ. عر.: نقطة]: (= نشانه‌ای به شکل خال بسیار کوچک بر روی یا زیر برخی حروف الفبا یا در پایان جملات نوشتاری.) **۲. - ی** y [م. و.]: ←. **۳. ـِ** e ←. **۴. سهو** səhv [إ. عر.]: (= کار نادرستی که ناآگاهانه آن جام می‌شود؛ اشتباه.) **بایرام هلالین** hilālın bayram(= هلال عید) مرکب از: **۱. بایرام** bayram [إ.]: (= عید، مجـ . عید فطر.) **۲. هلال** hilāl [إ.]: (= ماه نو.) **۳. - ین** ın [پی. اف.]: ←. **طاق نسیان** tāq-e nesyān [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. طاق** tāq [صـ. معر. از فا.]: (= آسمان، فلک.) **۳. ـِ** e ←. **۲. نسیان** nesyān [إمصـ.]: (= فراموشی.)

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: الف. چشم یار به چشم آهو. ب. تشبیه ماه نو به طاق نسیان. **۲. تشبیه مفضّل**: ابروان هلالی یار را از یک جهت به هلال ماه تشبیه کرده، سپس بر آن ترجیح داده است. **۳. اضافه‌ی تشبیهی**: طاق نسیان.

معادل‌سازی

۱. چشمان معشوق در زیبایی چشم آهو را به نقطه‌ی سهو تبدیل کرده است (تصویر ذهنی). ۲. هر کسی در نگاه به ابروی معشوق بهت زده شده دچار فراموشی می‌شود (تصویر ذهنی).

آزدیربدیر گؤل اؤزؤن، بؤلبؤللری گُلزاردان،

سُنبلؤن، ریحان خطین تورپاغا یکسان ائیله‌میش.

واژه‌شناسی

آزدیربدیر azdırıbdır (= گمره کرده است.) مرکب از: **۱. آزدیریب** azdırıb [فـ.]: وجه وصفی از مصدر **آزدیرماق** azdırmaq (= گمراه کردن.) **۲. - دیر** dır [فـ.]: ←. **سُنبلؤن** sünbülün (= سنبلت را): در حالت مفعولی، مرکب از: **۱. سُنبل** sümbül [إ.]: (= گیسو، زلف.) **۲. – ؤن** ün [پی. افـ.]: ⟵. **ریحان خطین** reyhān xətin (= خط ریحان) مرکب از: **۳. ریحان** reyhān [إ.]: ⟵. **۴. خط** xət [إ. عر.]: ⟵. **۵. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **تورپاغا** torpağa (= به خاک) حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **۱. تورپاغ** torpağ [إ.]: (= خاک.) **۲. - آ** a [پی. افـ.]: ⟵. **یکسان** yeksān [صـ.] (= مشابه؛ مثل هم؛ به دور از افراط و تفریط.)

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: گؤل اؤز. **۲. استعاره**: بؤلبؤللر استعاره از عاشقان، ریحان خطی استعاره از موی صورت. **۳. کنایه**: تئورپاغا یکسان ائیله‌میش: نابود و محو کرده است. **۴. تناسب**: گل، گلزار، سنبل و ریحان.

معادل‌سازی

۱. گمراه شدن بلبلان از گلستان و آمدن به سوی تو در اثر زیبایی چهره‌ات (تصویر ذهنی). ۲. یکسان شدن سنبل با خاک توسط خطّ ریحان چهره‌ی تو (تصویر ذهنی).

کعبه‌نی بتخانه ائدیبدیر فرنگی گؤزلرین،

یئر اؤزؤن زنّار زلفؤن کافرستان ائیله‌میش.

واژه‌شناسی

کعبه kə'be [إ.] خانه‌ی خدا در مکه‌ی معظّمه. **بتخانه** butxānə [إ.] محل نگه‌داری و پرستش بت‌ها. **ائدیبدیر** edibdir [فـ.] (= کرده است) مرکب از: **۱. ائدیب** edib [فـ.]: وجه وصفی از مصدر **ائتمک** etmək. **۲. - دیر** dir [فـ.]: ⟵. **فرنگی** firəngi [صـ. فا.: فرنگی] صفت کنایه از سبز بودن چشم. **کافرستان** kāfəristan [إ. مر.] (= محل سکونت کافران.)

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: زنّار زلف. **۲. اشاره**: به باور عرفا به این که زلف برای عارف کفر ظلمت است. **۳. تناسب**: زنار، کفر و بت‌خانه. **۴. نغمه‌آرایی**: در واکه‌ی / او./ و آواک / ز./

معادل‌سازی

۱. بتخانه شدن کعبه به سبب وجود چشمان سبز فرنگی و کافرکیش تو (= تصویر ذهنی). ۲. زنّار بستن همه از زلف تو و کافرستان شدن روی زمین (= تصویر ذهنی).

باشېنې خط شعاع ایله توتوبدور آفتاب،

تا منیم چابک سوارېم عزم مِیدان ائیله‌میش.

واژه‌شناسی

شعاع şo'ā' [إ.] (= پرتو؛ نور.) **توتوبدور** tutubdur [فـ.] (= گرفته است) مرکب از: **۱. توتوب** tutub [فـ.]: وجه وصفی از مصدر **توتماق** tutmaq (= گرفتن.) **۲. - دور** dur [فـ.]: ⟵. **منیم چابک سوارېم** mənim çābuk səvārım (= چابک‌سوار من) مرکب از: **۱. من** mən [ضـ.]: ⟵. **۲. - یم** im [پی. افـ.]: ⟵. **۳. چابک سوار** çābuk səvār [صـ. فا.]: (= ماهر در سوارکاری و اسب تاختن.) **۴. - ېم** ım [پی. افـ.]: ⟵. **عزم** əzm [إ. عر.] (= اراده؛ قصد.)

زیبایی‌شناسی

۱. ایضاح بعد از اجمال: مصراع دوم در تکمیل مصراع اول است. **۲. تشبیه مفضّل**: معشوق از آفتاب زیباتر است. **۳. جاندارانگاری**: در آفتاب.

معادل‌سازی

۱. سر پوشاندن آفتاب با خط شعاع (تصویر ذهنی). ۲. عزم میدان کردن معشوق (تصویر عینی).

لعل میگونون کی ایچیبدیر بدخشان قانيِ،

غنچه‌نی بۆلبۆل گۆزۆنه قانلي پیکان ائیله‌میش.

واژه‌شناسی

میگون meygun [صـ.] (= به رنگ می، سرخرنگ.) **ایچیبدیر** içibdir [فـ.] مرکب از: **۱. ایچیب** içib [فـ.]: وجه وصفی از مصدر **ایچمک** içmək (= خوردن.) **۲. - دیر** dır [فـ.]: ⟶.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: لعل میگون. **۲. استعاره**: لعل استعاره از لب یار. **۳. جاندارانگاری**: بدخشان قانيِ. **۴. تشبیه**: غنچه به پیکان.

معادل‌سازی

۱. خون رنگ بودن لب لعل به جهت خوردن خون سنگ بدخشان (تصویر ذهنی). ۲. تبدیل شدن غنچه‌ی خون رنگ به نوک پیکانی که به چشم بلبل فرو رفته باشد (تصویر ذهنی).

التفات لعل جان‌بخشین قارا گۆنلۆلری،

خلق ایچینده پرده‌دار آب حیوان ائیله‌میش.

واژه‌شناسی

التفات iltitāt [إمصـ. عر.] (= توجه، لطف و مهربانی.) **خلق** xəlq [إ.] (= انسان‌ها، آدمیان، مردم، آفریده‌ها، موجودات.)

پرده‌دار pərdədār [إ. مر. فا.] (= حاجب، نگهبان.)

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: لعل استعاره از لب یار. **۲. متناقض‌نما**: قارا گۆن. **۳. اشاره**: به در ظلمات بودن آب حیات.

معادل‌سازی

۱. لطف و عنایت لعل معشوق به عاشقان سیاه‌بخت که سبب گرد آمدن آن‌ها در اطرافش شده است (تصویر عینی). ۲. گرد آمدن و پرده‌دار بودن تاریکی ظلمات برای آب حیوان (تصویر ذهنی).

درد عشقین چهره‌ی زرّین ایلن یئر اؤزۆنۆ،

صفحه‌ی خورشید تابان تک زرافشان ائیله‌میش.

واژه‌شناسی

درد عشق dərd-e eşq [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. درد** dərd [إ. فا.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. عشق** eşq [إ. عر.]: ⟵. **چهره‌ی زرّین** çehrey-e zərrin [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. چهره** çehre [إ. فا.]: ⟵. **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. زرّین** zərrin [صـ. فا.] (= از جنس زر، طلایی، به رنگ زر.) **صفحه** səfhe [إ. عر.] (= سطح هموار، گستره.) **زرافشان** zərəfşān [صـ. مر. فا.] (= ذرّات زر پاشیده شده، با ذرّات طلا اندود شده، دارای خال‌هایی از زر.)

زیبایی‌شناسی

۱. نغمه‌آرایی: در حرف / ش/. **۲. اضافه‌ی تشبیهی**: چهره‌ی زرین، صفحه‌ی خورشید. **۳. تشبیه**: چهره‌ی زرّین به صفحه‌ی خورشید که روی زمین را زرافشان کرده است.

معادل‌سازی

۱. طلایی رنگ شدن چهره‌ی عاشق در اثر تحمّل درد عشق (تصویر عینی). ۲. زرافشان بودن صفحه‌ی خورشید تابان (تصویر عینی).

موجه‌ی دریای احسانین توتوبدور یئر اؤزؤن،

ترلی رُخسارین جهانی شهر یونان ائیله‌میش.

واژه‌شناسی

موجه movce [إ. عر.] یک موج، موج. **دریایِ احسان** dərya̅-ye ehsa̅n [تر. وصـ] مرکب از: **۱. دریا** dərya̅ [إ.]: ←. **۲. - ی** y [م. و.]: ←. **۳. ـِ** e ←. **۴. احسان** ehsa̅n [إمصـ . عر.]: (= نیکی‌کردن، خوبی، بخشیدن چیزی به کسی.) **شهر یونان** şəhr-e yuna̅n [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. شهر** şəhr [إ.]: (= مجموعه‌ی مسکونی بزرگ با جمعیت بسیار، که شامل تأسیسات اداری، رفاهی، بازارها و خیابان‌های متعدّد است.) **۲. ـِ** e ←. **۳. یونان** yuna̅n [إ.]: (=کشوری در جنوب شرقی اروپا که در کنار آب قرار دارد.)

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: دریای احسان. **۲. تناسب**: یئر، جهان و یونان.

معادل‌سازی

۱. تصرّف روی زمین با امواج دریای احسان (تصویر ذهنی). ۲. تبدیل جهان به شهر یونان در اثر طراوت و تازگی به جهت عرقناک بودن روی تو (تصویر ذهنی).

جلوه‌ی باد بهار التفاتېن گۆل کیمی،

کؤنلۆمۆ مین چاک ایلن دست و گریبان ائیله‌میش.

واژه‌شناسی

جلوه cilvə [إمصـ. عر.] (= نمایان شدن، خود را آشکار کردن، خودنمایی.) **باد بهار** bād-e bəhār [تر. اضـ.] (= نسیم بهار.) مرکب از: **۱. باد** bād [إ. فا.]: حرکت طبیعی و معمولا افقی هوا بر سطح زمین یا بر فراز آن. **۲. ـِ** e ⟶. **۳. بهار** bəhār [إ. فا.]: ⟶. **چاک** çāk [إ. فا.] (= زخمی، شکاف، بریدگی یا پارگی دراز و باریک بر سطح چیزی.) **دست و گریبان** dəst-o gəribān مرکب از: **۱. دست** dəst[إ. فا.]: (= عضوی از بدن، شامل کف و پنج انگشت.) **۲. و** o [حر.] (= برای عطف دو یا چند کلمه‌ی هم‌پایه به هم، به کار می‌رود.) **۳. گریبان** gəribān [إ. فا.]: یقه.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: دل به گل که از باد بهاری هزار چاک شده است. **۲. اضافه‌ی تشبیهی**: باد بهار التفات.

معادل‌سازی

۱. چاک ـ چاک شدن گل به لحاظ جلوه و عنایت باد بهاری (تصویر عینی).
۲. چاک ـ چاک گشتن دل به لحاظ جلوه و عنایت معشوق (تصویر ذهنی).

نه عجب گر صائب ایلن خط سنی قبلدې رحیم،

خط و خالین بؤیله چۏخ کافر مسلمان ائیله‌میش.

واژه‌شناسی

رحیم rəhim [صـ. عر.] (= بسیار مهربان و بخشنده؛ از نام‌ها و صفات خداوند.)
بؤیله böylə [قـ.] (= این‌گونه، این‌چنین.)

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: کافر و مسلمان. **۲. جناس تام**: خط و خط.

معادل‌سازی

۱. رحم آوردن معشوق به صائب با خط (تصویر عینی). ۲. مسلمان شدن کافر با شیفته شدن به خط و خال معشوق (تصویر عینی).

– ۱۶ –

توتما اۏل گۏل دامنین محشر گۏنۏنده جان اۏچون،

قیلما یۏزسۏزلۏک نگار ایلن بیر آووج قان اۏچون.

واژه‌شناسی

محشر گۏنۏنده məhşər günündə (= در روز محشر) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **۱. محشر** məhşər [إ. عر.]: ⟵. **۲. گۏن** gün [إ.]: ⟵. **۳. - ۏن** ün [پی. اف.]: ⟵. **۴. - ده** də [پی. اف.]: ⟵. **یۏزسۏزلۏک** yüzsüzlük [إمص.] (= بی‌حیایی، بی‌شرمی) مرکب از: **۱. یۏز** yüz [إ.]: (= چهره، روی، صورت.) **۲. - سۏز** süz [پی. اف.]: ⟵. **۳. - لۏک** lük [پی. اف.]: ⟵. **نگار** nigār [إ.] (= معشوق زیباروی.)

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: گل استعاره از یار. **۲. حذف نهاد**: به جهت تأکید. **۳. نغمه‌آرایی**: در واکه‌ی / او/

معادل‌سازی

۱. دست بر دامن شدن در روز محشر (تصویر عینی). ۲. بی‌حیایی و بی‌آبرویی کردن به خاطر یک قاشق خون خود (تصویر عینی).

آچماگیل آغزین گۆرنده خال مشکین دانه‌سین،

اگمه باش پرگار تک هر نقطه‌یه دُوران اۏچون.

واژه‌شناسی

آچماگیل açmagil [فـ. مر.] (= باز مکن.) مرکب از: **۱. آچما** açma [فـ.]: وجه امری منفی از مصدر **آچماق** açmaq (= باز کردن.) **۲. - گیل** gil [اد.]: ادات تأکید.

گؤرنده görəndə (= به هنگام دیدن) مرکب از: **۱. گؤر** gör [فـ]: ⟶. **۲. ـَ نده** əndə [پی. افـ.]: ⟶. **دانه‌سین** dānəsin [إ.]: **۱. دانه** dānə [إ.]: (= بذر، تخم.) **۲. - سین** sin [پی. افـ.]: ⟶.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: مانند پرگار به هر نقطه سر خم کردن. **۲. ایهام**: در مشکین: ۱. سیاه و به رنگ تیره، ۲. مشک در معنای ماده‌ای خوشبو.

معادل‌سازی

۱. لب از لب گشودن هنگام دیدن خال مشکین دلبر (تصویر عینی). ۲. مانند پرگار به هر سو دهن باز کردن (تصویر عینی).

یۏلداش اۏلدورکیم قارا گۆنلرده یۏلدان چیخماسین،

کئچمه‌یۏلداشدان خضرتک‌چشمه‌ی‌حیوان اۏچون.

واژه‌شناسی

اۏلدور oldur [جمـ.] (= آن است) جمله‌ی اسمیّه‌ی مرکب از: **۱. اۏل** ol [ضـ]: (=آن.) **۲. - دور** dur [فـ]: (= است، فعل ربطی سوم شخص مفرد.) **قارا گۆنلرده** qara günlərdə[تر. وصـ] (= در روزهای سیاه) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **۱. قارا** qara [إ.]: ⟶. **۲. گۆنلرده** günlərdə (= در روزهای) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **الف.- گۆن** gün [إ.]: ⟶. **ب.- لر** lər [پی. افـ.]: ⟶. **ج.- ده** də [پی. افـ.]: ⟶. **چیخماسین** çıxmasın [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص وجه نهی مضارع از مصدر **چیخماماق** çıxmamaq (= بیرون نرفتن) مرکب از: **۱. چیخ** çıx [فـ]: ⟶. **۲. - ما** ma [پی. افـ.]: ⟶. **۳. - سین** sın [پی. افـ.]: ⟶. **کئچمه** keçmə [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص مفرد وجه نهی از مصدر **کئچمک** keçmək (= گذشتن.)

زیبایی‌شناسی

۱. متناقض‌نما: قارا گۆنلر. **۲. مجاز**: یول (= راه): راه دوستی و همراهی. **۳. تلمیح**: به داستان خضر و آب حیوان. **۴. تکرار**: یولداش.

معادل‌سازی

۱. همراهی رفیق در روزهای سخت و تاریک (تصویر عینی). ۲. همراهی خضر با رفیق خود و ترجیح دادن وی به آب حیات (تصویر عینی).

یئنگی آی باشېن اگه‌ر خورشیده، تا اۏلسون تمام،

ساده‌دل بیلمز کی بسلر اۏزۆنۆ نقصان اۆچون.

واژه‌شناسی

یئنگی آی yengi ay [تر. وصـ.] (= ماه نو.) مرکب از: **۱. یئنگی** yengi [صـ.]: (= نو.) در گویش امروزین ما ترکان **یئنی** yeni تلفظ می‌شود. **۲. آی** ay [إ.]: (= ماه.) **اگه‌ر** əyər [فـ.] صیغه‌ی سوّم شخص مفرد مضارع همان‌زمانی از مصدر **اگمک** əymək (= خم کردن.) **ساده‌دل** sādə del[صـ. مر.] (= دارای رفتاری بدون تزویر و ریا، صادق، روراست.) **بسلر** bəslər [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده از مصدر **بسله‌مک** bəsləmək (= پرورش می‌دهد، آماده می‌کند.) **نقصان** noqsān [إمصـ. عر.] (=کاستی، دارای نقص بودن، کمبود داشتن.)

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: نقصان و تمام. **۲. کنایه**: باش اگمک کنایه از تسلیم شدن. **۳. تناسب**: آی و خورشید.

معادل‌سازی

۱. سر خمیده شدن ماه نو در آسمان (تصویر عینی). ۲. سوق داده شدن ماه نو به سوی بدر بودن و سپس برگشتن به حالت اوّل (تصویر عینی).

مشرب اۆچون قۏیماگیل آلدن عنان اختیار،

خاملېقدان آتېنې اؤلدۆرمه‌گیل، مِیدان اۆچون.

واژه‌شناسی

مشرب məşrəb [إ. عر.] (= روش، مسلک.) **قۏیماگیل** qoymagil [تر. فـ.] (= رقص مده) ترکیب فعلی تأکیدی مرکب از: **۱. قۏیما** qoyma [فـ.]: صیغه‌ی دوم شخص مفرد وجه امری منفی از مصدر **قویماق** qoymaq. **۲. - گیل** gil [اد.]: ⟵. **خاملېقدان** xāmlıqdan در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **۱. خام** xām [صـ . فا.] (= بی‌تجربگی، ناپختگی.) **۲. – لېق** lıq [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **آتېنې** atını (= اسب خود را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. آت** at [إ.]: (= اسب.) **۲.- ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. - ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **اؤلدۆرمه‌گیل** öldürməgil[تر. فـ.] (= نکش) ترکیب فعلی تأکیدی مرکب از: **۱. اؤلدۆرمه** öldürmə [فـ.] صیغه‌ی دوّم شخص مفرد وجه نهی از مصدر **اؤلدۆرمک** öldürmək (= کشتن.) مرکب از: **الف. اؤل** öl [فـ]: بن فعل. **ب. - دۆر** dür [فـ]: ⟵. **پ. - مه** mə [پی. افـ.]: ⟵. **۲. - گیل** gil [اد.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. جناس: عنان و میدان. **۲. اضافه‌ی تشبیهی**: عنان اختیار.

معادل‌سازی

۱. شیفته‌ی مشرب شدن و عنان اختیار از دست دادن (تصویر عینی). ۲. کشتن اسب به خاطر آن که برای میدان خام است (تصویر عینی). تصویر عینی مصراع دوّم معادلی برای تصویر ذهنی مصراع اول است.

حُسن جولانیندان اَل چکمکدیر آروادلار ایشی،
کئچ اؤزؤندن مردلر تک، یوسف کنعان اؤچون.

واژه‌شناسی

ال چکمکدیر əl çəkməkdir [جمـ.] (= دست کشیدن است) مرکب از: **۱. ال** əl [إ.]: ⟵. **۲. چکمک** çəkmək [مصـ.]: (=کشیدن.) **۳. - دیر** dir [فـ.]: (= است) فعل ربطی، رابطه. **آروادلار ایشی** arvadlar işi [تر. اضـ.] (=کار زن‌ها) مرکب از: **۱. آرواد** aruad [إ.]: (= زن.) **۲. - لار** lar [پی. اف.]: ⟵. **۳. ایش** iş [إ.]: (= کار.) **۴. - ی** i [پی. اف.]: ⟵. **کئچ** keç [فـ.] (= بگذر) صیغه‌ی دوّم شخص مفرد فعل امر از مصدر **کئچمک** keçmək (= گذشتن.) **مردلر** mərdlər [إ. جـ. فا. تر.] (= مردان) مرکب از: **۱. مرد** mərd [صـ.، إ.] (= دارای خصلت‌های عالی انسانی، شایسته برای آن جام دادن امری یا اتّصاف به صفتی.) **۲. - لر** lər [پی. اف.]: ⟵. **یوسفِ کنعان** Kən'ān Yusif-e [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. یوسف** Yusif [إ. عبـ.]: (= پسر یعقوب از انبیای بنی‌اسرائیل که در آثار ادبی نماد گم‌گشتگی، زیبایی و جزء آن‌هاست.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. کنعان** kən'ān [إ.]: (=نام شهری است که مسکن یعقوب و مولد **یوسف** (ع) بوده است.)

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: آرواد / مرد. **۲. اشاره**: به قصّه‌ی یوسف.

معادل‌سازی

۱. دست کشیدن از صحنه‌ی جولان حسن مانند زنان (تصویر عینی). ۲. گذشتن از نفس خود مانند یوسف کنعان (تصویر عینی).

منّت ایله دیریلیک، صائب! اؤلۆمدندیر بتر،

جان وئره‌رلر اهل غیرت، درد بی‌درمان اۆچون.

واژه‌شناسی

منّت minnət [إمصـ. عر.] لطف کردن، نیکی کردن. **دیریلیک** dirilik [إمصـ.] (= زندگی، هستی) مرکب از: **۱. دیری** diri [صـ.]: (= زنده، سرحال.) **۲. - لیک** lik [پی. افـ.]: ⟵. **اؤلۆمدندیر** ölümdəndir [فـ. مر.] (= از مرگ است) مرکب از: **۱. اؤلۆم** ölüm [إ.]: (= مرگ.) **۲. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - دیر** dir [فـ]: ⟵. **بتر** bətər [صـ. فا.] (= بدتر.) **وئره‌رلر** verərlər [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص جمع مضارع گسترده از مصدر **وئرمک** vermək (= دادن.) مرکب از: **۱. وئر** ver [فـ]: ⟵. **۲. - ەر** ər [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **اهلِ غیرت** əhl-e ğeyrət [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. اهل** əhl [إ.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. غیرت** ğeyrət [إمصـ. عر.]: (= در ادبیات عرفانی و عاشقانه، حالت ناخوشایندی است در عاشق، وقتی که معشوق را متوجه دیگری می‌بیند یا در میان واسطه‌ای باشد.) **درد بی‌درمان** dərd-e bidərmān [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. درد** dərd [إ. فا.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. بی‌درمان** bidərmān[صـ.]: (= بدون علاج) مرکب از: **الف. بی** bi [حا.]: برای بیان سلب به کار می‌رود، بدون، مقـِ. با. **ب.-درمان** dərmān [إمصـ.]: (= مداوا کردن، علاج، معالجه.)

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: دیریلیک و اؤلۆم.

معادل‌سازی

۱. زیستن زیر منّت دیگران (تصویر عینی). ۲. جان نثار کردن در راه درد بی‌درمان عشق (تصویر عینی).

– ۱۷ –

مه شب‌گرد اگر گؤرسۆن اؤنون خورشید رخسارین،
کمَند ائیلر اؤنو صید ائتمک اۆچون، هاله زنارین.

واژه‌شناسی

مهِ شب‌گرد məh-e şəbgərd [تر. وصـ] مرکب از: **۱. مَه** məh [اِ. فا.]: (= ماه.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. شب‌گرد** şəbgərd [صـ. فا.]: آن که در شب فعالیت و گردش می‌کند. **گؤرسۆن** görsün [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر **گؤرمک** görmək (= دیدن) مرکب از: **۱. گؤر** gör [فـ]: ⟵. **۲. - سۆن** sün [پی. افـ.]: ⟵. **کمند** kəmənd [اِ.] آن چه به وسیله‌ی آن کسی را گرفتار می‌کنند، دام. **ائیلر** eylər [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده از مصدر **ائیله‌مک** eyləmək (= آن جام دادن.)

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: خورشید رخسار. **۲. تشبیه**: هاله‌ی دور ماه به کمربند زنّار. **۳. تناسب**: کمند و صید. خورشید و ماه. **۴. جاندارانگاری**: در مه شب‌گرد.

معادل‌سازی

۱. افتادن نور ماه بر روی معشوق (تصویر عینی). ۲. تبدیل هاله‌ی ماه به کمند برای شکار معشوق (تصویر ذهنی).

شکرخند ائیله‌ینده، نئیله‌سین عشّاق ایلن یارب!

کی آجي سؤزلر ایلن جان وئره‌ر لعل شکربارین.

واژه‌شناسی

شکرخند ائیله‌ینده şekər xənd eyləyəndə [جمـ.] (= وقتی که شکرخند کند) مرکب از: **۱. شکرخند** şekər xənd [إ. سنسـ. فا.]: (= تبسّم شیرین و خوشایند.) **۲. ائیله‌ینده** eyləyəndə (= وقتی که کند) جمله‌ی منفی قیدی. **یارب** yā rəb [شجـ.] (= هنگام دعا و مانند آن گفته می‌شود، خدایا.) **آجي** acı [صـ.] (= تلخ.) **لعلِ شکربارین** lə'l-e şekər bārın [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. لعل** lə'l [إ.]: ⟵. **۲. شکربار** şekər bār [صـ. سنسـ. فا.] شیرین، شکرریز، خوشایند. **۳. – ین** ın [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: لعلِ شکربار. **۲. تضاد**: لب‌های شیرین که حرف‌های تلخ می‌زند.

معادل‌سازی

۱. شکرخند لب لعل معشوق و حیرت عاشق که در مقابل آن چه بکند (تصویر عینی). ۲. جان بخشیدن سخن تلخ معشوق به عاشق (تصویر عینی).

دئییرلر دردمند اوْلان بیلر همدردی‌نین حالین،

یئتیشمز خسته‌لر حالینا نئیچون چشم بیمارین؟

واژه‌شناسی

دردمند dərdmənd [صـ. فا.] (= مبتلا به درد و ناراحتی، دارای رنج و اندوه از فراق معشوق.) **بیلر** bilər [فـ.] (= داند) صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع گسترده از مصدر **بیلمک** bilmək (= دانستن) مرکب از: **۱. بیل** bil [فـ]: ⟵. **۲. - ەر** ər [پی. افـ.]: ⟵. **همدردی‌نین حالین** həmdərdinin hālın [تر. اضـ.] (= حال همدردش را.) مرکب از: **۱. همدرد** həmdərd [صـ. جانشین إ.]: هر یک از دو یا چند نفر که دارای درد مشترک باشند. **۲. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ن** n [پی. افـ.]: ⟵. **۴. – ین** ın [پی. افـ.]: ⟵. **۵. حال** hāl [إ. عر.]: (= وضعیّت، چگونگی، کیفیّت.) **۶.**

– ‌ین ın [پی. افـ.]: ⟵. **خسته‌لر** xəstələr [صـ.] (= دردمندان) مرکب از: **۱. خسته** xəstə [صـ.] (= دردمند، رنجیده، آزرده، عاشق.) **۲. - لر** lər [پی. افـ.]: ⟵. **نئیچۆن** neyçün (= برای چه؟) مرکب از: **۱. نه** nə [اد.]: ⟵. **۲. ایچۆن** içün [اد.]: به معنی لام تعلیل و باء سببیت است: از برای، زیرا که. **چشم بیمارین** çəşm-e bimārın (= چشم بیمار تو) مرکب از: **۱. چشم بیمارین** çəşm-e bimārın [تر. وصـ. فا.] (= چشم نیم‌بسته‌ای که بر جمال و نیکویی معشوق بیفزاید) مرکب از: **الف. چشم** çəşm[إ. فا.]: ⟵. **ب. ـِ** e ⟵. **پ. بیمار** bimār [صـ فا.]: ⟵. **ت. – ین** ın [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: چشم بیمار. **۲. تکرار**: حال. **۳. تناسب**: خسته و بیمار. **۴. لف و نشر نامرتّب**: دردمند و خسته‌لر، همدرد و چشم بیمار.

معادل‌سازی

۱. دردمند، احوال دردمند را می‌داند (تصویر عینی). ۲. سؤال نکردن چشم بیمار معشوق از حال بیماران (تصویر ذهنی).

نئجه محو اۏلماسین آدم اۏنون سیِرانیني گۏرجک،

کی جیِران اونودوبدور وحشتین، گۏردۆکجه رفتارین.

واژه‌شناسی

محو اۏلماسین məhv olmasın (= مبهوت نشود.) مرکب از: **۱. محو** məhv [صـ. عر.] (= بسیار توجّه‌کننده، مسحور، مفتون.) **۲. اۏلماسین** olmasın [فـ.] صیغه‌ی سوّم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر **اۏلماق** olmaq (= شدن) مرکب از: **الف. اۏل** ol [فـ]: ⟵. **ب. - ما** ma [پی. افـ.]: ⟵. **پ. - سین** sın [پی. افـ.]: ⟵.

سِیرانیٖنی seyrānını (= گردش‌اش را) در حالت مفعولی، مرکب از : **۱. سِیران** seyrān [إمصـ. عر.: سیران]: (=گردش و تفرّج.) **۲. - یٖ** 1 [پی. اف.]: ⟵. **۳. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. - یٖ** 1 [پی. اف.]: ⟵. **گؤرجک** görcək [اد. فـ.] (= محض دیدن، موقع دیدن.) **اونودوبدور** unudubdur [فـ.] (= فراموش کرده است) مرکب از: **۱. اونود** unud [فـ]: بن فعل از مصدر **اونودماق** unudmaq (= فراموش کردن.). **۲. - اوب/ایٖب/ اؤب/ ایب** ub/ıb/üb/ib [پی. اف.]: ⟵. **۳. - دور** dur [فـ]: ⟵. **وحشتین** vəhşətin [إمصـ.، إ.] مرکب از: **۱. وحشت** vəhşət [إ.] (= ترس بسیار، رمیدگی.) **۲. – ین** in [پی. اف.]: ⟵. **گؤردؤکجه** gördükcə [قـ.] (= تا زمانی‌که می‌بینند.) **رفتار** rəftār [إمصـ.] (= عمل کردن یا واکنش نشان دادن به شیوه‌ای خاص، تحت تأثیر یا برحسب موقعیّت یا در رویارویی و ارتباط با افراد مختلف.)

زیبایی‌شناسی

۱. حسن تعلیل: چون آهو با دیدن سیر معشوق وحشت را فراموش کرده است پس چگونه آدم محو نشود.

معادل‌سازی

۱. محو شدن از دیدن حرکت موزون معشوق (= تصویر عینی). ۲. مشاهده‌ی رفتار معشوق از سوی آهو و باختن وحشت خود (تصویر عینی).

نه لایقدیرکی عشق اهلی‌قیٖلاقان‌ایچدیگیٖن‌اظهار،

نئچون‌بؤلبؤل‌یاشورماز ائل‌گؤزؤندن قانلیٖ منقاریٖن.

واژه‌شناسی

قیٖلا qıla [فـ.] صیغه‌ی سوّم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر **قیٖلماق** qılmaq (=کردن) ⟵. **قان ایچدیگیٖن** qan içdigin (= خون خوردنش.) مرکب از:

١. قان qan [إ.]: ⟵. **٢. ایچ** iç [فـ]: ⟵. **٣. - دی** di [پی. افـ.]: ⟵. **۴. - گین** gin [پی. افـ.]: ⟵. **اظهار** ezhār [إمصـ. عر.] (= بیان کردن، بر زبان آوردن.) **نئچون** neçün [قـ.] (= برای پرسش از دلیل و انگیزه‌ی کاری به کار می‌رود: برای چه، چرا، به چه دلیل.) مرکب از: **١. نه** nə [اد.]: ⟵. **٢. ایچۆن** içün [اد.]: ⟵. **یاشورماز** yaşurmaz [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد از مصدر **یاشورماق** yaşurmaq (= پنهان ساختن.) مرکب از: **١. یاش** yaş [صـ]: سبز و انبوه. **٢. - ور** ur [پی. افـ.]: ⟵. **٣. - ماز** maz [پی. افـ.]: ⟵. **ائل گؤزۆندن** el gözündən [تر.] (= از چشم مردم) در حالت مفعولٌ‌عنه مرکب از: **١. ائل** el [إ.]: ⟵. **٢. گؤز** göz [فـ.]: ⟵. **٣. - اۆن** ün [پی. افـ.] ⟵. **۴. - دن** dən [فـ.]: ⟵. **منقار** minqār [إ. عر.] (= نوک، انتهای دو فک پرندگان که به سمت جلو رشد کرده و با غلاف شاخی پوشیده شده است.)

زیبایی‌شناسی

١. کنایه: قان ایچدیگی: کنایه از رنج و عذاب و محنت کشیدن. **٢. تشبیه**: منقار به خون به لحاظ رنگ. **٣. تکرار**: قان.

معادل‌سازی

١. خاموشی اهل عشق از میان خون دل خوردن (= تصویر عینی). ٢. پنهان نساختن بلبل منقار خون‌آلود خود را (تصویر عینی).

سپهر سنگدل ایچره او فرهاد زبردستم،

کی آب تیشه‌دن کانِ زُمرّد قیلدیٖ کوهساریٖن.

واژه‌شناسی

سپهر سنگدل sepehr-e səngdel [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. سپهر** sepehr [إ. فا.]: (=آسمان.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. سنگدل** səngdel [صـ.]: (= ستم‌کار، بی‌رحم.) **فرهاد زبردستم** Fərhād-e zəbərdəstəm [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. فرهاد** Fərhād [إ.]: (= نام عاشق شیرین در منظومه‌ی خسرو و شیرین نظامی.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. زبردست** zəbərdəst [صـ.]: (= دارای توانایی و مهارت بسیار در آن جام کاری، ماهر.) **۴. ـَم** əm [پی. افـ.]: ضمیر متصل اول شخص مفرد. **آبِ تیشه** āb-e tişe [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. آب** āb [إ.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. تیشه** tişe [إ.]: (= نوعی ابزار دستی با یک دسته و سر آهنیِ تخت و تیز که در سنگ‌تراشی، بنایی و ... به کار می‌رود.) **کان زُمرّد** kān-e zümürrüd [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. کان** kān [إ.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. زُمرّد** zümürrüd [إ.عر.: زمرّد]: (= از سنگ‌های قیمتی و عموماً سبزرنگ.) **کوهسارین** kohsārın [تر. اضـ.] (= کوهسارش) مرکب از: **۱. کوهسار** kohsār [إ. فا.: کوهسار]: (=کوهسار، کوهستان.) **۲. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. جاندارانگاری: در سپهر سنگدل. **۲. اشاره**: به داستان فرهاد **کوه‌کن**. **۳. تشبیه**: الف. شاعر به **فرهاد**. ب. آسمان به کوه.

معادل‌سازی

۱. تصویر سنگ‌تراشی **فرهاد کوه‌کن** (تصویر عینی). ۲. ساختن معدن زمرّد از کوهسار با آب تیشه (تصویر عینی).

مگراوْل آفتاب ایلن شفق‌گون مِی ایچرصائب،

کی سرخوش مِی چکر یئر اوْزره هر گوْن صبح دستارین.

واژه‌شناسی

شفق‌گون şəfəqgun [صـ] (= به رنگ شفق.) **سرخوش** sərxoş [صـ. فا.]: ⟵. **اوْزره** zrəü [اد.] (= بر روی.) **سارین** sarın [اد.] (= به سوی، به طرف.) **دستارین** dəstārın (= دستارش) مرکب از: **۱. دستار** dəstār [إ. فا.]: (= پارچه‌ای که به دور سر می‌پیچند، عمامه.) **۲. - ین** ın [پی. اف.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: صبحدم ساری. **۲. تکریر در لفظ**: گوْن (= خورشید) و گوْن (= روز.) **۳. جاندارانگاری**: در آفتاب که از خوردن می مست شده و مانند مستان بر روی زمین پرده‌ای از صبح می‌کشد.

معادل‌سازی

۱. می خوردن **صائب** همراه با آفتاب (تصویر ذهنی). ۲. کشیدن پرده‌ی صبحدم به روی زمین از سوی آفتاب (تصویر عینی).

– ۱۸ –

عُمر کئچدی، سفر اسبابېنې آماده قېلېن،
هر نه سیزدن کسه تیغِ اجل، اؤندان کسیلین.

واژه‌شناسی

سفر اسبابېنې səfər əsbābını [تر. اضـ.] در حالت تصریفی و اضافی (= توشه‌ی سفر خود را) در حالت مفعولٌ‌فیه مرکب از: **۱. سفر** səfər [إ. عر.]: (= رفتن به سرای دیگر.) **۲. اسبابېنې** əsbābını مرکب از: **الف. اسباب** əsbāb [إ. عر. جـِ. سبب]: (= وسایل، لوازم.) **ب.- ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **پ.- ن** n [پی. افـ.]: ⟵. **ت. - ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **آماده** āmādə [صـ.] (= مهیّا و در دسترس.) **قېلېن** qılın [فـ.] صیغه‌ی دوّم شخص جمع وجه امری از مصدر **قېلماق** qılmaq (= آن جام دادن) مرکب از: **۱. قېل** qıl [فـ]: ⟵. **۲. - ېن** ın [پی. افـ.]: ⟵. **کسه** kəsə [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد وجه التزامی از مصدر **کسمک** kəsmək (= بریدن) مرکب از: **۱. کس** kəs [فـ]: بن فعل. **۲. ـه** ə [پی. افـ.]: ⟵. **تیغ اجل** tiq-e əcəl [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. تیغ** tiq [إ.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. اجل** əcəl [إ. عر.]: (= مرگ.) **کسیلین** kəsilin [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع وجه امری از مصدر **کسیلمک** kəsilmək (= بریده شدن).

زیبایی‌شناسی

۱. نغمه‌آرایی: در حروف / س/ و / ن /. **۲. اضافه‌ی تشبیهی**: تیغ اجل. **۳. تأکید**: بر «عمر» با آوردن آن در ابتدای مصراع اول. **۴. تلمیح**: به مُوتُوا قَبْلَ أن

تَمُوتُوا در مصراع دوم. **۵. ایهام**: اسباب سفر: ۱. دست شستن از آمال دنیوی. ۲. وسایل و آذوقه‌ی سفر.

معادل‌سازی

۱. آماده ساختن وسایل و آذوقه‌ی سفر (تصویر عینی). ۲. قطع شدن از آن چه اجل قطع می‌کند (تصویر عینی).

قلزم عشقدن آی آیري دۆشن شبنملر،
دۆشمۆش ایکن یۆلا سیلاب بهاری، ییغیلین!

واژه‌شناسی

قلزم qolzom [إ. عر.] (= دریا.) **آی** ay [حنـ.] (= ای) **آیري** ayrı [صـ.] (= جدا.) **دۆشن** düşən [صـ. فا.] از مصدر **دۆشمک** düşmək (= افتادن.) مرکب از: **۱. دۆش** düş [فـ]: ⟵. **۲. ـَن** ən [پی. افـ.]: ⟵. **دۆشمۆش** düşmüş [صـ. مفـ.] از مصدر **دۆشمک** düşmək (= افتادن). **ایکن** ikən [قـ.] (= در همان حال، در ضمن.) **سیلاب بهاری** seylāb-e bəhāri [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. سیلاب** seylāb [إ.]: (= آبی که بر اثر آمدن سیل جاری شود؛ سیل.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. بهاری** bəhāri [صـ. فا.]: (= مربوط و متعلّق به بهار) مرکب از: **الف. بهار** bəhār [إ. فا.]: ⟵. **ب.- ی** i [پی. افـ]: ⟵. **ییغیلین** yığılın [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع وجه امری از مصدر **ییغیلماق** yığılmaq (= جمع شدن).

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: الف. قلزم عشق. ب. سیلاب بهاری. **۲. تحقیر**: تحقیر دورافتادگان از دریای عشق در مصرع اول. **۳. نغمه‌آرایی**: در حرف / ش/. **۴. تکرار**: دۆشن از مصدر **دۆشمک**.

معادل‌سازی

۱. جدا افتادن از دریای عشق (تصویر ذهنی). ۲. راه افتادن سیلاب بهاری و جدا شدن از آن (تصویر عینی).

تا سیزی دورِ زمان ائیلمه‌ییبدیر پامال،
گۆن ساري شبنم گۆل تک بو چمندن چکیلین.

واژه‌شناسی

دور زمان döur-e zəmān [تر. إضـ] مرکب از: **۱. دُور** döur [إمصـ. عر.]: (=گردش، چرخش، حرکت دایره‌وار.) **۲. ـِ** e ⟶. **۳. زمان** zəmān [إ. عر.] (= روزگار، دهر، فلک.) **ائیلمه‌ییبدیر** eyləməyibdir [فـ.] (= نکرده است.) مرکب از: **۱. ائیلمه‌ییب** eyləməyib (= نکرده) وجه وصفی منفی از مصدر **ائیلمه‌مک** eyləmək (= آن جام دادن) **۲. - دیر** dir [فـ]:⟶. **پامال** pāmāl [صـ. فا.] (= لگدکوب شده، نابود، ضایع.) **گۆن ساري** gün sarı (= به سوی آفتاب) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **۱. گۆن** gün [إ.]: ⟶. **۲. ساري** sarı [اد.]: (= به سوی، به طرف.) **شبنم** şəbnəm [إ. فا.]: ⟶. **چمن** çəmən [إ. فا]: (= باغ و بستان، زمین سبز و خرّم؛ خیابان مانندی در باغ که در آن سبزه و گل کاشته باشند.) **چکیلین** çəkilin [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع وجه امری از مصدر **چکیلمک** çəkilmək (= کنار کشیدن، عقب‌نشینی کردن).

زیبایی‌شناسی

۱. جاندارانگاری: شخصیت‌بخشی به زمان. **۲. تناسب**: گُل / چمن / شبنم. **۳. جناس ناقص اختلافی**: گۆل ـ گۆن. **۴. استفاده از تمثیل.**

معادل‌سازی

۱. پامال شدن در دور زمان (تصویر عینی). ۲. افتادن آفتاب بر روی شبنم و پامال شدن آن (تصویر عینی).

اۏلمایین چرخ آرا پروازِ رواندان غافل،

بو گۏل ایله قارالان گۏزگۏلری صاف ائله‌یین.

واژه‌شناسی

اۏلمایین olmayın [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع وجه امری از مصدر **اۏلماق** olmaq (= شدن) مرکب از: **۱. اول** ol [فـ]: ⟵. **۲. - ما** ma [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۴. - ین** ın [پی. افـ.]: ⟵. **چرخ آرا** çərx ara (= در میان چرخ، در دور زمان) در حالت مفعولٌ فیه مرکب از: **۱. چرخ** çərx [إ. فا.]: ⟵. **۲. آرا** ara [إ.]: (= میان، وسط.) **پروازِ رواندان** pərvāz-e rəvāndan (= پرواز روان) در حالت اضافی و مفعولٌعنه مرکب از: **۱. پرواز** pərvāz [إمصـ. فا.]: (= بال زدن و پریدن.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. روان** rəvān [إ. فا.]:⟵. **۴. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **قارالان** qaralan [صـ] صفت مفعولی مرکب از: **۱. قارا** qara [صـ]: ⟵. **۲. ل** l [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی دو شکلی ar/ər در مثال‌های قبزاران، گؤیه‌رن، آغاران که در این‌جا به صورت al/əl آمده و به علت مجاورت با واکه‌ی فرجامین لفظ «قارا» اسقاط شده و «ل» باقی مانده است. **۳. ان** an [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی صفت‌ساز. **ائیله‌یین** eləyin [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع وجه امری از مصدر **ائیله‌مک** eyləmək (= آن جام دادن) مرکب از: **۱. ائیله** eylə [فـ]: ⟵. **۲. ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ین** in [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: گؤزگؤ استعاره از دل، گل استعاره از دست‌شستن از تعلقات دنیوی. **۲. اشاره**: به مُوتُوا قَبْلَ أن تَمُوتوا.

۳. کنایه: پرواز روان: کنایه از تجرید و جدایی از علائق مادی.

معادل‌سازی

۱. دست شستن از امیال دنیوی، مانند پرواز کردن در میان آسمان است (تصویر عینی). ۲. تمیز کردن آینه از غبار با گل و گلاب (تصویر عینی).

گؤی فضاسې نه مقال پر و بال آچماقدېر،

دانه‌ی نار کیمی بیر ـ بیرینیزه قېسېلېن.

واژه‌شناسی

گؤی فضاسې göy fəzāsı (= فضای آسمان) در حالت اضافی مرکب از: ۱. گؤی göy [اِ.]: ←. ۲. فضا fəzā [اِ. عر.]: محیط نامتناهی بیرون یا فراسوی جوِّ زمین. ۳. – س s [حر.]: ←. ۴. – ې ı [پی. افـ.]: ←. **مقال** məqāl [اِ. عر.] سخن، گفتار، گفتگو. **پر و بال** pər-o bāl مرکب از: ۱. پر pər [اِ. فا.]: بال پرندگان، حشرات و فرشتگان. ۲. و o [حر.]: ←. ۳. بال bāl [اِ. فا.]: پرِ پرواز پرندگان. **آچماقدېر** açmaqdır [فـ.] مرکب از: ۱. آچماق açmaq [مصـ.]: (= گشودن.) ۲. – دېر dır [فـ.]:←. **دانه‌ی نار** dāney-e nār [تر. اضـ.] مرکب از: **۱. دانه** dāne [اِ. فا.]: هر یک از اجزای کوچک، کروی شکل و به هم پیوسته در میوه‌هایی مانند انگور، انار و ... **۲. - ی** y [م. و.]: ←. **۳. ـِ** e ←. **۴. نار** nār [اِ.]: انار. **بیر ـ بیرینیزه** bir - birinizə (= به یکدیگر) ضمیر متقابل در حالت مفعولٌبه مرکب از: **۱. بیر** bir [عد.]: ←. **۲. - ی** i [پی. افـ.]: ←. **۴. - نیز** niz [پی. افـ.]: نشانه‌ی ضمیر متصل دوّم شخص جمع.

۵. ـه ə [پی. افـ.]: ⟵. **قېسېلېن** qısılın [فـ.] صیغه‌ی دوّم شخص جمع از مصدر **قېسېلماق** qısılmaq (= به هم جمع شدن و به هم فشردن و پناه بردن.) مرکب از: **۱. قېس** qıs [فـ]: بن فعل. **۲. - ابل/ ایل/ اؤل/ اول** ıl/il/ül/ul [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی متعدی ساز. **۳. - ېن** ın [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. اشاره به وحدت: تشبیه وحدت به میوه‌ی انار. **۲. تناسب**: پر/ بال. **۳. سجع متوازن**: بال و نار.

معادل‌سازی

۱. پر و بال باز کردن در فضای آسمان (تصویر عینی). ۲. تنگ هم درآمدن مانند دانه‌های انار (تصویر عینی).

گر اومارسېز کی جوان‌بخت اؤلاسېز آخر عُمر،
قوْجالار قدرینی، زنهار، ایگیدلیکده بیلین.

واژه‌شناسی

اومارسېز umarsız [فـ.] صیغه‌ی دوّم شخص جمع مضارع گسترده از مصدر **اومماق** ummaq (= امید داشتن، انتظار داشتن.) مرکب از: **۱. - اوم** um [فـ]: ⟵. **۲.- ار** ar [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - سېز** sız [پی. افـ.]: ⟵. **جوان‌بخت** cəvān bəxt [صـ. مر.] (= سعادتمند، خوش‌اقبال.) **اؤلاسېز** olasız [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع وجه شرطی از مصدر **اؤلماق** olmaq (= شدن) مرکب از: **۱. اؤل** ol [فـ]: ⟵. **۲. - آ** a [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - سېز** sız [پی. افـ.]: ⟵. **قوْجالار** qocalar [اِ. جـ] (= پیران، سالخوردگان) مرکب از: **۱. قوْجا** qoca [صـ]: (= پیر، سالخورده.) **۲. - لار** lar [پی. افـ.]: ⟵. **قدرینی** qədrini (= قدر پیران را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. قدر** qədr

[إ. عر.]: (= ارج، احترام و ارزش.) **۲. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **ایگیدلیکده** iyidlikdə [قـ.] (= در جوانی) در حالت مفعولٌفیه مرکب از: **۱. ایگید** iyid [صـ.]: (= جوان، دلیر، شجاع.) **۲. - لیک** lik [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ده** də [پی. افـ.]: ⟵. **بیلین** bilin [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع وجه امری از **بیلمک** bilmək (= داشتن.) مرکب از: **۱. بیل** bil [فـ]: ⟵. **۲. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: میان قوجا و ایگید. **۲. حشو ملیح**: زنهار.

معادل‌سازی

۱. جوان بخت شدن در آخر عمر (تصویر عینی). ۲. قدرشناسی از پیران در جوانی (تصویر عینی).

آرتیریر گرد معاصینی قورو استغفار،

بو زمین‌گیر توزونو اشک ندامتله سیلین.

واژه‌شناسی

آرتیریر artırır [فـ.] صیغه‌ی سوم شخص مفرد مضارع همان‌زمانی از مصدر **آرتیرماق** artırmaq (= افزودن.) مرکب از: **۱. آرت** art [فـ]: بن فعل. **۲. - ایر** ır [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی متعدی زمان مضارع. **۳. - ایر** ır [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی زمان سوم شخص مفرد فعلی. **گردِ معاصینی** gərd-e məasini [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. گرد** gərd [إ.]: (= غبار.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. معاصی** məāsi [إ. عر. جـ.]: (= گناه‌ها، معصیت‌ها.) **۴. – ن** n [م. و.]: ⟵. **۵. - ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **قورو استغفار** quru esteğfār [تر. وصـ.] (= استغفار خشک و الکی) مرکب از: **۱. قورو** quru [صـ.]:

(= خشک و خالی، بی‌محتوا، الکی.) **۲. استغفار** esteğfār [إمصـ. عر.]: (= طلب کردن آمرزش و بخشش، آمرزش‌خواهی.) **زمین‌گیر** zəmin gir [صـ. فا.] (= فاقد قدرت حرکت به دلیل ضعف جسمی یا بیماری.) **توزونو** tozunu (= خاکش را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. توز** toz [إ.]: (= گرد، غبار.) **۲. - او** u [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. - او** u [پی. افـ.]: ⟵. **اشک ندامتله** əşk-e nədāmətlə (= با اشک ندامت.) در حالت مفعولٌ‌معه مرکب از: **۱. اشک** əşk [إ. فا.]: (= مایعی اندکی قلیایی و شور که از غده‌های چشم ترشح می‌شود و ملتحمه‌ی چشم را شور نگه می‌دارد.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. ندامت** nədāmət [إمصـ.]: ⟵. **۴. له** lə [اد.]: ⟵. **سیلین** silin [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع وجه امری از مصدر **سیلمک** silmək (= پاک کردن و زدودن.)

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: گردِ معاصی. **۲. تشبیه**: الف. استغفار به سنگ آسیاب که گناهان را از بین می‌برد. ب. تشبیه گناه به توز. **۳. اضافه‌ی اقترانی**: اشک ندامت. **۴. ایهام**: در لفظ قورو: ۱. توبه‌ی ظاهری، ۲. تنها و فقط توبه از بین برنده‌ی گناهان است. **۵. مراعات نظیر**: قورو/ گرد.

معادل‌سازی

۱. افزایش گناهان به خاطر استغفار ظاهری و ریایی (تصویر عینی). ۲. ریختن اشک و پاک کردن گرد از زمین (تصویر ذهنی).

یاش قیلیر خم قوجالار قامتینی طاعتسیز،

اگمه‌میشکن سیزی بو چرخ مقوّس، اگیلین.

واژه‌شناسی

یاش قېلېر خم yaş qılır xəm (= سن و سال خم می‌کند) مرکب از: **۱. یاش** yaş[إ.]: (= سن و سال.) **۲. قېلېر** qılır [فـ]: ⟵. **۳. خم** xəm [إ.]: (= کجی، اعوجاج، انحنا، خمیدگی.) **قامتینی** qāmətini [إ.] (= قامتش را.) در حالت مفعولی، مرکب از: **۱. قامت** qāmət [إ. عر.]: قد و بالا، مجموعه‌ی قد و اندام یک شخص از سر تا پا. **۲. – ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **۳. – ن** n [م. و.]: ⟵. **۴. – ی** i [پی. افـ.]: ⟵. **اگمه‌میش‌کن** əyməmişkən [جمـ] (= تا خم نکرده است.) مرکب از: **۱. اگمه** əymə [فـ.] صیغه‌ی سوّم شخص مفرد وجه منفی نقلی ماضی از مصدر **اگمک** əymək (= خم کردن، کج کردن.) **۲. - میش** [پی. افـ.]: ⟵. **۳. کن** kən [اد.]: (= تا وقتی که، تا هنگامی که.) **اگیلین** əyilin [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع وجه امری از مصدر متعدی **اگیلمک** əyilmək (= خم شدن.)

زیبایی‌شناسی

۱. موصوف و صفت: چرخ مقوّس. **۲. تکرار**: اگیلمک.

معادل‌سازی

۱. خم گشتن قامت در سال‌های پیری (تصویر عینی). ۲. خم شدن در سجده (تصویر عینی).

توتا گر غنچه کیمی چئوره‌نیزی نشتر خار،

وئرمه‌یین گۆل کیمی ألدن قدح می، ایچیلین.

واژه‌شناسی

چئوره‌نیزی çevrənizi (= اطراف شما را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. چئوره** çevrə [قـ.]: (= سوی، دور و بر.) **۲. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۳. - ایز** iz [پی. افـ.]: نشانه‌ی

جمع. **۴. - ی** i [پی. اف.]: ⟵. **نشتر خار** neştər-e xār [تر. إضـ] مرکب از: **۱. نشتر** neştər[إ. فا.]: (= نیش، نیشتر، نوعی کارد نوک‌تیز که برای شکافتن گوشت، دمل یا زخم به کار می‌رود.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. خار** xār [إ. فا.]: (= تیغ، هر یک از زایده‌های نوک‌تیز روی ساقه‌ی بعضی گیاهان.) **وئرمه‌یین** verməyin [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع از وجه امری مصدر **وئرمک** vermək (= دادن) مرکب از: **۱. وئر** ver [فـ]: ⟵. **۲. - مه** mə [پی. اف.]: ⟵. **۳. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۴. - ین** in [پی. اف.]: ⟵. **قدح** qədəh [إ. عر.] (= پیاله‌ی شراب.) **ایچیلین** içilin [فـ.] صیغه‌ی دوّم شخص جمع از وجه امری از مصدر **ایچیلمک** içilmək. مرکب از: **۱. ایچ** iç [فـ]: ⟵. **۲. - ایل** il [پی.افـ]: ⟵. **۳. - ین** in [پی.افـ]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تناسب: گُل و قونچا. **۲. تشبیه**: الف. ملامت دیگران به نشتر خار که غنچه را در برگرفته است. ب. تشبیه قدح به گل.

معادل‌سازی

۱. پرخار بودن شاخه‌ی گل و غنچه (= تصویر عینی). ۲. مانند گل و مثل پیاله باز شدن (تصویر ذهنی).

کیم کی ساغر کیمی آغزېن آچاسېز مینانېن،
گۆله ـ گۆله، کرم ایله اۇنو معمور قېلېن.

واژه‌شناسی

آچاسېز açasız [فـ.] صیغه‌ی دوم شخص جمع وجه امری از مصدر **آچماق** açmaq (= گشودن.) مرکب از: **۱. آچ** aç [فـ]: ⟵. **۲. - آ** a [پی. اف.]: ⟵. **۳. سېز** sız [پی. اف.]: ⟵. **گۆله ـ گۆله** gülə - gülə [قـ.] (= خندان ـ خندان، با حالت

خندیدن) **کرم** kərəm [إمصـ. عر.] (= بزرگواری، جوان‌مردی.) **معمور** mə'mur [صـ. عر.] (= آباد، آبادان.)

زیبایی‌شناسی

۱. تکریر در قید: گۆله ـ گۆله. **۲. نغمه‌آرایی**: در حرف / ک/. **۳. تناسب**: ساغر و مینا. **۴. تشبیه**: خندیدن به باز کردن در خم.

معادل‌سازی

۱. باز کردن دهن مینا (تصویر عینی). ۲. خنده کردن هنگام باز شدن دهان (تصویر عینی).

باده‌نین جوشو اۏنون سوزِ کلامېنداندېر،
صائب‌ین قدرینی، ای اهل خرابات! بیلین.

واژه‌شناسی

جوش cuş [إمصـ. فا.] (= بیرون جهیدن حباب از درون مایعی بر اثر تخمیر.) **سوز کلامېنداندېر** suz-e kəlāmındandır (= از سوز کلامش است.) در حالت مفعولٌ عنه مرکب از: **۱. سوز** suz [إ. فا.] (= درد و سوزش.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. کلامېنداندېر** kəlāmındandır [شجـ] (= از کلامش است.) مرکب از: **الف. کلام** kəlām [إ. عر.]: (= گفتار، سخن، مجموعه جمله‌هایی که معمولا به هم ربط دارند و مطلبی را بیان می‌کنند.) **ب. - ې** ı [پی. افـ.]: ⟵. **پ. - ن** n [م. و.]: ⟵. **ت. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **ث. - دېر** dır [فـ]: ⟵. **ای اهل خرابات** ey əhl-e xərābāt [شجـ.] مرکب از: **۱. ای** ey [حنـ.]: نشانه‌ی نداست که پیش از منادا می‌آید. **۲. اهل خرابات** əhl-e xərābāt [تر. اضـ.]: (= از خویشتن رها، ویژگی آن که به مقام فنای افعال و صفات بشری رسیده) مرکب از: **الف. اهل** əhl [إ.]: ⟵. **ب. ـِ** e ⟵. **پ.**

خرابات xərābāt [إ. عر.] (= در ادبیات عرفانی، جایی خیالی، نماد حقیقت‌طلبی و راستی در ضدیّت با ریاورزی.)

زیبایی‌شناسی

۱. حسن تعلیل: جوشش باده از سوز کلام **صائب** است. **۲. سجع متوازن**: جوش و سوز.

معادل‌سازی

۱. جوشیدن باده در خم به خاطر سوز فعل و انفعالات. ۲. قدردانی از **صائب** به خاطر سوز کلام او در میان اهل خرابات.

– ۱۹ –

ساقیا! می‌دن روفو قیل چاک بولموش کؤنلۆمۆ،
قیل یاخاسین قان ایلن پیوند، اۆزۆلمۆش کؤنلۆمۆ .

واژه‌شناسی

روفو rufu [إمصـ . عر.: رَفّو] (= ترمیم کردن پارگی‌ها به صورتی که مشخّص نباشد.) **چاک بولموش** çāk bulmuş [صـ مر.] (= چاک شده) مرکب از: **۱. چاک** çāk [إ. فا.]: ⟶. **۲. بولموش** bulmuş [صـ . مفـ .] از مصدر **بولماق** bulmaq (= شدن.) **یاخاسی** yaxası (= یخه‌اش، یقه‌اش) مرکب از: **۱. یاخا** yaxa [إ.] (= یقه،آن بخش از لباس که دور گردن، یا دور گردن و روی سینه قرار می‌گیرد و بعضی انواع آن چاک دارد.) **۲. - س** s [م. و.]: ⟶. **۳. - ی** ı [پی. افـ.]: ⟶. **پیوند** peyvənd [إمصـ . فا.] (= اتّصال، ارتباط، پیوستگی.) **اۆزۆلمۆش** üzülmüş [صـ . مفـ .] از مصدر **اۆزۆلمک** üzülmək (= بریده شدن، قطع شدن.) مرکب از: **۱. اۆز** üz [فـ]: بن فعل از **اۆزۆلمک**. **۲. - ۆل** ül [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی متعدی ساز. **۳. - مۆش** müş [پی. افـ.]: ⟶.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: دل به جامه‌ی چاک شده که ساقی با سوزنِ می آن را رفو می‌کند. **۲. تضاد**: چاک و پیوند.

معادل‌سازی

۱. رفو کردن دل پاره شده با سوزن می (تصویر ذهنی). ۲. پیوند دادن دل پاره شده با خون (تصویر عینی).

قالمېشام یئرده قانادسېز قوش کیمی پروازدان،
یۏلا سال جام شراب ایلن بۆزۆلمۆش کؤنلۆمۆ

واژه‌شناسی

قالمېشام qalmışam صیغه‌ی اول شخص مفرد ماضی نقلی از مصدر **قالماق** qalmaq(= ماندن) مرکب از: **۱. قال** qal [فـ]: بن فعل. **۲. - مېش** mış [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ام** am [پی. افـ.]: نشانه‌ی تصریفی اول شخص مفرد. **قانادسېز** qanadsız [تر. وصـ.] (= بی‌بال) مرکب از: **۱. قاناد** qanad [اِ.] (= بال، پر پرواز، هر یک از اندام‌های متحرّکی که جانورانی مانند پرندگان و حشرات به کمک آن‌ها پرواز می‌کنند.) مرکب از: **الف . قان** qan [اِ.]: ⟵. **ب. - آد** ad [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی اسم ساز. **۲. - سېز** sız [پی. افـ.]: ⟵. **قوش** quş [اِ.] (= پرنده، هر جانوری که توان پرواز دارد.)

یۏلا سال yola sal [جمـ.] (= راه بینداز.) مرکب از: **۱. یۏل** yol [اِ.]: ⟵. **۲. - آ** a [پی. افـ.]: ⟵. **۳. سال** sal [فـ]: صیغه‌ی امر از مصدر **سالماق** salmaq (= انداختن.) **بۆزۆلمۆش** büzülmüş [صـ . مفـ .] از مصدر **بۆزۆلمک** büzülmək (= چروکیدن و چین‌دار شدن.) مرکب از: **۱. بۆز** büz [فـ]: بن فعل. **۲. - اۆل** ül [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - مۆش** müş [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تشبیه: دل به پرنده‌ی بال و پر شکسته، یا بی‌پر و بال. **۲. نغمه‌آرایی**: درحرف / ش /.

معادل‌سازی

۱. مانند پرنده بی‌بال و پر ماندن (تصویر ذهنی). ۲. با شراب دل چروکیده را سرزنده کردن (تصویر عینی).

آرتیق ائیلر باده‌ی صافی منیم ویرانلیغیم،
دُرد ایلن تعمیر قیل، ساقی! پوزولموش کؤنلؤمؤ

واژه‌شناسی

آرتیق ائیلر artıq eylər [شجـ] (= زیاد می‌کند، افزایش می‌دهد.) مرکب از: **۱. آرتیق** artıq [صـ.]: (= زیاد، بسیار.) **۲. ائیلر** eylər [فـ]: ⟵. **باده‌ی صافی** bādey-e sāfi [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. باده** bāde [ا.]: ⟵. **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. صافی** sāfi [صـ.]: (= شفاف، ناب، بدون دُرد.) **ویرانلیغیم** virānlıqım (= پریشانی من) در حالت اضافی مرکب از: **۱. ویرانلیق** virānlığ [حامصـ.]: (= پریشانی، خرابی.) مرکب از: **الف. ویران** virān [صـ]: (= پریشان حال، آشفته، پریشان.) **ب. - لیق** lıq [پی. افـ.]: که حاصل مصدر ساخته است. **۲. - ایم** ım [پی. افـ.]: ⟵. **تعمیر** tə'mir [إمصـ.] (= اصلاح و بازسازی کردن چیزی که از کار افتاده یا خراب شده باشد، آباد کردن.) **پوزولموش** pozulmuş [صـ. مفـ.] از مصدر **پوزولماق** pozulmaq (= پژمرده شدن، از هم پاشیدن و متلاشی شدن.) مرکب از: **۱. پوز** poz [فـ]: بن فعل. **۲. - اول** ul [پی. افـ.]: ⟵. **۲. - موش** muş [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. اشاره: به این که باده موجب خرابی حال می‌شود. **۲. تضاد**: ویران کردن و تعمیر کردن، دُرد و صاف. **۳. تناسب**: باده، دُرد و ساقی.

معادل‌سازی

۱. فزونی خرابی در اثر استفاده از باده‌ی ناب (تصویر عینی). ۲. تعمیر کردن دل ویران با دُرد شراب (تصویر ذهنی).

زهددن قان قورویوبدور باغریم ایچره لاله تک،
تازه قیل اسکی می ایلن بو قورولموش کؤنلۆمۆ.

واژه‌شناسی

زهددن zöhddən (= از زهد) در حالت مفعولٌ عنه مرکب از: **۱. زهد** zöhd [إ. عر.]: (= پرهیز کردن از نعمت‌های دنیوی و لذت‌های نفسانی، پارسایی، پرهیزکاری.) **۲. - دن** dən [پی. اف.]: ⟵. **قورویوبدور** quruyubdur [ف.] (= خشکیده است) صیغه‌ی سوم شخص مفرد ماضی نقلی از مصدر **قوروماق** qurumaq (= خشک شدن) مرکب از: **۱. قورو** quru [صـ.]: (= خشک.) **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. - اوب** ub [پی. اف.]: ⟵. **۴. - دور** dur [فـ]: ⟵. **باغریم** bağrım (= جگرم، دلم.) مرکب از: **۱. باغر** bağr [إ.]: ⟵. **۲. - ایم** ım [پی. اف.]: ⟵. **لاله** lāle [إ.] (= گلی به شکل جام و غالباً سرخ‌رنگ که بر روی پایه‌ای بلند قرار دارد.) **تازه** tāze [صـ. فا.] (= نو، جدید.) **اسکی** əski [صـ.] (= کهنه، قدیمی، باستانی.) **قورولموش** qurulmuş [صـ. مفـ.] از مصدر **قوروماق** qurumaq (= خشکیدن.) مرکب از: **۱. قورو** quru [صـ]: ⟵. **۲. - اول** ul [پی. اف.]: ⟵. به علت مجاورت دو واکه‌ی / او/ u، یکی از آن‌ها اسقاط شده است. **۲. - موش** muş [پی. اف.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تکرار: قورولماق. **۲. تضاد**: اسکی و تازه. **۳. تشبیه**: خشک شدن خون به میان و درون لاله.

معادل‌سازی

۱. خشکیدن و سیاه شدن خون در دل لاله (تصویر ذهنی). ۲. تأثیر شراب کهنه در وانمود کردن ایجاد نشاط.

لطف قیل صهبای روشن بیرله، ای ماه تمام،

بایرام آیی ائیله‌گیل، غمدن بۆکۆلمۆش کۆنلۆمۆ.

واژه‌شناسی

لطف lütf [امصـ. عر.] (= نیکویی، مهربانی، مدارا.) **صهبای روشن** səhbāy-e rösən [تر. وصـ.] مرکب از: **۱. صهبا** səhbā [إ. عر.]: (= شراب، به ویژه شرابی که از انگور به دست می‌آید.) **۲. - ی** y [م. و.]: ⟵. **۳. ـِ** e ⟵. **۴. روشن** rösən [صـ.]: (= زلال، صاف.) **بیرله** birlə [اد.] (= همراهِ، با) صورت کهن ادات **ایله** ilə. **ماهِ تمام** māh-e təmām [تر. وصـ]: مرکب از: **۱. ماه** māh [إ. فا.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. تمام** təmām [صـ عر.]: ⟵. **ائیله‌گیل** eylәgil (= حتماً آن جام بده) مرکب از: **۱. ائیله** eylə [فـ]: ⟵. **۲. - گیل** gil [پی. افـ.]: ⟵. **غم** ğəm [إ. عر.: غمّ] (= غصّه، اندوه، حزن.) **بۆکۆلمۆش** bükülmüş [صـ. مفـ.] از مصدر **بۆکۆلمک** bükülmək (= خم شدن، تا شدن، بسته شدن، پیچیده شدن.) مصدر متعدی مرکب از: **۱. بۆک** bük [فـ]: بن فعل. **۲. - اۆل** ül [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - مۆش** müş [پی. افـ.]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. استعاره: ماه تمام (ساقی یا معشوق)

معادل‌سازی

۱. روشن و شفاف بودن شراب مانند ماه (تصویر عینی). ۲. خمیده شدن قد از غم (تصویر عینی).

جام اورماق رسمدیر ساقی! توتولموش آی اۆچون،
صیقل جام ایله پرداز ائت توتولموش کؤنلۆمۆ.

واژه‌شناسی

جام اورماق cām urmaq [مصـ مر.] (= جام کوبیدن در هنگام ماه گرفتگی.) مرکب از: **۱. جام** cām [إ.]: ⟵. **۲. اورماق** urmaq [مصـ.]: (= وورماق در معنای: چیزی را با فشار به جایی کوبیدن.) **رسمدیر** rəsmdir (= رسم است) مرکب از: **۱. رسم** rəsm [إ.]: (= قاعده و روشی متداول درباره‌ی موضوعی که در میان افراد جامعه‌ای یا گروهی از آنان عرفاً مورد پذیرش است، سنّت، آیین.) **۲. - دیر** dir [فـ]: ⟵. **توتولموش آی اۆچۆن** tutulmuş ay üçün (= به خاطر ماهِ گرفته) مرکب از: **۱. توتولموش** tutulmuş [صـ مفـ] (= گرفته شدن) که از مصدر لازم **توتماق** tutmaq ساخته شده است. مرکب از: **الف. توت** tut [فـ]: ⟵. **ب. - اول** ul [پی. افـ.]: ⟵. **پ. - موش** muş [پی. افـ.]: ⟵. **۲. آی** ay [إ.]: ⟵. **۳. اۆچۆن** üçün [اد.]: ⟵. **صیقل** seyqəl [حامصـ.] (= وضعیت و حالت زدودن زنگار و جلا دادن.) **پرداز ائت** pərdāz et [جمـ.] (= پرداز کردن، صاف و براق کردن سطح فلز، چوب یا سنگ با استفاده از مواد ساینده.). در دیوان فارسی **صائب** آمده است: شبنم از روشن دلی آیینه‌ی خورشید شد،/ ای کم از شبنم تو هم آئینه را پرداز ده. (صائب/ ۳۱۹۴) مرکب از: **۱. پرداز** pərdāz [إ.]: خطهایی که در رسم و حکاکی، مخصوصاً برای سایه‌زدن و مشخص کردن سطح‌های مختلف به کار می‌رود. **۲. ائت** et [فـ]: ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تکرار: توتولموش. **۲. تناسب**: توتولموش آی و توتولموش کؤنۆل.

معادل‌سازی

۱. تصویر جام زدن در مراسم ماه‌گرفتگی (تصویر عینی). ۲. صیقل دادن دل با جام شراب (تصویر ذهنی).

ائیله کیم صائب! غمِ دُوران توتوبدور چئوره‌می،

سیرِ گۆل مُمکن دگیل آچسېن توتولموش کؤنلۆمۆ.

واژه‌شناسی

غم دُوران ğəm-e dörān [تر. اضـ.] (= غم و غصّه‌ی ناشی از مشکلات و رنج‌های زمانه.) مرکب از: **۱. غم** ğəm [إ.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. دُوران** dörān [إ. عر.]: ⟵. **توتوبدور** tutubdur [فـ] (= گرفته است.) مرکب از: **۱. توت** tut [فـ]: ⟵. **۲. - اوب** ub [پی. اف.]: ⟵. **۳. - دور** dur [فـ]: ⟵. **چئوره‌می** çevrəmi (= اطرافم را) در حالت مفعولی مرکب از: **۱. چئوره** çevrə [قـ.]: ⟵. **۲. - م** m [پی. اف.]: ⟵. **۳. - ی** i [پی. اف.]: ⟵. **سِیر** seyr [إمصـ عر.: سیر] ⟵. **آچسېن** açsın [فـ] ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تکرار: قافیه‌ی توتولموش. **۲. استعاره**: گل استعاره از معشوق زیبا.

معادل‌سازی

۱. تصویر غم‌آلود شدن فرد (تصویر عینی). ۲. سیر گلستان کردن برای رفع غم و درد (تصویر عینی).

- ۲۰ -

مین دل محزون ایله بیر تازه قربانیز حله،

زخم تیر غمزه‌ی مستینله بی‌جانیز حله.

واژه‌شناسی

دل محزون del-e məhzun [تر. وصـ] مرکب از: **۱. دل** del [إ.]: ⟶. **۲. ـِ** e ⟶. **۳. محزون** məhzun [صـ عر.]: (= محزون، اندوه‌زده، اندوهگین.) **حله** hələ [قـ] (= اینک، هنوز.) **زخم تیر غمزه‌ی مستینله** zəxm-e tir-e ğəmzeh-ye məstinlə [اضـ تشبیـ] مرکب از: **۱. زخم** zəxm [إ. فا.]: (جراحت؛ شکافتگی موجود بر روی پوست یا مخاط بر اثر عوامل مختلف.) **۲. ـِ** e ⟶. **۳. تیر** tir [إ.]:⟶. **۴. ـِ** e ⟶. **۵. غمزه** ğəze [إمصـ . عر.]: (= حرکت چشم، ابرو، یا لب برای برانگیختن توجّه دیگری، کرشمه.) **۶. - ی** y [م. و.]: ⟶. **۷. ـِ** e ⟶. **۸. مست** məst [صـ.]: ⟶. **۹. - ین** in [پی. افـ.]: ⟶. **۱۰. له** lə [حر.]: (= با.) **بی‌جانیز** bicāniz (= بی‌جان هستید.) مرکب از: **۱. بی‌جان** bicān [صـ فا.] (= فاقد نیروی حیات و زندگی؛ بی‌روح؛ ضعیف و ناتوان.) مرکب از **بی** bi (پیشوند منفی ساز در فارسی) و **جان** cān. **۲. - ایز** ız [پی. افـ.]: ⟶.

زیبایی شناسی

۱. تناسب: مین و بیر. **۲. اضافه‌ی تشبیهی**: تیر غمزه.

معادل‌سازی

۱. قربانی شدن هزاران دل محزون به راه عشق معشوق (تصویر عینی). ۲. بی‌جان شدن عاشق از زخم تیز غمزه‌ی معشوق (تصویر ذهنی).

اؤلمه‌دن، غم چکمه‌زیز دُور زمانېندان سنین،

ناله و آه ائتمه‌دن دل، ایندی حیرانېز حله.

واژه‌شناسی

اؤلمه‌دن ölmədən [قـ] (= نمرده، حالت نمرده) قید کیفیت مرکب از: **۱. اؤلمه** ölmə [إمصـ]: (= مرگ.) **۲. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **غم چکمه‌زیز** ğəm çəkməziz [جمـ] (= غم نمی‌خوریم.) مرکب از: **۱. غم** ğəm [إ.]: ⟵. **۲. چکمزیز** çəkməziz [فـ]: صیغه‌ی اول شخص جمع وجه نهی از مضارع همان زمانی از مصدر **چکمک** çəkmək (= کشیدن) که در گویش امروزین ما ترکان **چکمه‌ریز** çəkməriz تلفظ می‌شود. مرکب از: **الف. چک** çək [فـ]: ⟵. **ب. - مز** məz [پی. افـ.]: ⟵. **پ. - ایز** iz [پی. افـ.]: ⟵. **ناله** nāle [إ. فا.] (= صدا و آواز حزین که به سبب درد یا غم و اندوه یا سوز درون از کسی شنیده می‌شود.) **آه** āh [إ. فا.] (= نفس عمیقی که بر اثر غم، درد، تأسف، و ... از سینه برمی‌آید و صدایی مانند «آه» از راه دهان خارج و به گوش می‌رسد.) **ائتمه‌دن** etmədən [قـ] (= نکرده، آن جام نداده) مرکب از: **۱. ائتمه** etmə [إمصـ]: (= عمل، کردار.) **۲. - دن** dən [پی. افـ.]: ⟵. **ایندی** indi [قـ] (= زمان حاضر، هم اکنون، حالا.) **حیران** heyrān [صـ عر.] (= سرگشته؛ مات و مبهوت.)

زیبایی‌شناسی

۱. نغمه‌آرایی: در حرف / ن/. **۲. تناسب**: غم / ناله / آه.

معادل‌سازی

۱. مستولی شدن بر غم در زمانه (تصویر عینی). ۲. حیرت کردن از این که چرا دل آه و ناله نمی‌کند (تصویر عینی).

لطف ائدیرسن گرچه سن اغیارا هر دم دوستوم،
روز و شب بیز فُرقتینله زار و نالانیز حله.

واژه‌شناسی

ائدیرسن [فـ] (= می‌کنی.) مرکب از: **۱. ائد** ed [فـ]: بن فعل. **۲. - یر** ir [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - سن** sən [ضـ]: ⟵. **اغیارا** əğyāra (= به بیگانگان) در حالت مفعولٌ‌به مرکب از: **۱. اغیار** əğyār [إ. عر.: جـ غَیر]: (= بیگانگان.) **۲. - آ** a [پی. افـ.]: ⟵. **هر دم** hər dəm [قـ فا.] (= هر لحظه.) **دوستوم** dustum (= دوست من) در حالت اضافی مرکب از: **۱. دوست** dust [إ. فا.]: (= محبوب؛ معشوق.) **۲. - وم** um [پی. افـ.]: ضمیر مالکیت اول شخص مفرد. **فُرقتینله** forqətinlə (= با فراق و دوری تو) در حالت معیت مرکب از: **۱. فُرقت** forqət [إمصـ عر.] (= دوری، جدایی، فراق.) **۲. - ین** in [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - له** lə [اد.]: ⟵. **زار** zār [صـ. فا.] (=آشفته، پریشان، لاغر و نحیف.) **نالان** nālān [صـ. فا] ⟵.

زیبایی‌شناسی

۱. تضاد: الف. اغیار و دوست. ۲. روز و شب.

معادل‌سازی

۱. توجّه و عنایت کردن معشوق به اغیار (تصویر عینی). ۲. زار و نالان شدن عاشق در فراق یار (تصویر عینی).

عید وصلینه مشرّف اؤلمادان اغیار دون،
دستینی بوس ائیله‌دیک، بیز اؤنلا شادانیز حله.

واژه‌شناسی

عید وصلینه 'id-e vəslinə [اضـ تشـ] مرکب از: **۱. عید** 'id [اِ. عر.: عِید]: (= روز فرخنده‌ای که مردم در آن به مناسبت خاصی جشن می‌گیرند و شادی می‌کنند.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. وصل** vəsl [اِمصـ عر.]: (= وصال، ارتباط، پیوند، مرتبط شدن، پیوستن.) **۴. - ین** ın [پی. افـ.]: ⟵. **۵. ـه** ə [پی. افـ.]: ⟵. **مشرّف** müşərrəf [صـ عر.] (= سرافراز، بزرگ داشته شده، مفتخر.) **اؤلمادان** olmadan [قـ.] (= نشده، در حال نشده) مرکب از: **۱. اؤلما** olma [اِمصـ]: از مصدر **اؤلماق** olmaq (= شدن). **۲. - دان** dan [پی. افـ.]: ⟵. **اغیار دون** əğyār-e dun [تر. وصـ] مرکب از: **۱. اغیار** əğyār[اِ. جِـ عر.]: ⟵. **۲. ـِ** e ⟵. **۳. دون** dun [صـ عر.]: (= کم‌ارزش، فرومایه، ناچیز و پست.) **بوس** bus [اِ.، اِمصـ فا.] (= بوسه.) **ائیله‌دیک** eylədik [فـ.] صیغه‌ی اول شخص جمع زمان ماضی از مصدر **ائیله‌مک** eyləmək (= کردن) مرکب از: **۱. ائیله** eylə [فـ]: ⟵. **۲. - دی** di [پی. افـ.]: ⟵. **۳. - ک** k [پی. افـ.]: پی‌افزوده‌ی تصریفی فعل. **اؤنلا** onla (= با آن) مرکب از: **۱. اؤ** o [ضـ]: ⟵. **۲. - ن** n [م. و.]: ⟵. **۳. - لا** la [اد.]: مخفف **ایله** ilə نشانه‌ی حالت معیت و همراهی در اسم و ضمیر.

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه تشبیهی: عید وصل. **۲. تناقض**: بوسه زدن بر دست اغیار دون.

معادل‌سازی

۱. مشرف شدن اغیار به وصل معشوق (تصویر عینی). ۲. شاد بودن عاشقان به واسطه‌ی دست‌بوسی اغیار (تصویر عینی).

دام دوزخ ایچره اغیار اؤلماسېن اصلاً خلاص،
صائب! بیز جنّت دلدارا مهمانېز حله.

واژه‌شناسی

دام دوزخ dām-e duzəx [اضـ تشـ] مرکب از: **۱. دام** dām [إ. فا.]: (= تله؛ عاملی برای ایجاد گرفتاری و به زحمت انداختن کسی.) **۲. ـِ** e ⟵. **۳. دوزخ** duzəx [إ. فا.]: (= جهنّم.) **اصلاً** əslən [قـ عر.] (= به هیچ وجه؛ مطلقاً.) **خلاص** xəlās [إمصـ عر.] (= نجات، نجات یافتن، رهایی.) **مهمان** mehmān [إ.، صـ فا.] (= آن که از سوی دیگری دعوت می‌شود و مورد پذیرایی قرار می‌گیرد.)

زیبایی‌شناسی

۱. اضافه‌ی تشبیهی: دام دوزخ. **۲. تضاد:** دوزخ/ جنّت.

معادل‌سازی

۱. گرفتار شدن اغیار در دام دوزخ (تصویر عینی.). ۲. مهمان بودن عاشقان در بهشت دلدار (تصویر عینی.).



برگردان منظوم

بیست غزل ترکی صائب



۱

چه احتیاج که ساقی دهد شراب تو را،
که جام باده‌ی خود داده آفتاب تو را.
شراب لعل هوس کرده آبروت مریز،
که دمبدم لب لعلت دهد شراب تو را.
اگر به سنگ زنم کاسه، بگذر از من تو،
ولو که چشم بدوزند هر حباب تو را.
تو آب و باده ز چهره به سان گل مَزُدای،
که همچو غنچه بود چهره‌ی پرآب تو را.
تو با لب نمکینت فغان که مست نه‌ای!
که کارساز نباشد، شراب ناب تو را.
کسی که با رخ سرخت گرفت دامن تو،
کند حلال به خون یا دهد کباب تو را.
زند کنار حجاب تو خط، همی‌گفتم،
غبار خطّ بود پرده‌ی حجاب تو را.
دلا! صحیفه‌ی حسنت کلام *صائب* بود،
که داغ عیب بود خال انتخاب تو را!

۲

بر سرشک چشم عاشق رحم نارد آفتاب،
جان ز آتش کی رهاند با دو صد گریه، کباب؟!
تیغ سیراب تو را چو جان سپارم، پس رود،
گرچه خود را سرسپارنده همی داند حباب.
خون‌ها خورد آن ستمگر تا که گردیدم کباب،
تا که چرخید و ستانید انتقام خود کباب.
خاک گشتم تا که تیر آن کمان‌ابرو کشم،
غافل آن‌که روز ناید بر زمین تیر شهاب.
آتش رخساره‌اش گر گیردش در بر، بگو:
در نگاه عاشقان بی‌رو شود چون آن نقاب!
با محبّت دفعه‌ای بردار سر از خاک ره،
از شفق چونان به راهت خون بزاید آفتاب.
از جفای چرخ در سنگ ملامت فارغم،
آب گوهر فارغ است از جورِ موجِ انقلاب.
عشق‌کردن عقل را هم در سخن آسان بود،
موی سر چون نافه شد، تا خون او شد مشک ناب.
صائب! موجود نشمارد کسی خود در جهان،
داخل جنّت تویی در روز محشر بی‌حساب.

۳

گرما به دلم داد مرا ناز محبت،
صد رنگ نوا ساز کند ساز محبت.
چشمت که به عشاق کند لطف و عنایت،
گشت است مرا محرم و همراز محبت.
معتاد شده عاشق زار تو به صد جور،
هم نهی کنی گر تو ز اعزاز محبت.
مستانه بکن ناز بر این دیده‌ی مخمور،
همچون دل *صائب* تو ز اعجاز محبت.

۴

از دست شود زلف پریشان تو بیند،
از هوش رود، سرو خرامان تو بیند.
جان بخشد اگر آب خِضر تشنه‌لبان را،
او جان دهد و چشمه‌ی حیوان تو بیند.
گر چشم ببندی همه را شمع عذارت،
از جان بِبُرد، خنجر مژگان تو بیند.
ریحان که نزاکت بجهد از قلم او،
خط تیره کشد زلف پریشان تو بیند.
بلبل که سخن از لب گل‌ها بگرفته است،

الکن شود ار غنچه‌ی خندان تو بیند.
رضوان که به چشمش نکند جلوه برِ خویش،
انگشت گزد، سیب زنخدان تو بیند.
از شرم غبار خط خود پاک نماید،
نقّاش گلستان خط ریحان تو بیند.
خالت ز عرق رنگ بگیرد به پگاهان،
خورشید، عذار عرق‌افشان تو بیند.
مژگانش شود زِ اشک دمادم رگ یاقوت،
صائب! لب لعل گهرافشان تو بیند.

۵

تا که سیر ماه تابان کرد آن مشکین کمند،
بدر ماه از هاله‌ی وی سخت شد زنّاربند
ماه رخسارت به اشک خون من رحمی نکرد،
تا غبار خط تو وی را نماید نیک پند.
شهد لب‌هایت نکاهد تلخناکی زبان،
تلخی بادام کی زایل کند یک تکّه قند.
کیست کو در مجلست تعظیم دارد، جا دهد،
گر نباشد عاشقان را رحمی از سوی سپند.
ظلم دوران بیند و خود هم ستم پیشه کند،
رحم نارد هیچ‌گه با پیچ و تاب خود کمند.

۶

کوه‌ها نگرفت از خورشید تابان رنگ‌ها،
لعل تو دیدند و غرق خون شدندی سنگ‌ها.
دفتر گل حکم تقویم کهن را یافت چون،
چهره‌ی یارم گشودندی همی ارژنگ‌ها.
سینه‌ی افگار من آماجگاه خویش کرد،
چون کم آورد ابروان یار و هم آونگ‌ها.
ارزش سنگ ملامت عاشقان دانند و بس،
لایق گنجینه‌ی سلطان بود گل‌سنگ‌ها.
ترک یاری کرد مردم لحظه لحظه از برم،
چون سیه شد بخت یاران دور شد فرسنگ‌ها.
راه اگر حق است از بی‌ره ستاند انتقام،
رو به رو گردند با مردان حق نیرنگ‌ها.
گشت مغلوب هوای نفس استیلای عقل،
اختیار اوباش بگرفتند از سرهنگ‌ها.
چون که دل بی‌نور شد، گردد هوس مطلقْ عنان،
در دل شب می‌زید خفاش‌ها، خرچنگ‌ها.
مهربان نبود نسیم صبحدم هرگز تو را،
تا که *صائب* شمع‌سان اشکت نریزد رنگ‌ها.

۷

هر که دارد همچو گل اندر گلستان نقد جان،
گو که او ارزانی راهت نماید بی‌گمان.
هر کسی یک جرعه خون دارد چو مینا در تنش،
تا به پای تو نریزد، نبودش آسوده جان.
عاشقان خویش را با ناز سرگردان کند،
آن که در زنجیر زلفش کرده خیل عاشقان.
آبِ حیوان است گویا آب رخسارت چنین،
با یکی نظاره جان بخشد به جمع عاشقان.
نقطه‌ی خالت زِ من بربود پرگار دلم،
ورنه در دریا نباشد هیچ قطره بی‌نشان.
پاره‌های دل بگردانند داغ نوش تو،
همچو جام می نماند بر زمین این گرم جان.
اهل قال از معرفت گویند گر، ارجش منه!
هر صدف با درِّ خود در قعر می‌گردید نهان.
نیست حیرت گر ورا باشد سخن‌های ملیح،
*صائب*ا طوطی سخن گوید همی آئینه‌سان.

۸

ابروی وسمه‌دار تو خون را نهان خورد،
شمشیر، خون در وسط تیردان خورد.
تا خون شود به سینه دل از لعل ناب تو،
زلفت چو آب خضر، ورا هم روان خورد.
با جرعه‌ای به سیخ کشد قلب خویش را،
هرکس زِ دست یار، می ارغوان خورد.
چون خضر جاودان زید آن کس که وقت شب،
از دست یار خود می چون ارغوان خورد.
آدم چه ذرّه‌ای است شراب تو پس زند؟
حتی فرشته، می زِ کفت، بی‌گمان خورد.
با من چه کرده شیشه و پیمانه، ساقیا!
دریا به یک نفس، همه ریگ روان خورد.
زود آورد ندامت، بدمستی حریف،
آن کس شراب نیک خورد، سرگران خورد.
صائب! کلام وی نزدم هیچ بر زمین،
از بهر چیست خون مرا آسمان خورد؟!

۹

از آن رخسار محروم‌م، سبب زلف پریشان است،
که این بحر لطافت هم به موج مشک پنهان است.
اگر هم کاسه‌ی خورشید گردم بی‌تو، انگاری،
لب لعلِ می‌آلودش به خون آغشته پیکان است.
دد و دام‌اند اندر جذبه‌ی عشقش مسخّر، لیک،
که غم بر کلّه‌ی مجنون چنو چتر سلیمان است.
مرا مکر رقیب آواره کرد از کوی یار خود،
زِ باغ اخراج آدم را سبب، تزویر شیطان است.
لب یاقوتی وی را چو عاشق در خیال آرد،
یکی از روسیاهانش شناسد کاب حیوان است.
مسلمانم همی گویند و خون عاشقان نوشند،
منم کافر، اگر آن دشمنِ ایمان مسلمان است.
پیاپی جام عیش عاشقان در دست می‌گردد،
زِ هر گونه خماری دور آن کو خون نوشان است.
من خاکی نه‌تنها گشته‌ام رسوای خاص و عام،
فلک گویا به سنگِ سرزنش از درد پنهان است.
همی نوشند خون افلاک، *صائب!* پیش اهلِ دل،
که هر بی‌خواب در چشم حرامی تیغ عریان است.

۱۰

به جام باده این دل، دلبرا! شادان نمی‌گردد،
لبِ پسته به انگشتِ مهی خندان نمی‌گردد.
چه پوچ است این‌که زاهد در جهان صاحب‌نظر باشد،
سیاهین خاک هرگزچشمه‌ی‌حیوان نمی‌گردد.
به تندر می‌شکافد ابر در جولان رعد و برق،
دلا! در پرده‌ی دل، عشق هم پنهان نمی‌گردد.
نگردد سیر گر هم خون عالم را بنوشد تیغ،
که یار از کشتن عشّاق خود نالان نمی‌گردد.
تو اشک چشم من را در فلک، در آسمان‌ها جوی،
حباب اندر بلورین قصرها توفان نمی‌گردد.
نیارد کس منِ مجنون را عاقل کند حاشا!
که مشک ناب، خون با حرف این و آن نمی‌گردد.
گذشته از خطا *صائب*، نموده خون آهو مشک،
نگو عصیان، اطاعت، کفر هم ایمان نمی‌گردد.

۱۱

به زلف یار دلم مانده مبتلا تا حال،
گذشت درد و بمانده به سر هوا تا حال.
غبار خط تو خورشید را اگرچه گرفت،

به چشم خیره‌ام اما بدان صفا تا حال.
بهار گشت و چه خون‌ها که ریخت از چشمم،
خزان ندیده و آن شدّت شتا تا حال.
مگر به تیغ تو آبی به گلستان دادند،
که زخم گل نه صفا دید و نه دوا تا حال.
نهاد داغ به آب حیات رشک لبت،
که عمر رفت ندیدیم سایه ما تا حال.
به بحر عشق، دلا! آن حباب بی‌باکم،
سرم برفت و به سر مانده هم هوا تا حال.
به کویش عمر به قصد وصال ضایع شد،
نکرد فائده *صائب* تو را دعا تا حال.

۱۲

از سیه چشمان مخمورت دلم آزار داشت،
این خراب آباد هر دم بهر خود بیمار داشت.
دست از گلزار تا دامان خورشیدش نیافت،
هر که بر آتش چو شبنم ذرّه‌ای زنگار داشت.
گل فرو پوشید رخ، بلبل فرو شد از نفس،
وای بی‌یاریِ آن کس کو دمی دلدار داشت.
خاکساری پیشه کن تا فیض حق یابی تو هم،

مهر بهر سایه‌اندازی خود دیوار داشت.
این نظام آب و گل بی کفر گر ممکن شدی،
ظنّ بر جمعیّتش چون سبحه‌ها زنّار داشت.
صائب! انسان را کند عشق و عذابش چون ملک،
سیم و زر هم در کمال خویشتن آزار داشت.

۱۳

ما نه اکنون همچو ذرّه بهر جولان آمدیم،
همره خورشید بل با عشق دوران آمدیم.
بهر اتلاف زمان است این گواهان هوش دار!
ما برای دادخواهی سوی دیوان آمدیم.
تیغ اگر بارد چو باران، رحمت است از بهر ما،
همچو قربانی چو قوچی بهر میدان آمدیم.

۱۴

زِ می آن چهره‌ی زیبا عرق‌افشان گشته،
یا که چون چشم به خود واله و حیران گشته.
دهنِ باز فلک، هاله مپندار که چرخ،
مه شب‌گرد مرا دیده و حیران گشته.
دور از چشم، که از شوکت سلطان جنون،

هر خراشی به سرم چتر سلیمان گشته.
بس که خورده است لب لعل نگارم، خون‌ها،
دل چون سنگ مهان کان بدخشان گشته.
تا نظر کرده کمان ابروی تو بر سوی او،
رخ گل جمع شده غنچه‌ی پیکان گشته!
لب جان‌بخش تو چون صاف شد از دست فلک،
قطره افتاده زمین، چشمه‌ی حیوان گشته.
دست *صائب* تو به می گیر، فغان ای ساقی!
خون چگونه خورد این قلب که خونین گشته.

۱۵

خط غبارت عارضت آیات قرآن کرده است،
حسن صاحب‌شوکتت، موری سلیمان کرده است.
از دو چشمت، چشم آهو نقطه‌ی سهوی شده است،
ابروی تو ماه نو را طاق نسیان کرده است.
بلبلان را رانده است از گلستان، رخسار تو،
سنبلت ریحان خط، با خاک یکسان کرده است.
کعبه را بتخانه کرده آن دو چشم فتنه‌ات،
خاک را زنّارِ زلفت کافرستان کرده است.
سر بسائیده است با خطّ شعاع آفتاب،

تا همی چابک‌سوارم عزم میدان کرده است.
لعل می‌گونت همی خون بدخشان خورده است،
غنچه را در چشمِ بلبل تیر پیکان کرده است.
لطفِ لعلِ تو تمامِ روسیاهان را، شها!
پیش مردم پرده‌دار آب حیوان کرده است.
درد عشقت خاک را با چهره‌ی زرّین خود،
صفحه‌ی خورشید تابان‌وش زرافشان کرده است.
موجه‌ی بحر سخایت برگرفته خاک را،
شوق رویت این جهان را شهر یونان کرده است.
جلوه‌ی باد بهار و لطف تو مانند گل،
قلب من را چاک چاک و خانه ویران کرده است.
گر خطت را همره **صائب** رقم کردم چه باک،
خط و خالت چند کافر را مسلمان کرده است.

۱۶

روز محشر دامن آن گل مگیر ای کامکار!
بهر جان خویش از بی‌آبرویی شرم دار!
خال مشکینش چو دیدی، لب زِ لب مگشای هیچ،
سر به هر نقطه نیاور بهر نان، پرگاروار.
یار آن باشد که در روز سیه یاری کند،

خضروش از یار خود مگذر، زِ یارت شرم دار!
ماهِ نو سر خم کند خورشید را گردد تمام،
از کجا داند که وی را برگرفته انکسار.
تا که میدان‌دار باشی اسب خود ضایع مکن،
بهر مسلک گم نکن از دست عنانِ اختیار.
تاب کی آرد زنان در صحنه‌ی جولان حسن،
مرد باید بهر یوسف خویش دارد سر به دار.
بدتر از مرگ است، *صائب*! منّتِ پایندگی،
کرده بهر درد اهل غیرت و دین جان، نثار.

۱۷

مهِ شب‌گرد اگر بیند شعاع نور رخسارش،
کمندی نیک سازد بهر صیدش طوف زنّارش.
شکرخندش چه‌سان عشّاق را در خود برد یارب!
که از تلخی ببخشد جان همی لعلِ شکربارش.
همی دانند خیل دردمندان حال همدیگر،
چرا حالی زِ بیماران نپرسد چشم بیمارش.
چگونه قد موزونش تحیر ناورد ما را؟
که آهو وحشت خود باخته، چون دیده رفتارش!
بیانِ خون دل خوردن، نباشد اهل را لایق،

که بلبل می‌کند پنهان به خون‌آلوده منقارش؟
من آن *فرهاد*م اندر این سپهر سنگدل، جانا!
زِ آب تیشه‌ام کانِ زمرّد گشت کهسارش.
مگر *صائب* همی نوشد می از خون شفق با او،
که بر روی زمین هر روز می‌نوشیده دستارش.

۱۸

عمر بگذشت دلا! راه سفر کن هموار،
قطع شو زانچه که تیغِ اجل انداخت زِ دار.
همرهانی که همه دور شد از قلزم عشق،
گرد آیند که در راه بود سیل بهار.
خنده زد شبنم و خورشید، تو ترک گل گو،
تا که پامال زمانه نشوی در گلزار.
غافل از پاکی پرواز مشو اندر چرخ،
با گلابی تو به آئینه صفا دِه، زنهار!
مگشایید پر و بال به این قبّه‌ی سبز،
دانه در دانه بپیچید یکی همچو انار.
خواهی ار دوره‌ی پیریت جوان‌بخت شوی،
در جوانی همه پیرانه‌سران قدر بدار!
گرد عصیان، به این اشک ندامت بزدای!

که معاصی بفزاید ز چنین استغفار.
بخماند قد پیران و نگیرد طاعت،
چرخ ناکرده خمیده قد تو، سجده بیار!
تا چو غنچه نتنیده است برت نشتر چرخ،
همچو گل باش و دمی هم قدح از دست مدار.
همچو خُم باز کنی گر دهن مینا را،
با کرم، خنده‌زنان می‌پر و معمور بدار.
جوشش باده زِ سوز سخن *صائب* بود،
تو خراباتیِ دوران، سخنش قدر بدار!

۱۹

ساقیا! با می رفو کن این دل ویرانِ من،
رگ به رگ پیوند زن این قلب خون‌افشانِ من.
مرغ بی‌بالم، زمین‌گیرم، زِ پروازم مپرس!
ره‌سپاری کن به جام می دلِ تابانِ من.
باده‌ی صافی، خرابی در منت افزون کند،
ساقیا! با دُرد احیا کن دل ویران من.
خون به سینه همچو لاله خشک گردیده زِ زهد،
تازه با جام کهن کن این دل بریان من.
لطفی ای ماه تمامی هم زِ صهبای زلال،
همچو ماه عید کن از غم دلِ نالان من.

جام‌کوبان ساقیا! رسم است در بدر خفی،
جام را پرداز ده بهر دل ویران من!
صائب! این‌گونه بگرفته است غم بر جان ما،
سیر گل هم شاد نادارد دل نالان من.

۲۰

با هزاران قلب محزون تازه قربانیم ما،
کشته‌ایم از غمزه‌ی مست تو، بی‌جانیم ما.
تا که برپاییم، غم را می‌نبشناسیم ما،
آه ناکرده ز دل، بی‌ناله حیرانیم ما.
گرچه هر دم لطف و مهرت بهر اغیار است و بس،
روز و شب در فرقت تو زار و نالانیم ما.
عید وصلت را مشرف گر نشد اغیار دون،
دست‌بوست شد نصیب ما و شادانیم ما.
اندرون دام دوزخ اوفتد اغیار دون،
صائب! در جنّت دلدار مهمانیم ما.



گزیده‌های شعر ترکی در سفینهٔ صائب



صائب تبریزی «سفینه»ای دارد که در آن گزیده‌هایی از اشعار ۲۷۹ شاعر را به خط خود نوشته است. صائب در این سفینه به گفته‌ی خود «اشعار متفرقه» از شعرا را انتخاب و گردآوری کرده است.

وی در پایان سفینه می‌گوید:

«این سفینه که هر شعرش بحری است پر از گوهر و هر صفحه‌اش باغی است پر از گل‌های معنبر، حسب الاشاره‌ی هزار دستان گلشن سخنوری و چراغ شبستان نکته‌پروری، سراج الانام میرزا قاسم زاهد تبریزی . . . به تاریخ شهر ربیع الثانی هزار و هشتاد و هشت مرقوم گشت.»

این سفینه در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه اصفهان به شماره‌ی ۱۰۷۷۵ مضبوط است و در سال ۱۳۸۵ از سوی دانشگاه اصفهان و مجمع ذخایر اسلامی به صورت چاپ عکسی تکثیر شده است.

با توجه به این که کلمه‌ی اشاره با اولین کلمه‌ی صفحه‌ی بعد هم‌خوانی ندارد و شعر بعدی از مطلع شروع نمی‌شود به نظر می‌رسد از صفحه‌ی ۴۶۹ به بعد، بخش اشعار ترکی در تکثیر چاپ عکسی حذف شده است و تعداد اندکی از آن‌ها آمده است. این تعداد اندک را به ترتیبی که در سفینه آمده، نقل می‌کنیم:

فضلی بن فضولی:

دۆخسان یۆز و سکسن و سکیزده،
ایام بو سرّی ائیله‌دی فاش:
گئیدی باشېنا قېزېل یهودی،
یعنی کی یهوددور قېزېلباش!

(ص ۳۷۴)

ملا شأنی:

چۆخ ائتمه فضولی اوْغلو فضلی،
عالمده قیزیلباش آدینی فاش!
گر ... ایله گؤیه چیخاسان،
بغدادینا بیر گیره‌ر قیزیلباش.

(ص ۲۷۳)

نوایی:

گر فلک قاشین بیله یاخشی هلالیندان قیلیر،
بیر ایسه پیوسته جانا ائشیدیر ایکی جواب:
بیر لبین جان آلدی، آنداق کیم بیریسی بیلمه‌دی،
ایمدی کیم بیلدی آرالاریندا باردیر شکر آب.

(ص ۴۷۰)

له:

بولوب حیوان زلالی بیرله تیر گؤزدی هوا جانین،
سئوینجک اشکدن شاداب قیلدی سبزه مژگانین.
ایماستور سبز و لاله که ژاله داش‌دان گردون.
گؤیردیب یئر اؤزۆ هر ساری ظاهر ائیله‌دی قانین.
بو فصل ایچره ملامت تاشیدین سالم یئر اولغای غای،
که چککای‌می سئورمکده باشیغا، جام قالخانین.

له:

گیردی سیمابی لباس ایچره یئنه اوْل گلعذار،

اوٙل قویاش دیک کیم اونا مانع اوٙلور ابر بهار.
مهررخسارېن لباس سیمگوندان مطلقا،
اوٙل قویاشدېر کیم قېلېر گوٚزگوٚه عکسین آشکار.
ای نوایی کسوتی گر آبگوندور، نه عجب،
بو یقیندیر کیم بولور سو ایچره درّ شاهوار.

له:

فقر یوٙلوندا ایریک پشمینه‌دن عار ائتمه کیم،
... تحرک‌دن تعین بند ایله سوهان قېلېر.

له:

هجر آرا قېلدي نوایی قاشلارېن کوٚنلوٚنده نقش،
رزم ائلیندن ایش گوٚنوٚ قرباندە ایکی یای بار.

له:

بئلی تاری هجردن جسمیم اوٙلوبدور تار تک،
ای فلک! ائت بو ایکی رشته‌نی بیر- بیرینه ائش!

له:

ای صبا جانېم هلاکېن ائیله جانانېما عرض،
یوٚخ کی جسم ناتوان احوالېن ائت جانېما عرض.
آه دودین اشک قانېن ناله‌یدین ائیله‌گیل،
زلفی سنبل، اوٚزوٚ گوٚل سرو خرامانېما عرض.

له:

موجب کوپ یىغلاماق ایمیش نظر پاک اوْلماغې،
ائیله کیم ائیلر سویون افزون، آرتماقدان بولاق.

له:

عشقیم آرتار خطی ظاهر بولغالې جانانه‌نین،
شمع دودی شعله‌سین افزون قىلىر پروانه‌نین.
هر دم اشکیم گتیریر یۆز طعن مجنون کؤنلۆمه،
یاشلاردان همیشه تاش ایرور دیوانه‌نین.

له:

عمر دوری‌نین بقاسىن بیلمه‌ینلر طرف،
سورتامغوز نقطه‌سی‌نین دور پرگارىن گؤرۆن.

له:

چمنده مونسیم نه سرو ایرور، نه گۆل، نه سنبل هم،
منه سروی گره‌ک کیم ساچې سنبل‌دۆر، اۆزۆ گۆل هم.

له:

دین و دنیا نقدینی ساچدىم چۆگیردیم دیر آرا،
بو ایدی اوْل قدح ایچکاندا دست افشانلىغىم.

له:

صفحه‌ی حسنۆنده جان‌بخش آغزىن ای سیمین بدن!
اوْخشاشىر کیم ائیله‌کن عیسی قویاش ایچره وطن.

له:

مسیحادان لبین افصح، قویاشدان عارضین احسن،
قویاشېنا فلک حیران، مسیحینه قویاش مسکن.
گؤزۆمده گرد میدانېن، تنیمده نقد پیکانېن،
آنا گؤز مردمی خازن، بونا جان کلیه‌سی مخزن.
تؤکرسن قان گؤزۆن بیرله، وئریرسن جان سؤزۆن بیرله،
عجایب ذوفنون سان کی دو فن ایچینده سن تک فن.

له:

یۆزۆن شهیدلری، توپراغېنې ساوورموش یئل،
بو کیم بولوب گؤرۆنۆر گؤیده هر طرف گۆل‌گون.

له:

نئجه محنت داغې‌نېن فرهاد سرگردانې بین،
تازه یۆز بین داغ ایله آل قلّه‌نین قاپلانې بین.

له:

فراقېندا تۆکۆن اۆزره تۆکۆن قویدوم، نه حاصل کیم،
منه اون بولمادې حاصل، بو ایکی داش آراسېندان.

له:

جلوه‌می ائیلر قېزېل تۆن بیرله دویان اوْل پری،
یا مگر کیم لاله‌زار ایچره گزه‌ر کبک دری.

له:

قۏشدۏ اۏد کؤنلۏم ائوینه، آه دردآلود ایله،
کوزده گیرمک دئمه بو روزن قارارمېش دود ایله.

له:

اۏت سالېر ائل جانېنا هردم ساووقلوق فصل دی،
ساقیا سېنماس هوا زهری گتیر تریاق می.

له:

آتشین می بیرله ای ساقی! قېرېلقېل بزم می،
مطربا اوْل اۏتو تیز ائتمه‌گه آل آغزېنا نی!

له:

گؤز قاراسېن حل قېلېب اوْل آیا یازدېم نامه‌ای،
باری بو تزویر ایله گؤرکای گؤزۏم رخسارېنې.

له:

سندن آیرې خوبلاردان آچېلېر کؤنلۏم ولی،
غنچه آنلېق کیم آچارلار گۏج ایله اطفال آنی.

له:

نئچۏن یۏزۏنده قهر ایله چین ظاهر ائیله‌میش،
خورشید چشمه‌سینده کیشی موج گؤرمه‌میش.

له:

نیل تارتېب عارضین آرایشین فن ائیله‌دین،

شعله‌ی گوگرد بیرله شمعی روشن ائیله‌دین.

له:

یۆزۆن خجالتیدن مهر ائیله سارغارمیش،
که صبح ائیلر آنین زعفراندان کولگو.

له:

یۆزۆنده خال‌لار ائده‌سن گۆزۆن غزالی‌دیر،
که تۆشدۆ نافه‌سیدن قطره مشک تر هریان.

له:

یۆزۆن گۆر قیلماغیل مژگان و خط خالدان ناله،
که بولماس خارسیز گۆل، دودسوز اوْد، داغسیز لاله.

له:

تامیدا ایرماس کبوتر خیلی بو جرأت بیله،
کیم پریلر گلدی عاشق‌لیغا اوْل صورت بیله.

روانی:

قاچسا نه عجب مندن اگر یار پری‌وار،
کیم زلف و خطی کیم آنین بال و پری وار!

لطفی چاغاتای:

زلفونو گۆرۆب بۆلدو کۆنۆل میلی زیادت،
اوْل سلسله‌یه وئردی روان دست ارادت!

کشوری:

خسته جانېم چکدی آه، اۏل نرگس فتان گۏرۆب،
آوچی تک کیم اوخ چېخارېب جیران گۏرۆب!

له:

وه! نه آوچی‌دېر گۏزۆن کیم قاشلارېندان بال آچېب،
قاف قدرت قوشیدن ایکی قانات آلمېش گلیر.

درونی:

انگشت نبی‌دیر مگر اۏل غنچه‌ی زنبق،
کیم ائتدی کماهی یۆزۆن آیېني ایکی شق!

له:

باشدان آشدي آه کیم دریا کیمی یاشېم منیم،
سرنگون کشتی‌دیر اۏل دریادا سان قاشېم منیم.

نظامی:

گۏل عارضینه اۏلسا معارض، عجب اۏلماز،
کیم یۆزۆ آچېلمېشدا حیا و ادب اۏلماز.

نظمی:

آیینه سنه اۏلسا مقابل عجب اۏلماز،
کیم یۆزۆ آچېلمېشدا حیا و ادب اۏلماز.

احمد سلطان:

زلف قیدیندن کؤنۆل بیر لحظه راحت بۏلمادې،
قتلیم اۆچۆن خط چېخارېب سالدې غوغا آرایا.
بئله یازمېش گوئیا حُکمۆنده دیوان کاتبی،
تاپشېرېرلار بو سیه بختی قارادان قارایا.

فهرست لغات شرح شده